تاریخ فیروز شاهی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا ایشیاتک سوسیتی بنگاله

بتصحیح

مولوي سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین بوحی سماوی بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل مقربان و رزائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدي علیه السلام را روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان پاك قرآن فرمود ونکتب ما قدموا و اثارهم و در آیت دیگر فرمود نحن نقص علیك احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را که اولو الابصار و اولو النهي را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید و بفکر صافي آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان و نجات خواندگان و هلاك راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت صمدیت را نیك بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند و سعدا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست خیر و غلظت شر فکر صافي را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و افعال

مقربان الهي ودوستان خدای برخود لازم و واجب شمرند و از رزائل اخلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان درگاه بی نیازي اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان و حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دین و دولت دانند تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعداء و نیکو کاران و احتراز از بد کرداري و بد افعالی اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر و اخبار طاعت و معصیت پیشینان را در حق خواص و عوام امت محمدي نعمتي شگرف و منتي بزرگ تصور کنند و بشکر چنین نعمتی جسیم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سلف را محض فضل ذو الافضال شناسند و ازجملهٔ ثمرات و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ٭ دانند و درود بی پایان و تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصفیا و مقبولان امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و اوصاف سنیه و اثار و اخلاق مرضیهٔ او در کتب سماوي آمده است و دامن قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزایم طریقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاري گشته و ایتمار اقوال واتباع افعال آن سلطان پیغمبران وسیلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عامهٔ امت او شده و بناء جهانداري بادشاهان اسلام و مدار جهانباني

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس‌روی سنت آن شاه رسل
گشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء
امت مصطفی و عامهٔ امتان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح
و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابهٔ
مخلص مصطفی ساعت فساعت برساد و چگونه سائر قومي که
بر گزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طي تحریر توان آورد
که در محمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله
عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد ثناء
گروهی تواند داد که زبان پاك قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبک
الله و من اتبعک من المومنین خصوصا حق محامد و مناقب آن
چهار رکن کعبه دین داري که در جریان امور دین و دولت مصطفی
بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداري و چون بخلافت نبوت سر
افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدي و اورنگ
کیخسروي کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبه
اولو الامري عام و منصب بادشاهي جهان از میامن و برکات اتباع
سنن محمدي از زيّ زهد و معامله فقر اختیاري نگذشتند و از کمال
تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند
و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهانباني
و جهانداري را آب دادند و علم اسلام را در شرق و غرب عالم رسانیدند
و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاري گردانیدند و هم از
نوبت خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضي الله عنه ترتیب

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و معاندان دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق و در بر انداختن بادشاهان بيدين در اويخته و چون مدت خلافت امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با انكه نهيب و تاراج شده و زير و زبر گشت تاما مضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاي ايشان قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقيان اسلام و مستسلمان اسلام چنانچه در عهد نبوت مي ستدند بتمـــام و كمال بستدند و رشتهٔ زانوبند شتري گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد دولت او سنت مصطفي رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايت صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ايتلاف صحابه برمزيد گشت و تشتتي و تفرقهٔ پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند خلافت متمكن شده و ده سال و نهه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات ابد پيوند مصطفي عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمري به تیغ جهاد بکشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام و قوت مسلماني فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر و والي گشتند و کفر و شرك و آتش پرستي از اقالیم عراق و اقالیم دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد پیوند محمدي با خرقه چهارده پیوندي در جهان سلیماني وسکندري کرد و از رعب درهٔ عمري سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان بپذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغي می ورزیدند و دعوي خدائی میکردند در عهد دولت عمري بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد و عزت اسلام و خواري کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و ازانکه عمر خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت دو دست تهي در خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزید میگشت و امر او بر عالمیان جاري تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمري دوازده هزار اسپ تازي در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم دران ایام نهه پیوند بر خرقه پارهٔ عمری شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر اولو الامري با خرقه پارة و زيّ زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغي و نساد و طغیان و قهر و جبروت و خونریزي و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر الانبیاء و المرسلین از هیچ بادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود وانچه در عدل وعطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل وعطا معاینه نکرده بودند وجمشیدي و درویشي جمع کردن و کیخسروي کردن و خرقهٔ پارة پارة پوشیدن نه از بادشاهي و اولوالامري آمده است و نه تا قیامت از بادشاهي و اولوالامري خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیر المومنین خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود واول خلیفهٔ که شهرها درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمرخطاب بود و اول خلیفهٔ که خراج بر رعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که درة را بر دست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که از خلفاي اسلام شهید شد عمر خطاب بود وبعد از عمر خطاب عثمان بن عفان رضي الله عنهما خلیفه شد و مهاجر و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و ماثر انفاق و حلم و حیاء امیر المؤمنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قران را دریک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را انفاق کردی وبدان بودی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحی و حافظ قران بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط ماند و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه خلیفه شد واجماع امت است که امیر المومنین علی درقضیه علم بعد الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاء مصطفی علیه السلام مستثنی بود و ازشجاعت او بعدحمزه عم مصطفی اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی هاشم بود دویم انکه مصطفی علیه السلام درحضن پدر ومادر علی پرورش یافته بود و سویم انکه پدر نور دیدکان مصطفی اعنی حسن و حسین بود و چهارم انکه پیغمبر اورا ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه قبل البیعت هم شرک و کفر طرفة العین دز خاطر او نگذشته بود و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علی در شکم مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر چنان پیچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بز زمین ساید و هفتم

انکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون ابوبکرو عمر رضي الله عنهما حقوق اسلام پیش ازو ثابت داشتند و جان و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم شدند و حقوق اسلامیه پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمود و دران ایام که علي مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هرطرفی بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست تا بزخم تیغ ان بدعتهاء نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را در مرکز قرار دهد و سنن محمدي و ضبط عمري از سر رونق پیدا آرد چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکي اقلیمي و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علي مرتضی به بغي و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند وشططها انگیختند و جمیعت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتري در وباء عمواس برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علي از بهر دفع بغي بغات از مدینه درعراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دویست پنجاه نفر صحابي و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند درمدت چهار سال وچ.ار ماه خلافت خود با بغات خود تیغ زد و بیشتري از صحابه مذکور از لشکر بغات شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشنه بر زد و خلافت نبوت چنانچه مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدي ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا بر زمان مرتضی رضي الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکا درین دیباچه اورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه تاریخ فیروزشاهی را به بعضی از ماثر جهانبانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیده مصطفی چنین گوید بندهٔ گنهکار امید وار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفح کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف سلف و خلف مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ در هیچ علمی و عملی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است و اراذل و اسافل وناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان وواماندگان و کم اصلان وبازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود ونه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد ومناقب و ماثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل اراذل و اسافل و کم اصلان وبازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را دوست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلگان و رزالگان را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و اراذل در هر علمی و در هر عملی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما
انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
نسبان و عالی نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاک پای
مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات
ابدی می یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر اثار معاملات
انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین وذکر جباری و قهاری
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم
است در تنقید رواة و تعریف رواة و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزا وجهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است. ایمهٔ حدیث
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ روشن میشود و سویم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه زیادتی عقل و شعور و وسیلهٔ درستی رای و تدبیر است و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع حوادث دیگر در داننده تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ موئد و معین رای صواب است که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی سخت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمیشود و تداوی دفع امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

امت و پنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم تاریخ انست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران و نجات و درجات ایشان در دل می شیند و خذلان تمرد جباران و قهاران و هلاک و وباء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا و ملوک اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکوکاری و نتایج بدکرداری در امور جهانداری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک نیکبخت طرف نیکی و جانب خیر می گرایند و بادشاهان اسلام در جباری و قهاری نمی اویزند و بتنفر و جبروتی معاملات نمی ورزند و از لوازم صفات بندگی دست نمی دارند و منفعت معاملات خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلایق ساری میگردد و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمعنی را از خدایتعالی درخواست میکند و بدعا میخواهد و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم عن مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و حریت و راستي ودرمتي منسوب بوند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصي و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع ومضار جهانداري ونیکو
کاري و بد کرداري جهانباني دریابند و از درون ان نیکو کاري را اتباع
نمایند واز بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابي و مفتري
دروغ را درکار ارد و بتلقاء نفس خبیث وباطن خداع خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بر باند و نقلهای بر بافته در طی کتابت
ارد و افترا و بهتان خود را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را
براستي مانند کند و بنویسد و از بزه مندي دنیا و اخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیك نوشتن سر جمله بد کرداري هاست وچون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق وعدالت مشهور و مذکور باید
تا در نبشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربي و پارسي نبشته اند معتبران عهد وعصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر
النبی و اثار صحابه است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث اعتداد
یافته و امام واقدي صاحب مغازي واقدي هم فرزند صحابی بود

و از ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبراست
و امام اصمعی از اجلاء ایمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است وهمسران ایمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر وتصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
اثیرن و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
وساحري ها کرده هرچهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند انرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سرو پایان در
دوکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عناد متوارث چنانکه غلات روافض

و خوارج قصه هاى دروغ بر صحابه بر بافته اند و بد دينان پيشينه و بدمذهبان متقدم در تواريخ خود صدق و كذب را اميخته اند اخبار مشهور و مردود در تاليف خود درج كرده و هرگاه خوانندگان تاريخ را دين و مذهب و بد اعتقادي مولفان تواريخ روشن نباشد و نويسندگان تواريخ را از سلف شمارند گمان برند كه مگر راست نوشته و هركسى خداع بد دينان نداند كه طريق بد مذهبان و شيوهٔ بد اعتقادان در تاليف انست كه مذهب باطل و اعتقاد خبيث خود را درميان سنيان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها كه در اعتقادات خبيث ايشان جا گرفته باشد در ذنابهٔ اخبار صحيح و اثار صدق مشهور گشته بياميزند و در تاليف مردود خود بنويسند تا كسى را از مطالعه كنندگان كه او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادي و طريقه خداع ايشان وقوف افتد و دين و مذهب مورخان كذاب دريابد در اعتقاد او از مطالعه ان كذب هاي راست اميخته خلل رو نمايد و نوشته هاى وضعى كذابان بى ديانت را راست پندارد ويك منفعت بزرگ در شعور علم تاريخ همين است كه سنيان از بد مذهبان و صادقان از كاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن ميشوند و قصص معتمد عليه و ماجراهاي نا معتمد مبرهن ميگردد و مذهبي كه از اعتقـــادات مردود مبرا است و ائمه سنت و جماعت برانند استحكام مي پذيرد و شرطي كه از لوازم تاريخ نويسي است انست كه بر مورخ از روى ديندارى واجب و لازم است كه فضايل و خيرات وعدل و احسان بادشاهى و بزرگي بنويسد بايد كه مقابح و رزايل او را مستور ندارد و طريقه مداهنت در نوشتن

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت
و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوفی وهراسی مساوی
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری
از بادشاهي و یا از وزیری و بزرگي کوبشي و کوفتگی رسیده باشد
و یا نوازشي و نواختي زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ
لطف وقهر و نوازش وگذارش کسي از بزرگان منظور او نبود تا از
نتایج ان بر خلاف راستی فضیلتي و رزیلتی نابوده و معامله
و ماجرای نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقادا وصدقا
و مذهبا نوشتن راستي و درستی بود و خوف او از جواب قیامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان
و مداحان مبالغه کنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز
کلي واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند
و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها
و اختراعهاي ایشان اکذب ایشان باشد واما هرچه صاحب تاریخ
نویسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف
بدان زبان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد
و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند
و در جمله علم تاریخ علمي نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ
عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق انکه مآثر او
و محامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ساري میگردد
وهم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار رو می نماید و مورخ

را بر ذمه اقانکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطهٔ محبت و نیك گوئی و نیک خواهي ایشان می شود و دوستي ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثاني می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهود خلفاء عباسي خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیگ بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسي بود در علم تاریخ عشقي بافراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضي و امام محمد شیباني را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقدي اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و بادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگي بر گزیدندی ایشان بخاصیت بزرگي و بزرگ زادگي در علم تاریخ بافراط رغبت کردندي و دران عهود بزرگي و سروري روزی و شبي بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندي و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدي و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالي همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعده دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهـــد نماند رغبت خلفا و سلاطین متاخر از غلبه جواني در استیفاي تلذذات و تنعمات افتاد و همتهاي عالیه رو در کمي نهاد و اهتمام انکه ماثر و مناقب بزرکان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیك ایشان دامن قیامت گیرد درخواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط الوالامري بود مرعي نماند و بادشاهي به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندي بازگشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول درخواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگي طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ درشها مي شد در اواخر ان میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دواوین اکاسرهٔ عجم که بادشاهي به نسب بادشاهزادگي و وزیری بوزیر زادگي و ملکي بملکزادگي و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و موانق مورخان تعین بودي و مراتب و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت موبـــدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندي مساوي داشتندي و هم امام ثعلبي که مورخي بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسي نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانـــد که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبي و ستایش دروغ مالها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهي و ایام وزارت و روزگار مالکی ایشان منقضـــي می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و مانر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوک خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعي دارند و از مقارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و خدمتی بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپري گشته و هیچ اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مانراو در کتب تاریخ در ذنابهٔ محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ نوشتـــه باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند و بر زبان بزرگان
هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله
برهانه بر اید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین بر و باد و دیگری
گوید که صد رحمت بر و باد بدین جهانداري که او کرده است و دیگر
از روی تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان ان
چنان جهانبانے واجب الاتباع و الاقتداء است و هر طرفی از مستمعان
محامد تحیتها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکفد
و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان
به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدي گردد و من که
ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ
و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در
دیباچۀ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ
نویسان پارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن ان
نوع تطویل مینماید آنداَرم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع
بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر تواماني او
یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دویم کیومرث که ابو السلاطین
است اغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا
بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که
خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین بادشاه از
فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی
و سلاطین اسلام را تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون
او آراسته ام بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است و ید بیضا نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصري را در دهلي تالیف کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه اورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خانان عهد شمسی و ناصري در تاریخ خود نوشته و من با خرد گفتم اگر من همان نویسم که ان بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد و اگر بر خلاف نوشتهٔ ان استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر بی ادبي و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصري را در شبه و شك انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصري اورده است درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار ان را که قاضي منهاج الدین ذکر کرده است ذکر نکنم و برذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلي که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصري مسطور است اتباع نمایم که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاء خواهم اورد و حق علم تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم که از شمه ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصري ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن یافته و سه شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهارگان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري اخبار خاني
او مسطور است فاما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلي که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهي در دهلي جهانداري کرد و دویم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهي کرد
و سویم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابه ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروزشاهي نام کرده ام و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمروفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم در ذنابهٔ تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاءً اجلم در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسي معاني را جامع است که اگراین تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و القیام جویند ازانهم خالي نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معاني بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستي و انصف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان عصر مارا در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهي میلي و رغبتي بخشاد و در حق مولف توفیق خیر آرزانی داراد و بادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیري متمتع گرداناد و الحمد الله رب العلمین و الصلوة و السلام

علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله • خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • عادلخان شمسي • کیخسرو پسر خان شهید • کیقباد پسر بغرا خان • تمر خان شمسی • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان باربک • ملک نظام الدین بزغاله وکیل در • ملک اختیار الدین بیکترس سلطاني باربک • امین خان ایتگین موي دراز • ملک امیر علي سر جاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک بوتو سر جاندار • ملک محمد سردار • ملک سونج سرجاندار • ملک اباجي اخربک میمنه • ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اختیار الدین قطمیراني • ملک تاشمند اخربک میسره • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک قوام الدین علاقه دبیر • ملک ترغي سر سلاحدار میمنه • ملک مغدر طغرل کش • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجی • امیر جمال نایب دادبک • ملک نصیر الدین کوجي دادبک • ملک تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شحنک پیل میمنه • ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • خواجه شرف الدین راشدي مستوفي • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • ملک علاء الدین شانک • ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخه • ملک نصیر الدین برکي • ملک اختیار الدین • ملک جمال الدین ایتگین برید ممالک •

بســــــــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی كه انچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانكه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند كيفيت ملك داري او شنيده است كه چون در شهور[†] سنه ٦٦٢ اثنى و ستين و ستمأة سلطان غياث الدين بلبن كه بندۀ از بندگان شمسي بود و درميان بندگان ترك چهل گاني ازاد شده بر تختگاه دهلي جلوس فرمود بيشتري رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم در درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملك را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازانكه سلطان غياث الدين بلبن بر تخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين كه همسر سلاطين مصر و موازي بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

† صحيح سنه ٦٦٤ اربع و ستين و ستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمش الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطه حلم و بی مايگي
سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در خلل افتــاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمايهٔ
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت
شده و بر بلاد ممـــالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب صعوبت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيخبري گذرانيدند و در عصر بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند بر امور ملکي مستولي شدند
و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پيش
تخت شمسي نامور و معتبربودند از ميان برداشتند و بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهارفرزندشمسي سلطان ناصرالدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصرالدين که طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و کريم و متعبد بود و بيشتر نفقه خود
از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتنـــدي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر و دور باش و پيل و دارات
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض که من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پيشتر نبشتن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداري بعد از نقل او مقصود من آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل ونکال چنگیز خان ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که سالها سري و سروري کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند و ازوجود آنچنان ملوك که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچندان وزرا و معارف که در شرف وحریت و اصالت و فضایل و هنرمنـــدی وخردمندي در ربع مسکون نظـــیر خود نداشتند درگاه سلطان شمس الدین درگاه محمودي و سنجري شده بود و اعتبار تمام گرفته و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگاني او کامیاب گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایند و شایند نخاستنـــد و حق بادشاهي که بعد از نبوت هیچ کاری بزرگ و نفیـــس تر از بادشـــاهي نیست نتـــوانستنـــد گذارد واز استیلای بندگان ترك شمسي ان همه بزرگان و بزرگ زادگان که ابا و اجداد ایشان ملك و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند درعصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان وجهانداري نداشتند بهر بهانه تلف شدند وبعد تلف شدن آن سران وسرداران بندگان شمسي بر امدند و خانان گشتند و هر یکي را دری و درگهي ودابي وداراتي نو پیدا امد و مثلی که از جمشید مروی است که تاشیر از بیشه نرود چراگاه بر اهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در اشیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل ان عصر را مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگي و سروري نه افتند هرزگان و درم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و ازانکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکي سر دیگریرا سرفرو نیاوردي و اطاعت نکردي و در اقطاع و حشم و بزرگي و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندي و هر همه لاف انا و لا غیري زدندي و هریکی مر دیگریرا گفتي که تو کیستی که من نه ام و تو که باشي که من نباشم و از جهت خامکاري پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامری را ابروي نمانده بود و درگاه سلطنت شمسي که مکنتي هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهي او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالا تر شده بیمقدار گشته چون سلطان غیاث الدین باجن که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکی بخاني و از خاني به بادشاهی رسیده بر تخت سلطنت تمکین یافت و تختگاه دار الملک دهلي به بادشاهي آنچنان پخته و گرم سرد روزگار چشیده زیب و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر رونق پیدا اورد و امر الوالامري از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهای غیر مضبوط گشته و ابتر و پریشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داري را کاري و کارستاني پیش آمد و بضابطهای متین و رای های مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در اورد و رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعایاي ممالک هند را راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خلقی که در مدت سي سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامي پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي هرزه درا و بی فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی

نشسته و در زیر بال هر حمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت الوالامري که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق جهانداري و جهانباني از سینه ها رفته و ملک خلوایا شده هم در اول جلوس بلبني منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود نمائي وخود کامي را رها کردند و از بی التفاتي وبیباکي دست داشتند وسلطان بلبن از وفور عقل وبسیار تجارب خویش هم در سال جلوس استقامت امور حشم راکه مایه وسرمایهٔ ملک داري است مقدم داشت و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران سرآمده و عالي همتان پر حشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در قلب اعلی چند هزار بیش قراري چیده و گزیده و شناخته که فروسیت موروث داشتند و به بغي و کفران گاهي معیوب و منسوب نگشته بودند از گذشته ها بر مزید کرد وایشان را بدل مواجب دیهه‌های پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کساني را ساخت که در بزرگي و سروري ایشان و شجاعت و سخاوت ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در و درگاه سلطنت خود را بچنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان و هنرمندان و خوشخوبان بیار است و نظر در صرف قدم بندگي و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی و کم اصلي را سري و سروري نداد و اگر از نزدیکان و بندگان خود را برآورد کساني را برآورد که ایشان در نیکنامي و حشم نوازي و رعیت پروري مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ غره و لاشي وکم اصلي و سفلهٔ و دون همتي را در تمامي عصر

دولت خود شغلي نداد بلکه در گرد مرا گشتن روا نداشت و تا شخص را و اصل و بنیاد شخص را نشناختي شغلي و مصلحتي بدوتفویض نفرمودی و از بزرگي لیام و سروری اسافل طبعا تنفر کردی و سلطـــان بلبن هم در اول و دویم سال جلوس در عزت داشت دار و گیر درو سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواري مبالغت نمـــود و چندین پهلـــوانان سیستاني شصت کان هفتادگان هزار چیتل مواجب تعین کرد که ایشان تیغهاي برهنه بر کتف گرفته در رکاب او برفتنـــدی و در وقت سواری او هم روی تابان او برخشیدي و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی نظارگیان را آب در چشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را از نگاه کفان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان ونایبان سهم الحشمان وچاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان باستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و برهیت و شکلی بنشستی که حشمت آن درونها را در لرزه در اوردی وهنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل وسرجانداران و سر سلاحداران و آخربکان وامیرغلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ سهم الحشمان وچاوشان و شور و فریاد نقیبان چنان بر امدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه در نظـــارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان دوردست و رایان

ورا و زادگان و مقدمان آمده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر ان بودی که ایشان مدهوش و بیخبر شدندی و از پای در افتادندی و آواز بسم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست گان گروه مسلمانان و هندو از برای تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند و با انکه سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا وجمیعت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش ازان داشت فاما هیبت بار بلبنی وکوکبه و دبدبهٔ سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ بادشاهی را نبود و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روزها در سینهٔ نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبهٔ بس بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن باداب و رسوم اکاسرهٔ محافظت نه نماید و در جمیع احوال و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و انچه بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار و سواری ایتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از مهر و سیاست دست ندهد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممـــالک او منتقش نشود حق امور جهانباني و مصالح جهانداري چنانچه باید و شاید گذارده نشود و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک راني غفلت ورزد و قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت نیارد در کارهای ملکي خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها و جشنها مانند سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثاني بود از ملوک همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و اراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه و خانهاي ملون و اواني زر و نقره و پرده های زربفت و نخلبندیهاي متنوع و فواکه گوناگون و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودي و مابین الصلوتین در وقت جشن نشسته ماندي و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندي و اورا در درگاه محلي و مرتبهٔ بودی فصلي مشبع خواندهی و حجابت فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس جشن سرودها گفتندي و شعرا مدایح ادا کردندي و چند روز حکایت آراستگي جشن او مردمان به یکدیگر گفتندي و تعجب کردندی و منکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادري خود که بس صاحب فراست و درایت رای رزیت بود و پیش سلطان بلبن محلي و مرتبتي داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتي که گوي روزگار قباي بادشاهي را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر داراتی و ارایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک راني را

مراعاة مینمود جمله دانایان این عصر میگفتند که همچنین میباید و به ازین از دیگری نیاید و در مآثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند هم تمامي در قلم نتوانند اورد القصه سلطان بلبن در مدت بست سال عصر بادشاهي خود وقار بادشاهي و داب و اداب بادشاهی وحرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت اداب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان وطشت داران وخواجه سرایان و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند وحق قدم بندگی و چاکري داشتند او را بي کلاه و موزه و یکتا و بارانی ندیدند و در ایام خاني و عصر بادشاهي که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسي و بازارئي و مفردي ولئیمي و سفله ومطربي ومسخرهٔ رابا خود هم سخن نکرد و حرکتي و سکني و قولی و فعلي با محرمان و نامحرمان ازو در وجود نیامد که ان بنوعي موجب وهن حرمت بادشاهي او گردد و در مدت بادشاهي نه او با کسی مزاح کرد نه دیگرآن در پیش او مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسي بود از معارف رؤسا که اورا فخر باوني گفتندي هرچند که او در نوبت ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس در طمع انکه با سلطان هم سخن شود بسي نفایس خدمتی بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمناي رئیس و ملتمس مالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او درین تمنا به خدمتیان میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود و حق ان محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفردی نماند و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه با امیر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اسافل و لئام و مفردان و مرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایه‌گان سخن گوید و هر کسی را در مسند بادشاهی غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت الو الامری را بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را برخویش گستاخ کرده و از گستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهی بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در بادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد نفاذ امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امر که عهدهٔ بادشاهی است از هول و هیبت بادشاه در دلها روید از سیاست نروید و در سبکی‌ها کردن و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن بادشاهی نماند و بی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسبا و نسبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها نگاشته گردد و با انکه ازو میامنی و خشونتی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمنی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد وطغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردنی هاي دیگر بدبخت شوند و از چنین بادشاهی که نه اورا استحقاق مورورث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهاي مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهاندارى است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندکار من سلطـــان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

پیش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت التمـــاس او دست نخواهم داشت و منکه مولف ام از خواجه تاج الدین مکراني که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بابن محلی و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبني اقطاع امروهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران بار را فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگي امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجـــرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست وپاگم کردند بعد ساعتي عادل خان شمسی عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر وخاص حاجب عصامي هر پنج کس را پیش طلبیه و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشینند و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من اورده اند که
خواجگی امروهه این را بده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان
است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما
هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق
کرده اید که از آل افراسیابم و بسبب جدان و پدران من بافراسیاب
میرسد و میدانم که باریتعالی در من خاصیتی افریده که هیچ کم
اصلي و دوني و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم
دید و بمجرد آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای
اعضاي من در جنبش در اید و چون حال برین جمله باشد که با
شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتي
که از خدا یافتهام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من
اینمعني ازین هردو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگي
و مشرفي و مدبري به لئمي و بد اصلي و رزاله زاده را اگر هزار نوع
هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم
که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را
باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و تا
سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداري و مقربی نتوانست که
پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را از براي شغل و مصلحت ذکر کنند
و هم در مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزادهٔ ناصر الدین پسر مهتر داد و از جهت شاهزادهٔ بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق مهدهدار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج را جامه دادند و پابوس درگاه کنانیدند درهنگام پابوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت بلند برخواند • بیت •

بدست دون مده خامه که گردن را مجال افتد

میه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد سلطـــان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلی جمـــال مرزوق خواند در حال نظام المـــلک جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمـــال مرزوق تفتیش کردند معلـــوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمنـــدی کم اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت میکنی و انروز سلطـــان شمس الدین بغایت نا خوش شد و بهیچ کار مشغول نگشت و فرمان داد تا تفحص کنند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زادهٔ در کاراست می و مه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون اوردند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هر همه

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین مالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی باربک و دویم وکیلدر بودند در پیش تخت شمشی عرضداشت کردند که بحکم فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اوردند و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد که اگر درو رگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر ندهد و شغل و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ زادگی انست که اصیلی کم اصل را در حشم نتواند دید فکیف در شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون در اصل وزیر تفحص شانی کردند و مبالات نمودند بنای جد نظام الملک جنیدی جولاهه یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان وناکس بچگان انچنان ملکی فضیحت شد و بجلاهگی منسوب گشت و اگر منکه خود را از آل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه را بر صدر دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن مشاهده کرده بودند شنیده‌ام که سلطان بلبن ده نسبت بادشاهان تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر ولطف و غضب و حلم و تندی و نرمی او در محل مختلف ظاهر گشتی که در زمان لطیف در حق سرکشان و سر پیچان و بی باکان و بی فرمانان و کجروان قهر و خشونت و زفتی و تندی را کار فرمودی و در باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف و لینت و بخشودن و حلم درمیان اوردی و نه در حالت رضا بر بی التفاتان

و نالایقان لطف کردي ونه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایستگان خشونت و تفتي را کار فرمودي و در داد دهی و انصاف ستاني روی برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتي و اگر کسی از نزدیکان او مظلمت کردي قضیه داد وی فرو گذاشت نکردی تا انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستدی دل او نیارامیدي و در حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نافتادی که ظلم از اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و ازانکه پسران مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان او را از مزاج انصاف ستانی و داددهي سلطان بلبن روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بق بق پدر ملک قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود و چهار هزار سوار جاگیر و بداؤن اقطاع داشت بیباک در بداؤن در حالت مستی فراشي را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را بداؤن رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا ملک بق بق مقطعدار بداؤن را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره بکشند و برید بداؤن را که دور نکرده بودند و روی مقطع نگاهداشت در دروازهٔ بداؤن بیاویختند وهمچنین هیبت خان پدر ملک قیران علائی را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود واوده اقطاع داشت شخصی را در مستي بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را پانصد دره به نظر خود بزنانید و اورا بزن مقتول بخشید و آن عورت را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را درمیان آورد و بصد عاجزی و زاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را ازاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ از خانه برون نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادری خود که وکیلدر باربك سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من دو بار از سید نور الدین مبارك غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند و جامه می‌پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن تخت خلق را پیش خود می نشانند و سجده میکنانند و رسم رسوم اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان خدا در جمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است و اشراك است در اوصاف خدا وواسطهٔ عقاب عقبی است و خلاص پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر درچهار عمل دین پناهي اول انکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و در بلندي شعار اسلام و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند و حق دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرك و بت پرستی را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن ازشرك

وکفر بیخ گرفته و بسیاري کافران و مشرکان بکلي نتوانند برانداخت کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت و خواري و زاري و فضیحت و رسوائي هندوان مشرک و بت پرست که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت دین پناهي پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روي ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاري میگردد از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقي یک کافر و مشرک را روا ندارند که بآبروي زید و عزت و بی التفاتی او درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا مشرکي و بت پرستي بر سر قومی و گروهی و ولایتي و اقطاعی فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اعلان فسق و فجور و اجهار معاصي و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی بر اندازد و فسق و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران معاصي غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوي اسلام معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول باشند چندان در تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین گرداند که حرفت گیري معاصی و پیشه سازي مآثم را به کلي

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغــول شوند و اگر بدکارہ و مستاجرۂ از کار بد باز نه آید مستور و مخفي باشد نه کشــادہ و مبــاهی و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجرہ در گوشه های خواري افتادہ باشند و کشادہ و گریزان نگردند این چنین طوایف را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبۂ شهوت در محارم افتند عمل سیویم دین پنــاهی که دران نجات پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند وبی دیانتان و نا خدا ترسان وناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقــان دنیا و مزوران و متنصفان را بر مسند حکومت شرع و سروري امور طریقت ومنصب جواب فتوي و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند وعلوم فلاسفه را سبق گفتن بایّي وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبی و بد اعتقادي را بر صــدر دولت خــود روا ندارند امر چهــارم که لازمۂ دین حق است و مستلزم دین داری و دین پنــاهی است و نجات و درجات بادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني است و تا پادشاہ در قضیۂ عدل و انصاف مستقصي نباشد وعدل به نهایت مباشرت ننماید و ظلم وتعدي از مملکت او نرود و تا بقهر وغلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نیفــدازد حق داد دهي و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاہ چهار عمل مذکور بعزم

درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهی
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهي وسُنّت گراینده باشد نجات و درجات او
دین داران را ماموول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا
و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزي هزار رکعت نماز گذارد وهمه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهي نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند ودین پناهی نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع
و خواري و زاري دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع تجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالکه
خود پیدا نیارد و حق داد دهي و انصاف ستاني بالغا ما بلغ نگذارد
جاي او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرّات
و مرّات با پسران و برادر زادگان و خواصان بگفتي و زار بگریستی
و ایشان را گفتی که من حق دین پنـــاهی نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهي بگذارند فاما اینقدر می‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهي و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزي مرا معلوم شود من شما را سزاي آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکي شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن
در داد دهي اهتمامي داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدندي و در شهرهاي بزرگ و خطط معــروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردی و تا شخص را براستي و امانت نشناختی بریدي مواضع بزرگ ندادی و انچه بد زوی بریدان اورا معلوم شدی اصلا و البتــه فرو گذاشت نکردي و روي هیچ افریده در داددهي ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگنه کسي را برنجانند ودر عصر او اگر ظلمی و تعدی از والي و فرماندهی دروجود آمدي بهرچه مظلوم خوشنــود شود خوشنود کردندي و بمستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش در آیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را بگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتي بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی تا خلق به آساني و سهولت بگذرد و کالاي کسی تلف نشود و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامي پیلان حاشیهٔ سلطاني را در گذرانیدن خلق مشغــول کردی و در رعیت پروري و دستگیري بی یاوران و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکي و خاني درمیان بندگان بزرگ شمسي ضرب المثل شده بود و هر ولایتي در ایام ملکي و خانی که بدو مفوض گشتي آبادان ومعمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکي و نوبت خاني بشراب خوردن و مجلس آراستن

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تبریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بست دادی و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهي گرد مناهی نگشت و از جملـــه مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد بیکبارگي میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام کردی و اوراد درسفر و حضر ازو فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی و بی حضور علما دست بطعـام نبردی و از علمـا در وقت طعام خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحث کردندی و علماء آخرت و مشایخ هر جادة را بغایت حرمت داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان الدین بلخي فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبي محافظت نمودی و قاضي شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقي را که علماء آخرت بودند تعظیم داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازۀ او حاضر شدی و نماز جنازۀ او بگذاردی و در سیوم او بزیارت برفتی و برادران و پسران اورا جامه دادی و بنواختی و نان و ده و وظیفۀ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت و حشمت و کوکبۀ سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی و درمیان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت ومهربانی و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد در سیاست بغی وطغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و درباب طغات اصلا محابائی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری برانداختی و در قسم سیاست ملکی سرسوزنی از رسوم جبابره فرو نگذاشتی و در حالت قهر وسطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین داری را پشت دادی و انچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک درحالت سیاست باغیان برو غلبه کردی و باشد که بسی خانان و ملوک شمسی را که شرکای ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از کشتن ایشان آشکار بد نامی بار می آورد و اعتماد بسیاران کم می شد این چنین بزرگان را درخفیه میان شراب و شربت و فقاع زهر

دهانیدمي و از شدت دوستي ملك چند روزه در خاطر او نگذشتي بهروجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندیي فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و آنکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه نام قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهي می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسي مانده سبحان الله بی اهتمامی و بیهوشي علم تاریخ بجاي رسیده است که از اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید که اورا اخبار و اثار جهانداري سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملك دهلي پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بودند هوسی باشد فضلاً از دانستن و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصـــار اعني پند گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خداي را چگونه ایتمار کنند و عجبي دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم رنجی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت قدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکابر و معارف است اورده ام مطالعه کنندگان در یابند و انرا اتباع واقتداء نمایند و معمـــول گردانند و باز آمدم در بیان جهـــانداری و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد و بعد خراجهای فراوان از مواجب حشم و مسلم داشت املاک و انعام و در بست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرچ دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ بلبنی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می‌شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودي و دار و گیر سنجري را احیا کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسي که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندي که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خـــزاین و دفاین و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دور دست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن جواب گفتی که انچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش ازانست فاما شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی برزن و بچه و کله و رمه در بناگوش مملکت من نشسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

یشان در مملکت ما نمی آیند و تلونديها را نهب نمیکنند وفرصت میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلي افتد و من تمامي محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته‌ام و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و از مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم و لیکن در عهد و عصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها و اسباب‌ها می‌آوردند و می‌توانستند که یکان دوکان سال از دار الملک غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان و شهرهاي مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک و حوالی دار الملک خود نباشم و لشکر کشي‌ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان و اسپان برایان و رانکان دوردست نگذارم و از چنین حشمي مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برارم فاما در ضبط اقلیم ها و عرصهاي هندوان نباشم و اگر خواهم که اقلیمي را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعي که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیـــمی دیگر گفتی این است که اگر من اقلیمي جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آرم و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق مهتري و سروري بود آنجا با امراء و عمال و متصرفان دانا و حشم چیده و گزیده نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستقیم کشته لشکر خود با زن وبچه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها انجا نفرستم آن اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند وهراینه یک لک آدمی از اتباع و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم واقلیم خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان ظفر یابم از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من خواهم که از مردمان ازرده و لاشي و لتره اقلیم دور دست را ضبط کنم همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقلیم بلائي زاید که هرگز فرو نه نشیند چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهابن و مالوه واوجین از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ پادشاهی دست استاد نتواند کرد فکیف رایان و رانگان هندوان و با انکه غیر ایشان یک لک پایک و دهانك بود کجا تاب لشکر من توانند آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب دو قرن ملکي بود و کرات با مقربان خود گفتي که اراستگي
ملک هندوستان از پيل و اسپ است و هر پيلی در ملک هندوستان
موازنهٔ پانصد سوار است و من عرصهٔ سند به پسر بزرگ داده ام
و اسپ بهرجي و تتاري چيده و بسيار دز تختگاه من ازانجا ميرسد
و در ولايت سوالک و در زمين سلم و سامانه و بهتنده و بهتنير و تلوندي‌هاي
کهوکهران در زمين چتوان و منداهران اسپ هندي چيده و گزيده
بسيار ميخيزد و لشکر مرا ازينهــــا اسپ بسيار و ارزان بدست
می آيد و کفايت ميکند و حاجت نمی‌افتد که برما اسپ از ولايت
مغل رسد و من اقليم لکنهوتي و بنــــگاله را به پسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من
ازانجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ نا شمار اراسته و پيراسته
ميباشد و پيش از ما پادشاهان پختــــه و گرم و سرد روزگار چشيده
گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري و حق آن
بگذاري بهتر ازان بود که در اقليم ديگران دست زنی و انرا نتواني داشت
و مملکت خود را در هوای ملک ديگران در زلل و خلل اندازي و اين
فائدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رويت دانند
که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ٦٦٢† اثنی و ستين و ستماية که
جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجير پيل فرستاده تتر خان
پسر ارسلان خان از لکنهوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در
اول جلوس بلبنی خلق يمن گرفت و بر استقـــامت ملک بادي

† صحيح سنه ٦٦٤

علامتي پيدا آمد و در شهر قبّها بستند و شاديها كردند و سلطان بلبن
در چبوترۀ ناصري پيش صحراى دروازۀ بداؤن بار عام داد و ملوك
و امرا و صدور و اكابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مباركباد
گذرانيدند و خدمتي‌هاي گوناگون و اسپان تنگ بست يافتند و بنام
هريكي از خانان و ملوك فصلهاى مشبع خواندند و باري اراستندكه
از آراستكي آن بار بعد از سى سال نقل سلطان شمس الدين رسوم
اكاسرۀ از سر احياء شد و هول و هيبت و آراستكى و پيراستگي آن بار كه
اول بار بلبنى بود روزها از سينۀ خلق كم نشد و همان سكّۀ سطوت
و هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي
او در خواطر خاص و عام دار الملك نشست و سلطان بلبن را باوجود
اشتغال و تعبد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شكار غلوى
و اهتمامي تمام بوده است و از غلبۀ هوسى كه در شكار داشت ايام
زمستان راغنيمتي شگرف نمودي و فصل زمستان رابآرزوها طلبيدي
و بتاكيد فرمان داده بود كه درحوالي شهرتا ده بست كروهى شكارگاه‌ها
و مرغزارها محافظت نمايند و شكاري نر بايند و در نوبت خاني
و عهد سلطاني او مير شكاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده
بود و خاصداران و مهتران شكره دار را عزتي تمام پيدا آمده وروزگار
ايشان ساختـــه شده و در شكره خانۀ سلطاني شكرۀ كامكار بسيار
گرد آمده بود و شكره داران و صيـــادان بيشمار را چاكر گرفته بودند
و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از كوشك لعل سوار شدى
و هرروز تا روزى و پيشتر ازان برفتى و شكار كردى و شكره پراندى
و حد ثلث شب گذشته بودى كه دهولهاى زنان در شهر در آمدى

و تا نیم شب دروازه‌های قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه
در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب
وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در امدی و بمقدار یکهزار
سوار قدیم از حشم نوبتخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار
بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در
شکار برابر سلطان بودندی و هرهمه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان
یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن
به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته
است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که
او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ
عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق
کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای
سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن
خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان
غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود
را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت
اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک
را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته
باشند فاما نورستگان عزم پختگان در نیابند و من از ناقلان معتمد
شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست درقلع
جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین
کسی دنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغـــول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جملهٔ مهمات ملکی مهم دفع میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی استعدادی و بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان دو اب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی میکردند و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال‌گیر حصار بنا فرمود و درحوالي
شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و دربن لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد انکه سلطان بادین میوان را قلع کرد و جنگلهاي حوالي شهر را
ببرانید قصبات و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دههای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار باحشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
اوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در اوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن ازبرای کشادن راه هندوستان دوکرت
ازشهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتّیالي رفت و پنجگان ششگان
ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و مواشي ارزان گشت و درکنپل و پتّیالي
و بهوج پور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر اوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصار هاي مذکور مفروز کرد و ان قصبات
را به جمیعت افغانان و مسلمانان مفروزي چنان مستحکم گردانید
که شرّ رهزني رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از براوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوك گشته است و رهزني
به کلي مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرمود
و ان حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالي را هم مفروز کرد و جلالي که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت والی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر اوردن حصار ها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتّیهیر که مفسدان کتّیهیر بسیار شدند و ده‌های رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بسیاری و غلبهٔ ایشان والیان جوار
گرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتّیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتّیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازهٔ شکار سمت
کوهپایه در اندازند و بی آنکه دهلیز سلطاني و سرا پردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان نام نا گرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

بر طریق لگام ریز دو شب و سه روز درمیان کرد و از آب گنگ در گذر کتهیر بگذشت و در کتهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن برابر برده بود فرمان داد تا جمله کتهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را بتمامي بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوي خون مفسدان کتهیر بر زمین روان شد و پیش هر دهی و جنگلی خرمنها و توده هاى کشتگان برآمد و بوي گندگي تا کنارهٔ لب آب گنگ رسید و از کششیکه در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تبر زن و حشری بداون در جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که ان مفسدان بیکبارگي قلع شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدي در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت بداون و امروهه و سنبل و کانوري از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر و منصور در شهر در امد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود رفت و آن کوه و حوالي آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکري کوه اسپ بسيار بدست آمد و از بسياري اسپ غنيمت بهاي اسپ درلشکر بسي چهل تنکه رسيده بود و درانچه سلطان بلبن در لشکری کوه جود روت کرات بسمع سلطان رسانيدند که اقطاع داران حشم قلب شمسي بيشتري پير و فرتوت شده اند در لشکر نمي توانند آمد و آنانکه مي توانند آمد نويسندگان ديوان عرض را رشوت ميدهند و در خانها ميمانند و محصول دهها رايگان مي برند و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصـــور باز در دهلي آمد قبها بستند و شاديها کردند و رسمي شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معـــارف شهر دو سه منزل استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندي و شادي کردندی و نثار چتر در جمله ولايت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاريخ فيروزشاهی ام از پدر و جد خود بارها شنيده‌ام در هرمهمی که سلطان بلبن خواستي که لشکر کشد پيش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم انديشهای بسيار کردی که اگر در راي او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که البته اين مهم بر امدني است انگاه دران مهم نهضت کردی وپيش ازانکه عزم مهمی کند در ديوان وزارت وديوان عرض فرمان رسانيدی که مارا امسال عزم مهمي مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد کنيد و حشم را مستعد داريد تا روز سواری هيچ کس را مهم و سمت مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بيـــرون خواهد امد بعضي خانان کبار و ملوک عظام را پيش طلبيـــدي و بر ايشان بکشادی که من در فلان سمت چنين مهمی دارم فردا سوار خواهم شد انگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدي

و من از جد مادر ین خود که وکیلدر ملک باربک بیکترس سلطانی
بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک
سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن
وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر
آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد
پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود ولوهور
و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز
آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین
سواري هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسي رایگان خوار
شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان
عرض دهها را سلامت می برند و در خانهاي خود می باشند و ذوق
و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و
در شهر امد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش
آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم
بستانند و انچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار
سوار را مواجب در دههای حوالي و میان دو اب مستقیم کرده
بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضي از سواران مذکور
تلف شدند و بسیاري بران دههاي که بوجه اقطاع یافته بودند
مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعداران گفتندي و سوار قلب خواندندي
و چون سی چهل سال بلکه پیشتر از استقامت آن حشم بر آمد
بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند وفرزندان
ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند ونامهاي خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجاي ایشان مجري میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکي و انعامي تصور کردندي و گفتندي که سلطان شمس الدین ما را این دهها بانعام داده بود و در عهد شمسي و فرزندان شمسي از بعضی اقطاعداران یکسوار برگستوانی و از بعضـــی دو سوار برگستواني و از بعضي سه سوار برگستواني در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضي از ایشان به عذري و عجزي سوار در دیوان نگذرانیدندي و در لشکر نامزد نرفتندي دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتري عذرها انگیختندي و در خانه و دهها‌ي خود ماندندی و نایب عرض ممالک را و صاحبان دفاتر عهـــده را باندازهٔ در بست خود شراب و گوسپند و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دهها‌ی خود رسانیدندی و دیوان عرض را از نایب عرض تا سهم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده تمام بودي و در عصر و عهد پسران سلطـــان شمس الدین ملک را استقامتي و ضبطي نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب کسي نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران سال که سلطـــان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب شمسي پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دهها‌ی ایشان را به خالصـــه باز اورد و قسمی که کهـل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعـــداد فرمود و فرمان داد تا فاضلات
حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازان دهها بقدر
کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که در باب
اقطاعداران کرد درمیان اقطـاعداران قلب شمسی که بس قومی
بسیـــار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتي در شهر
شوری پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنبکی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملك الامرا فخر الدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه‌اند سال گذشته‌است‌حوالي میان دواب اقطاع مابود
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
وما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه
سال مارا رد خواهند کرد و بیوکان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست کان سي کان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد دو قرن
دههای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز.خواهند آورد و ما در

کرچه خواهیم افتـــاد عجز خویش باز نمـــودند و از ملک الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که اگر من از شمـــا چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامهٔ پوشیده و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطـــان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکننـــد و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می ارند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند و منکه مولف تاریخ مذکور ام یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زادهٔ سلطان بلبن که خاني بس معظم بود سي سال بعد نقل
سلطان شمس الدين و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از
بعضي معتبران شنیده ام که او در دهلي نمي آمد سلطان بلبن از
نقاعي او اورا درمیان فقاع زهر دهانید و این شیر خان که در بهتنیر
گنبذي عالي بنا کرده است و حصار بهتندة و بهتنیر عمارت کردهٔ
اوست ازبندگان بزرگ شمسی بود ودر میان چهل کانیان که هریك
بخطاب خاني مخاطب شده بود بس اعتباري داشت و از جملهٔ
ایشان بود و از عهد ناصري بارسنام و لوهور و دینالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفرگشته و مغل را زیر و زبر
و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده
و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاري حشم او مجال
نبودي که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد و لیکن شیرخان مذکور
از ترس انکه بندگان بزرگ شمسي را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی
نیامدي و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نیامد و سلطان بلبن
با انکه شیرخان برادر عمین او بود او را هم از فقاعي او در میان فقاع
زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از
بندگان چهلگاني شمسي بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر بامراء دیگر
داد و چنانکه شیرخان جتوان و کهوکهران و بهتیان و مینیان و منداهران
و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش درآورده
و جوابده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل
در نوبت نصب کردگان بلبني در مي آمدند و ولایات آن سمت را

مزاحمت مینمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسرشد هیچ مقطعی را میسرنشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد و مخالفان و منازعان ملک را از میان بر داشت و بجای شیر خان ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید می‌خواندند چتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند با توابع و لواحق ان دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و در آن ایام اورا محمد سلطان گفتندی وسلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کرل و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی و بایستگی جهانبانی در ناصیهٔ او میتافت و چند بنده زادهٔ شمسی را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکی ازین محمدان بفضیلتی درمیان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در قسم فضیلت تیر اندازی در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشیلخان که اورا ملک علاء الدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه لکهنوتی شده بود همت واعطاء و بذل و ایثار وشجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و دوست تر داشتی و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

و فاضلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائي و دیوان خاقاني و خمسهٔ شیخ نظامي خواندندي
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندي و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اورا در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشي که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جملهٔ ندما ایشان را
بر گزید و نظم و نثر این هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ
فیروز شاهي ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوي ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در
چنان جاهي مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغوي و قذفي و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردي که بمستي و بیخودي نکشد و موگند او لفظ حقا بودي ودر
انچه شیخ عثمان مریدي که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت اورا بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و براي او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد وروزی
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای متقدم که متضمن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یکان سفینهٔ غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند • بیت •

نزد آنکس خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر گرماب است

و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلبنی متمکن گشتی وما هر همه ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل وهنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنر پرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند وکار فلک و پیشهٔ فلک همه شترگربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نا معلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی وراحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواري و زاري مهجور و مایوس و محبوس دارد و انچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبني مستقیم گشت و هر سالي خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردي و با هزار نوازش باز کشتي و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزي خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که اي فرزند من پیر شدم و تو میدانی دو قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهي میگذرد ودرین مدت دراز بسي تجارب ملکي حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمهٔ امور جهانداریست با تو که وایعهد مني بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند وسلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری ان
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فره ما غلامان و بابت فره
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت انانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و درخواندن آن وصیت کرده
اینست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد واحکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان بادشاه بیرون می آید و حوایج حاجتمندان از دل و زبان بادشاه تمام می شود که اگر دل بادشاه دایما منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند و بزرگی را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود اورا داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در او و بیچارهٔ عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را بمجاهدت و ریاضت شکر الله ونعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته ندارد و اینچنین عزتی وعظمتی را بقبایح اعمال وانعال و رزائل اوصاف و اخلاق بدل گرداند و در امریکه انفس امور امت ارازل و اسافل و لیام وکم اصلان و بددینان و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد وکسانی را که خدا بمعائب گونا گون آفریده است دخیل دولت خدا داده خود گرداند نه او در نعمت باري تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آمرینش در ملک خدا تصرف کرده پس اي فرزند دلبند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا جاي یافته باشد اورا گیرند و او را دانند که عطایاي جسیم رباني را بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتي که پادشاهي است بگذارد و چنان زید که قول وفعل و حرکات و سکنات او درمیان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطهٔ نجات و درجات او گردد و حق نعمت بادشاهي بادشاهي گذارده

باشد که هر معامله که او در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق او بر جادهٔ شریعت و معاملت زندگاني ورزند و از فسق و فجور و معاصی و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافرین و شرك و بت پرستي و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغي و طغیان گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارد وثروت و عزت و جاه وبیغمي و بی التفاتي ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصي را بر نتواند انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران و عاصي و مذنبان تلخ تر از زهر سازد و اعلان و اجهار مباهات و مفاخرت معاصي و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضاي او یک کافر و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ خواري و زاري و لا اعتباری و بیمقداري قدم بیرون ننهد و شعار کفر و شرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد وحق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهي او فساق و فجار و حرفت گیران معاصی و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل و شرمسار و لا اعتبار عمر بسر برند وحق نعمت پادشاهي پادشاهی

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدي و حیف بقلع و قمع و تشدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل اخلاق و بسیاری اوصاف سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعایای ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند و راغب و مایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهي گذارده باشد که از اهتمام دین پروري و دین پناهی او قضات و حکام و امیر دادان و محتسبان متقی و متدین و خدا ترس و صلب و حق شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر خواص و عوام و بر هفتاد و در ملت جاري گردد و رونق امر معروف و نهي منکر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت پادشاهي پادشاهی گذارده باشد که از صلابت دین داري و کمال حسن اعتقاد و راستکاري و راست روی او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیه و تخلیه و غداري و مکاري و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی و ربوی و احتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که معنی الناس علی دین ملوکهم نیکو دریابد و در غور آن فرو شود و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل و نیکوکاري و خدا ترسي و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع امور ملکرانی خود خدا ترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستي و راستکاري گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام وولات
و عمال او بظلم و تعدي و خدانا ترسي و بیدیانتي و فسق و فجور
و معاصي و مآثم و تزویر وتصنع و تعمیه و تخلیه وجنایت و نابکاري
گرایند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازندرعایا
همین راه گیرند و هر همه فاسق وفاجر شوند و اي فرزند دلبند
جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتي که رعیت متبع و مقتدی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند ازنیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت بادشاهي بادشاهي تواند
گذارد که او و اعوان و انصار و قضات وحکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد ومشرک و شریف و لئیم وعالم وجاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضات وحکام بادشاه در اراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگي باطن بود حقوق نعمت
بادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و اي فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت بادشاهي چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ نرهٔ ماغلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي كه در كار جهانداري بابت همچو نرة ما غلامان بود كه ما به نسبت بادشاهان ديندار امت مصطفى صلى الله عليه و سلم كه حقوق نعمت بادشاهي باقوال و افعال مرضيه و اوصاف سنيه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانيده فرة غلاميم آنست كه درين نوع دويم نويسانيدم اي فرزند مي بايد كه درون و بيرون و خلوت وجلوت با حشمت و عظمت بادشاهي باشي و حق حرمت بادشاهي كه نيابت خداست نيكو بشناسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهي در هيچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود و غلام و كنيزك محرم خود حشمت بادشاهي فرو نگذاري و اين مثل شنيده باشي كه هركه درخانه سبك نمايد بيرون سبك تر نمايد بايد كه نشستن و خاستن و گفتن و شنيدن و مجالست و مخالطت تو با اكابر و اشراف و معتبران و اصيلان و نيكنامان و وفاداران و دانايان و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاكر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اكرام و الطاف واشفاق در باب طايفهٔ مذكور صرف گردد تا از اكرام و انعام خود در دنيا ودين برخورداري يابى و از پرورش ايشان در دنيا نيكنام و در عقبى سر خرو گردى و از نوازش و نواخت نيكان و نيك اصلان در دنيا و آخرت پشيماني نخوري و زينهار هزار زينهار زينهار هزار زينهار وزينهار هزار زينهار باللئيمان وسفلگان و بد اصلان و ناكسان و ناكس بچگان وبى هنران واحمقان و بى ادبان وسفيهان و اعوان پيشگان و ظلم حرفتان و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و كافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرد خود گشتن نگـــذاري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
و درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و از براي راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی نیازي و گرفتاران رزایل صفات خود را در عذاب
نیندازي و ای فرزند دلبند یقین بداني و یقین بدانی و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و لئیمی و سفله و دوني و نا خدا ترسي و لي
نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
و اگر لتره و لاشي را با تو حق خدمت قدیم بود باندازهٔ حق خدمت
او در حق او احساني و مروتي درمیان آري فاما از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیئان و لترکان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رزاله
و ظالمی و اعواني را بزرگ گرداني و شغـــل مصلحت فرمائي
و زینهار عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان و بد اصلان و بر اوردن ناکسان و ناکس بچگان بخواري و بیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
بادشاهي و همت هر دو تواماندند بلکه بادشاهی همت محض است
و ایاماً کان بی همت بادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ بادشاهیست
و همت بادشاه باید که بادشاه همتها باشد و اگر بادشاه همان دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او ومیان رعایاء او فرقی نبود وعزت الوالامری را پاس نداشته باشد و هر بادشاهی که عزت و عظمت الوالامری را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف بادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول وفعل و حرکات و سکنات و اعطا واکرام همت عالیه سر بر زند که بادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست و ای فرزند بدانکه بادشاهی بچند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در بادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین ودفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در بادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم وتعدی بادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر بادشاهیست که بی آن بادشاه بادشاه نباشد واگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادی نماند تشتت وتفرق روی نماید و در تفرق رعایا بادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار بادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار بادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آورد و در ماندگی پیش آید وای فرزند بر تو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص بنظر اندازی و در حسب ونسب او شرط احتیاط بجا آری انکه

شخص را برکشي و بزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهرهان وهاني و بهر خطائي بر زمين نيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاي آشتي نگاهداري ومردم مخلص و هوا خواه گشته را بايذا وجفاء بيمعني دشمن وبد خواه نگرداني ودر بي آبرو کردن اشراف و احرار مبكي را کار نفرماي که هر گاه که اشراف و احرار بي آبرو شوند جراحت ايشان انده مال نپذيرد و بي عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان وغمازان را بر صدر دولت خود جاي ندهي و پيش خود آمدن نگذاري که از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت در هراس شوند و آمان پادشاه که مرجملهٔ معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمي که عزم کني برآمد آنرا نيکو بينديشي که در مهمات نا بر آمدني پادشاهانرا قصد نبايد کرد و الا عزت ايشان در سينه ها منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خواري و بيمقداري بر نتابد و زنهار هزار زنهار در هر قولي و فعلي که وهم خواري بود گرد آن نگردي احتراز و اجتناب کلي نماي تا هم سري موازئي بر تو لشکر نکشد در مقابلهٔ هر دوني و بي سر و پاي لشکر نکشي و در هرمهمي که از ديگري برآيد در چنان مهمي خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بي مشورت راے زنان مهمي در پيش نگيري و تا شخصي را مخلص و يگانه و صاحب تجربه و صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راي زنان ملك و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و از فرزندان و برادران و اعوان وانصار و مقطعان ووالیان وکارکنان وعاملان

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشي و مر جملهٔ ملکداري
با خبر بودن از نیک و بدخلق داني که جمله کارهاء بیخبري بر
تابد پادشاهي بیخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرچ را بداني
و نصف حاصل خرچ باشد و باقي خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرچ ما یحتاج ضروري باشد و اسراف نکنـــد که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعي بلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعي و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان ماموران
شرعی و نهي منهیات وهوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روي را در کار
آري نه بایشان محض تفقي و تندي و بدخوئي و قهر و سلطنت را
کار فرمائي که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمي و نعیمي
و سهل گیري و آسان گذاري محض را درمیان اري که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد کردند و متمردان به بغی و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند نچنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افگنند و هموارهٔ باوقار و سکون باشي
و سرسري و سبکي را در امور جهانداري درمیان نیاري اي فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبـــهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش
سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزي و در درگاه خود بترغاکیان
و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و بادشاهي را
غنیمت داني و در چندین دولتي بزرگ و قدرتي کامل نام نیک
و رستکاری آخرت الفخي و بد نامي وعذاب آخرت میلفخي و در باب
برادر کهتر مهربان باشي و بد گفت کسي در حق او نشنوی و او را
دست و بازوی خود داني و اقلیمی که من اورا دهم برو مقرر داری
وتومیداني که من جز شما دوفرزند فرزندی دیگر ندارم بایدکه تو ببرادر
خود چنان زندگاني کني که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن
پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و اورا
با دار و گیر پادشاهي و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید
و هم دران سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی
وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام بجانب ملتان باز
گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود
سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاعداده
در سامانه فرستـــاد و این بغـــراخان هم پسر شایسته و بایسته
بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتـــر نسبتـــی نداشت
سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیادت
کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر
گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری
و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام
سران کاردان و کار کرده و تجربه یافتـــه و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد واز انکه بغرا خان به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکني و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود مشورت کني و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه داري و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکني و ازان بیش وکم نکني و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشي وترتیب اقطاع و حشم نکني یقین بداني که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار تتبع بسیار کرد او هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و درآمدی سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را از دهلي نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل دفع کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی اب بر آمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفده و هزده هزار سوار نبودی و ازپس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبني بگذشت و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به مران اعوان و انصار و مخلصان و بندگان بابلبني بازآمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتي در دهلي رسید و این طغرل بندهٔ ترک نژاد بود درغایت چستي

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سزی مشهور شده و سلطان بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانایان و تجربه یافتگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندی که از قدیم الایام ازان باز که سلطان معز الدین محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که بادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر انست که ان والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر ان والي بغي نکرده است دیگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو گرفته و سالهای فراوان است که اهل آن دیار را بغي ورزیدن خوي و طبیعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان و بلغاکیان آنجای البته او را از ولي نعمت بگردانیدند و چون طغرل در لکهنوتي رفت و چند مهم آن دیار ازو بر آمد و حاجینگر را بزد و مال و پیل بسیار آورد و مشططان و بلغاکیان انجای پیش آن کافر نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیر شده است و هردو پسر را بر روي مغل داشته و هیچ سالی نیست که مغل در هندوستان در نمي آید و تا قصبه از و بر نمی رسد و اشتغال دفع مغل بادشاهان دهلي را اشتغالی بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گیرند و در دیار لکهنوتي آیند و از امرای هندوستان چنان سری نیست و آنقدر حشم و خدم و پیل و مال ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر برگیر و بادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان فریفته شد و او جوان و خود کام بیباک بود و سالها در سر او غرور سری

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورده خاجینگر را بر خود داشت و در دهلي نفرستاد از غرور آن چتر برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت بپوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را درگوشه نهاد مشاهده قهر بلبنی که براندازنده لشکرها و شهر ها بود از سینه ها برفت و هر همه از دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغي و طغیان طغرل که بنده و پرورده او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در دهلي میرسید وغصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان از بغي طغرل بجای رسیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که او را امین خان گفتندی و بنده سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانید و تمرخان شمسي و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسي را با دیگر امرای هندوستان نام زد لکهنوتي کرد و امین خان با لشکر هندوستان از اب سراو بگذشت و بر سمت لکهنوتي مستعد حرب و مقاتله شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامگار و پایکان نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلي پیشتر راند و هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آندیار و نامزدیان دهلي بتمامي از دل و جان یار او شده بودند ومایل و راغب دولت او گشته بمجرد آنکه هردو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست ولشکر دهلي منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفي افتادند و درحالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند وطغرل و لشکر او چیره شد وبعی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او یکی بصد شد ودران خجالت وغضب قهرخدای عز وجل از سینهٔ او برفت وتفتي بی سبب درکار آورد و فرمود تا امین خان مقطع اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبني به سر رسیده‌است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده وسلطان بلبن درسال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را بالشکرهای هندوستان درلکهنوتي نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام از لکهنوتي پیشتر آمد و با لشکر دهلي محـــاربه کرد و این لشکر را هم بشکست وزیرو زبر نهاد ازین لشکرهم بعی بی عاقبتان برآن کافر نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلي به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصـــه بسیار میخائید و اخر همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود وپیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسيار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه و سنام بيرون آمد و ولايت سامانه و سنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نيابت سامانه تفويض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانيد و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رايات اعلی گيرد و سلطان از سامانه باز گشت و در ميان دوآب درآمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گرفت و بر پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من درلکهنوتي درآمده ام تو داني و آن ديار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوی و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشيدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نيابت غيبت فرستاد و برو نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از ياران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی بتو سپردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غيبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران ديوان وزارت و ديوان عرض را و آنکه بزير ايشان نصب اند پيش خود کار فرمای و جواب عرضداشت هاي امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنويساني و در پرداخت مصالح غيبت من بپرسيدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضيهٔ عزل و نصب را محافظت نمای و سلطان لشکر هاي اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهايت غصه و خجالت در درآمده

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانك و کهار و کیوانی و خود اسپه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاري در قلم امد و بجرهای بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه از اب سراو عبـــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از آسمان فرو ریخت وبرشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاري خلاب و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نتوانم کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها ازآب سرا و عبره کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن وبچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمده لکهنوتي را هم از سیاست سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمد را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان درسي و چهل کروهی لکهنوتي رسیده اما او با
جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد انکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
به نشیند بر سمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چند گاه در حدود جاجینکر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد انکه بشنویم که سلطان باز کشت ما
غنایم جاجینکر بگیریم و پر و پیمان شده باز در لکهنوتي باز آیم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیک لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان
شد و شحنکی لکهنوتی بجد مادرین مولف سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي بر سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
در کار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو رسیده و آنجا
دنوج راي رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج راي
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تري گریزد
و خود را در آب اندازد عهدهٔ او باشد و سلطان دران لشکري بارها

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک دهلي را در کار او باخته ام که اگر او در دريا خواهد نشست من دنبال او رها نخواهم کرد و تا خون او و ياران او نريزم جانب دهلي بازنگردم و نام دهلي نگيرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستي عزم او نيکو ميدانستند از مراجعت نو اميد شده بودند و بسيار مردمان از لشکر در خانهاے خود وصيت نامها فرستادند و خلق لشکر و خلق شهر از فراق عزيزان يکديگر محزون و مغموم مي بودند و فراق نامها از طرفين بدست آلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهي حدود حاجي نگر رسيد هيچ افريده نشان طغرل نميداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست سلطان ملک باربک بيکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پيش شده رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشکر مقدمه ده دوازده کروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بيکترس بر رسم مقدمه پيشتر شده ميرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ ميکرد و هر چند يزکيان که از لشکر مقدمه نام زد مي شدند و چند کروه پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل و لشکر او ميکردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملک محمد شير انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهلي همدست ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه ده دوازده کروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکـــر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته جانب دیههای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم کروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی پیشتر شدند و بر بلندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ بست جامه می شوینـــد و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکننـــد و می خورند و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای یزکی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او درآئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سی چهل
سوار بیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هر همه
در گریز خواهند شد بزرگیان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند
و آن صفدران و صف شکنان طغرل طغرل نام گرفته دنز لشکر در آمدند
و در بارگاه او در رفتند و طغرل هران هول از راه طشت خانه بیرون
آمد و بر اسپ پشته برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکـــر او بود
سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت
و گریز شدند و هولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و مقدر و
طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفجفه زده
نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیک نیم شکاری که در پهلوی او زد
او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در
آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در
کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و سلاحداران
طغرل خداوند عالم خداوند عالم کنان طرف آب می آمدند و طغرل
را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر
طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک
باربک بردند و آن در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان
بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغـــرل و خزائن و پیلان
و خواصان و مقربان و کارداران طغـــرل با زن و بچه بدست لشکر
افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام
و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت
کرد و دو سه هزار مرد و زن کاری اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک باربک با همه اسباب که بدست افتاده و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلي این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیرانداز را بنواخته و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانیده و زندهٔ نیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت نا امید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلي فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلي بهر خانه شادي و مهماني کردند و حشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهاي اهل مملکت او یکی بصد شد و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از یک کروه زیاده است در هردو جانب بازار دارها فرو بردند و پسران و داماداان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران وجانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند و برسر دارها می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل اورا سه من زر داده بود تا آلات قلندری که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او و یاران

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جملهٔ یاران او بکشتند و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارکیان لکهنوتی قالب از روح خالي کردند و بیجان شدند و منکه مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتي کرد در دهلي هیچ بادشاهی نکرده بود و کسي یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان فرمود طایفهٔ از بندیان که از دهلي و حوالي دهلي بودند ایشان را بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلي سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتي مقام کرد و اقلیم لکهنوتي به بغرا خان پسر خرد خود داد و او را چتر و دور باش و امارات بادشـــاهي فرمود و کارداران و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقالیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک بازار بزرگ درخانهٔ ملکي از ملکان قدیم لکهنوتي می باشم و بغرا خان را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت اي محمود دیدي بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابي او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت اي محمود دیدي بغرا خان

باز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان هنوز
گرهٔ او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان
خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشططی حرامخواری
با تو بگوید که با بادشاه دهلی بباید چخید و از فرمان او سر بباید تافت
ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدهٔ یاد آری و بدانی
و سخن مرا فراموش نکنی که هرکه از اقلیم داران هند و سنده و مالوه
و گجرات و لکهنوتی و سنارگاون با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ
کشد سزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او
همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در
ایام بازگشت سلطان بلبن بغرا خان را با چند نفر مقرب دیگر در
مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای
محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری دیدم یا ندیدم فاما
از جهت شفقت فرزندی اولوالامری و صلاح دید ملک خود اقلیم
لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام
و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعونی کرده ام و خلق را
بردار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته
رفتنی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بینند
از روی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار آخرت است
و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستی
که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو
و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی
اینچنین دیاری دور و درازید و چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتي جواب پيش کرسی قضا چه باشد و من میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلي خواهم رسید که تو در عیش و طرب خواهي کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکي و صدق بر زبان کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو ان علما و مشایخ و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین دیده لم و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی بادشاهان رفت توانند گفت و موعظتي توانند کرد که بادشاهان را خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهدکرد و که بیدار تواند کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنوازند و جانب دهلی مراجعت نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دویم روز بغرا خان را وداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد و بعد گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند پندی در باب تواز و بنویسانم چون بغرا خان شمس دبیر را در پیش سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان بنشستند سلطان روی سوي حاضران کرد و گفت من میدانم که هر پندی که در کارجهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس پرستي گوش جانب پندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران که که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شدهٔ چند پند در باب این پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که بنویس اول پند در باب محمود در ملک راتي او آنست که چون اقلیم لکهنوتي بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد و با او مکابره نکند و بیکبار نگسلد خواه بادشاه دهلي خویش و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که امر لکهنوتي را از بادشاه دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده است از بادشاهان دهلي دیده است انچه دیده است و محمود

یقین داند که آمر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس نیامده و هرگز بس نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلي ببدایع حیل چنان زندگاني کند وتحفه و خدمتیان و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم المهمات خود نشمارد وگاه گاه چند پیل معدود در دهلي بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ برونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارامده و زن و بچهٔ ایشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلی مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و آمران لکهنوتي را زیر و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هر کسی را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي ازانهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي را ضبط کند که جز بادشاه دهلي با محمود دیگر مقابل نتواند که شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و سهو افتد

و یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم بادشاه بمصادرهٔ مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جمله اقلیم ساری شود و رعایای اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم بر قرار نماند در چنین خطا های که پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتر شود عدل نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و فراهمی نظر نتوان داشت و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجان اقلیم دار و فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملت اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داری را از توافق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند کاری بر مراد او روی نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای دل او کارها براید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید از قبیل مکر و استدراج باري تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هرچه افتد همه راست افتد و هر خطایي که کردند کارهای ایشان بر نهج صواب برمی آید و همچنان بسیار بادشاهان باشندکه ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستي و بیخبري و غفلت بکارهای نا شایست مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرك و فسق خلق و کفر و مانم رعیت و کارهاي که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که برچه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر معروف و نهي منکر را پے نیفتد و از شنیدن انکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامراني و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بد کرداریهاي خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروري خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرك و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تلجیه و خیـــانت و ربا و احتکار و تزویر و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا تردد و تنفر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاري و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جواني را علمي نبوده و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از انچه از اقوال و افعال رعایا شنوند کاری شمرند و ازانچه با چندین افعال نامتودهٔ مذکور ملک

و دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثۀ بر ایشان نرسد و خیل
و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر
روا داری و کم ازاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت
در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان
نیز مکر و استدراج باري تعالی بود و من که بلبن بندۀ سلطان
شمس الدین ام از تو که محمود پسر مني میترسم که تو با رعایای
ملك خویش هم چنین زندگاني خواهي کرد که من درین پند
نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاري خود نمیدارد غم دین
و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و ازانچه دروغ گوی
چند فریب خواهند داد و احمق خواهند گرفت و درپیش تو خواهند
گفت که زهی بادشاهي صاحب سعادت که در جهانگیري و جهانباني
او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا
پرستي و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند
دعای بادشاه میکنند و می گویند این چنین عیش و عشرت خواص
و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان بر انداز
گري بر انداز گران باد در بروت خواهي انداخت و در دل تو دران
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت
مشغول ام از دولت من و از بادشاهي من چندین هزار در هزار رعایای
ملک و دولت من درعیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت
مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار
بهشت میگردم و مویم پند درباب محمود چند وصیت است که
اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازي او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را بد عای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتی که بدان زعای ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اموده نه بی نوانی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهــای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طابد که بادشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشنــد و از خود کارهای جدید و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد و هم چندین درستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند که رعایا بی‌نوا گردد و نه چنان اندک ستاند که ازبسیاری اسباب متمرد وسرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ است درسر رعایا بیضه نهد و دست وپاگم کند و درمستی مال مدهوش باشند و تمنای بی‌فرمانی کردن درسینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی‌غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیسان

عصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا بادشاه ترک هوا پرستی نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور ملکی ازان ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج بادشاهان و والیان روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامکاری و کامرانی به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار دوزخ ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود نگذرد و هرکه در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
تصور کند و بادشاهي خود بربستهٔ بسیاري حشم و استقامت حشم
داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار
و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و واصلات
پیش او بگذرد وصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک ودولت محمود آنست
که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهي ضد بندگي است و همه
کامراني و کامکاری است و مسلماني ضد کامرانی و خود کامی است
که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی پیشاني در زمین
بندگي بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گونا گون
بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معني بتوانستند فاما
اگر خود را بندهٔ خدا و افریدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکدهٔ نبوي است
و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق
و حدیث تارک الجماعت ملعون وحدیث التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت
او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت
که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست فاما اگر
من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
خود را برقلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را
از بیخ بر انداز تا کفر بر افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و السلام چست باش و لوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعکس سنت دان و از براى بادشاهى خود اجازت خلفاء عباسي
بيار و دار الملك خود را از علمـــاء و مشايخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذكران و فاضلان وماهران هرهنري
پركن تا مصر جامع گردد و نمازجمعه از اجازت خليفه گذار و اينچنين
وصيتها كه گفتن و شنيدن من است نه لايق انكه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت فاما وصيت آخرين كه در آن صلاح ونجات عقبئ هم چو
تو گرفتار هوائى امت ميكنم اگر بجا تواني آورد و آخرين وصيت
آنست كه اگر توانى بامد وشد بسيار و بزاري و عجز خود را در پناه
كسي اندازى كه او صورة و معني روي از دنيا گردانيده باشد و كاى
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف كرده باشد و زينهار هزار زينهار اوكه از
تو و از غير تو چيزي بستاند يا نوعى طرف دنيا و دنيا داران ميل كند در
آنچنان كسى ميفتى و اورا دنيا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد كني
من كه بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس كه بس بزرگوار
قاضي بود شنيده درانچه او از بغـــداد برسالت در دهلى آمد اين
موعظت به جهت سلطان شمس الدين از وصف هارون الرشيد
تحفه آورد و سلطان ازين موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد كه خواست نيمى ملك خود بدو ايثار كند و آن موعظت كه
قاضي جلال عروس بخط امير المؤمنين مامون در بغداد ديده بود
و عين خط از مامون خليفه درخواست كرده و بتحفـــه بر سلطان
شمس الدين آورده اينست كه امير المؤمنين مامون كه در كتاب
سفينة الخلفاء بخط خود نوشته بود كه پدر من امير المؤمنين هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائي و
محمد سماک که از جمله زهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی وهیچ ننگ نیامدی وخجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیر المومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضي در آمد امیر المؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا
با داود طائي ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضي خلیفه را جواب گفت که در انچه
من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازانکه قاضي شدم
بست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضي بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
و ملاقات خلیفه را که هم امر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگي خلیفه نمیکنند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائي و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیــــدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقــــد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا را صورةً و معنيً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً و معنيً دنیا شده ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته از برای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند از جمیع تعبات دنیا داري خلاص یابم و اما انانکه از برای دنیا وجاه دنیا وطمع دنیا و ادرار و انعام بر من می آیند بزرگي دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من درحمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات وسکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و تعبات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع نایدهٔ زانوی خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدری بگریست و وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکنهوتی باز گردانید و سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد و چند روز مقام کرد و خلق را عرضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلی برابر رایات اعلی در اقلیم لکهنوتی آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند و از اقلیم لکهنوتی بی فرمان کسی جانب دهلی نرود و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و برسمت دهلی مظفر و منصور عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان و متصرفان و مالکیان و مفروزیان و رایگان و چودهریان و مقدمان با تهنیت فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از بداون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلي استقبال
کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت
یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر
درآمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند
و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و
سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و انانکه از علماء آخرت بر
صدر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهریک رسانیدند
و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطالبها بخشید
و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر
درآمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول
فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلي را داد و از
حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني
داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از
لکهنوتی بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر
ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر
بود سرفراز گشت ودر او ملجای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران
و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در
شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهای
قبه فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها دو رویه
فرود بردند بندیاني که سکنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي
رفته بودند ویار طغرل شده وآخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر
لشکر ورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان ان
اسیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضي شهریان محزون ومغموم
گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از
چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از
جملهٔ متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا
چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند اویخت
قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر
سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون
سلطان را در گریه و رقت دید بر پای استاد و اسیراني که در باب
ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول
فرمود و فرمان داد تا ان دارها فرو بردهٔ را دور کنند و بیشتری را
ازان اسیران که بانگي و نامی نداشتند آزاد کرد و بعضي معروفان را
در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند
چند گاه در حبس داشت و انانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را
بر نرگاومیشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد
چند گاه از شفاعت قاضي لشکر هرهمه را رها کردند وچون خبر رسیدن
رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزي در اطراف ممالک رسیدهٔ هر که
از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتي و ملکی
و انعامی داشت هرهمه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های
خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه
گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامي بلاد ممالک نثار چتر
قسمت شدهٔ و ازان وجه بسیار مال درخزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
هند جمع کرد بتمامي در دهلي آورد و در کارخانهای سلطاني
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
وشفقتی و اهتمامي که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چند گاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که
عزیز تر ازو بر سلطان دیگري نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستي که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص وعوام
اهالي ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتي و قلع
طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکي فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نمانده و مقصودها برآمد
اذا تم امر دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکي در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگي شگرف از سگان چنگیز خاني بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باري تعالی خان ملتان با امراء وسران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

ملتان را خان شهيد ميخواندند و امير خسرو دران حرب اسير مغل
شده بود و بنوعی از دست ايشان رهائي يافت و او در مرثيهٔ خان
شهيد در شعر گفته است و ساحريها كرده ٭ شعر ٭

روزچون باقی نبود آن آفتاب ملک را
روز چيزي بود كان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهيد و انهزام لشكر ملتان كه لشكری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسيد سلطان بكلي بشكست زيراچه سلطان اين پسر را از جان خود عزيز تر داشتي و هر نظری كه بعد از خود دركار جهانداري داشت بر خان شهيد مصروف گردانيده بود و خان شهيد باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ايام كه او شهيد شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت اين پسر هرچند تجلد ميكرد و خود را بستم مينمود كه از شهادت پسر قوت من كم نشده است روز بروز شكستگی درو پيدا می ايد و در روز بار دادي و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودي كه غم مصيبت پسر بدو راه نيافته است و شبها گريها زدی و پيراهنها خرق كردی و خاک بر سر انداختي و بعد از رسيدن واقعهٔ خان شهيد سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارات بادشاهی بخان شهيد داده بود به پسر او كه كيخسرو نام داشت تفويض كرد و كيخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می يافت با امراء و وزراء و كاركنان جديد از دهلي در ملتان فرستاد و ازان تاريخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پيدا می آمد و او از غم پسر شكسته تر می شد و منكه مولف تاريخ فيروز شاهيم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسي مانده بود و چند ملك از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جدّ بزرگوار قاضیان بداون و سید منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام کنیهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکي در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی و تدین آراسته هر همه بر صدر حیات بودند و عصري که بچندین سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر پادشاهي سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند بر صدر افادت سبق می گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقي شاگرد مولانا فخر الدین رازي و مولانا سراج الدین سنجري و مولانا شرف الدین ولوالجي و صدر جهان منهاج الدین جرجاني و قاضي رفیع الدین کازروني و قاضي شمس الدین مراجي و قاضي رکن الدین سامانه و قاضي جلال الدین کاشاني پسر قاضي قطب کاشاني و قاضي لشکر و قاضي سدید الدین و قاضي ظهیر الدین و قاضي جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و مرامدکان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسي در گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبني بچندین استادان و بزرگان

که یکی ازیشان اقلیمی را بیاراید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل
ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته
بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین
مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیربال
گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد و از آثار قرب و میامن انفاس
نفیسهٔ او خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات می یافتند و قابلان از ارادت
بدرجات عالیه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام
بهاء الدین ذکریا وشیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار
و شیخ ملکیار پران و دیبی سام و سیدی موله و چندین مکاشفان دیگر
زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض
و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و
اطباء عهد بلبنی نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا
حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس
آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر
خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین
مار یکله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر
سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و
بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال
آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت انکه در عهد او معتبران
بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آداب
بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر
پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
یکي از نوادر ملوک دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاري بذل و کثرت جود گوي سبقت از حاتم طائي
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
و گوي زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
واقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
حسن غوري که در محامد و مآثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند
بر صدر حیات بوده نظمي در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلي از سرود دران نظم یار کرد و بمطربان درگاه بلبني داد و ایشان
را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک مي گذرد و بنام هر یکی فصلي
مي خوانند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطاني
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •

شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک • پور کشلیخان معظم خسرو روي زمین

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربانرا ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و ازبسکه جود و بذل و گوي باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدي و از بخشش بسیار او برنجیدي

و من از خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم که در عهد بلبن خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن ملک علاء الدين کشليخان به هلاکو ملعون در بغداد رسيد هلاکو کارد کزلک بوجه يادگار بر ملک علاء الدين فرستاد دارندهٔ کارد پسر بزغاله وکيل در بلبن بود هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم که اگر بر من آئي نيمي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک علاء الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را مآثر بسيار است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت که درجناح سري و سروريست نظير خود نداشت و بارها پايگاه خود و املاک خود را غارت کنانيده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي جز پيراهني که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه آنچنان کريمی را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در زمين کرد و من که مرثيه نويس کريمانم واز پيران هنرمند آفتاب زردي يادگار مانده ام فلک بر من آن مي بارد که در هيچ کبرستاني روا نباشد واز فراق کريمان وهجران هنرمندان مي زارم ومي گويم و ميگريم ٭ که اين دهر بي وفائي زايشان چه خواست گوئي ٭ دويم ملکي از نوادر ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زبر دست خانان و ملوک بلبني او نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختي و اگر از حشم حضرت سواربرا حادثه افتادی و آن سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف می شود راوت عرض او را دست گرفتـــی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگي من فریاد نرسم سري من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوارست که اگر لوند نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنکه را کره در دست او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال دیوان عرض را درخانهٔ خود طلبیدي و هر یکی را از دفتر داران جامه دادی ومهمان داشتی وبست هزار تنکه از وجه خاصهٔ خود ایثار کردي تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند وایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و برطریق منت و سپاس داري گفتي که من از شما التماس میکنم تا شما

بر بادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشمم و بر حشم که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت و غیر ذلک از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبانْ عرض ملوک و امراء بوجه حق پرداخت چیزی بستانید و نایبان عرض دو چندان و سه چندان برحشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند و بستانند ثلثي و ربعي شما را دهند و ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند و حشم مستهلك شود روا نداشتی که یک چیتیل از مواجب حشم بوجه ماکان کم نشود و یا بنوعي بحشم ازاري و جفائي رسد وبارها بر مسند عرض نشسته چنان بگفتي که همه حاضران بشنیدندي که حارس جهانداري و معین و ممد جهانداري بادشاهان منم که حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشهٔ فراهمي نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا بحرامخوارگي منسوب شوم و در عقبی پیش کرسي قضا شرمسار گردم و در دیوان عرض طعام عماد الملك راوت عرض خرچ شدي و پنجاه شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان بافقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که در دیوان عرض اسمي و محلي داشتند هرهمه دران مایده بنشستندی و آن طعـــام خرچ شدی و هرچه بمـــاندی بدرویشان دادندی و چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک نواله

یافتندی و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
دست او تنبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول
بودندی و راوت عرض مذکور باداب ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان
کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
و چندین دهها وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنها گذشته
است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیویم ملکی از
نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت
بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و
مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده
ساعت هرروز هزارگان ختمی در هرساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال
زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
نوپوشیدی و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
و هرچه از تن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه
جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار
دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیش او

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستدي و بمستحقي که خواندن ندانستي و يا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادي و خیرات و مبرات او را آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروح او فاتحه خواندی وچهارم ملکي از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیرعلي سر جاندار مولا زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاري بخشش حاتم خان گفتندي و مدایح او در دیوان امیرخسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه بیت ازان اینست * نظم *

شاه عهد اختیار دولت و دین * آفتاب شرف بخانهٔ زین

هم علي نام هم بشیر دلي * شیر دلدل سوار همچو علي

عالمی چون عنان بجنباني * بسر تازیانه بستاني

و چه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند وتا چه حد آن بادشاه راعظمت و بزرگي باشد که بندهٔ زادهٔ او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علي سرجاندار همه هزار ها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته *

ببحر گفتم ماني بدست خان زکرم * روان بلرزه درآمد که این محل نه مراست
که سخا در و یاقوت مایهٔ کف اوست * که عطا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودي و هرکرا اسپ و جامه دادی بی بدرهٔ سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره دادی و لفظ چیتـل از زبان او بیرون نیامدي و هر چند خبر بذل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدي با چندان نازکي که در مزاج او بود

خوش شدي و خدا را شکر گفتي که مولا زادهٔ من این چنین باذل و جواد خاسته است که دامني بر سر کريمان عهد میدهد و گوی کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدي انعام و اقطاع او برزیادت کردي و یك روز سلطان بلبن اورا گفت که اي علي مي شنوم که تو در مجلس شراب از سرمستي چیـــزي می بخشي مروت ندانم اگر به هشیاري کسي را چیزي تواني داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاري بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملك از نوادار ملوك شمسي برطریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بودند عهـــد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقي داشت و بعد ازیشان مثل ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرين خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که درمیان خانان و ملوك شمسي و ناصري و بعضی بلبني هم ازبراي بزرگي اقطاع و بسیاري مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد نبودي و رشك و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودي اگر خاني و ملکي بشنیدی که درمایدهٔ فلان خان یا فلان ملك پانصد کس می خورند اورا غیرت آمدی و دران کوشیدي که در مایدهٔ او هزار کس طعام خورد و اگر به یکی ازیشان رسیدی که فلان ملك در وقت سواري خود دو بست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدی و در بند آن شدی که در وقت سواري چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دو بست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه
دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق
و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار
بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
تا سر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و
بزرگان را مهمــــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند ❊
بازگشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب
می دادند در بیان ماجراء تتمهٔ ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا فراق
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هواء نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکري باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود ونمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسین بصري وزیر و چند بندهٔ معرف مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می داني که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است ودولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند وناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میربایند وانچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو چشم زنند در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکی شده باشد و تخت بادشاهی بی بادشاه بر نتابد و مرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهی کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر چپره ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان را سلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن کردند و آنچنان ضابطی و قاهری و کامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنـــون خاکستـــر و خاکیش بینی در سپاهانش

و درآن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک بر سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک و بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذرد و هر ناشایستي و نالائقي را هوس پادشاهي در دل روید و تمناء سروري در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه پخته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طلبان و عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال ازمیان خلق بخاست و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطان معز الدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام جهانداریست هیچ مورخي را دست نه داده است آه چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامي درضمن اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران چه بصریح وچه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده و چه برمز آورده و از نهایت حسرتي که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ وحق گذاران مورخ در دلم میگذرد میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی از وفور دانش و عقل عشقي که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدي و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج انسانست و از لایمکناتست یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرچمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگي و دیوانگان شمرند باری این چنین تاریخ مولفي را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی تاعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
عمرش باد در علم تاریخ شغفي تمام است و ازین علم بهرهٔ حظي
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسرم نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات وحسنات او درین تاریخ آورده ام
در پیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوري بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگي در حضرت بی نیازي مناجات میکنم
ومی گویم الهي بحرمت شکستگي خاطر من و بحرمت بیچارگي
ومسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بني آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلك علی الله یسیر وانه
بالاجابة جدیر *

السلطان الاکرم معزالدنيا والدين کيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين كاشاني * کيومرث پسر سلطان شمس الدين * خان خراسان * ملک الامرا کوتوال بک * هزبرخان ملک شاهک لشکرخان * ملک اختيار الدين جيجو * حاتم خان اميرعلي سرجاندار * شايسته خان ملک جلال الدين خلجي * ملک نظام الدين داد بک * ملک قوام الدين علاقه دبير * ملک اختيار الدين ترکي * ملک ايتمر کجهن * ملک يشر سلطاني * ملک محمد بق بق باربک * ملک اعزالدين خورم * ملک نصرت صباح * ملک ترمتي شحنهٔ پيل * ملک نصرت الدين رانه شحنه پيل * ملک تاج الدين کوچي * ملک عليشه کوه جودي * ملک فخر الدين کوچي * ملک تاج الدين قيربک * ملک اعز الدين غوري * ملک سيف الدين نا هجن * ملک علاء الدين تاجر * ملک نصير الدين الغچي * ملک تاج الدين نا خودر * ملک نصرت الدين نصرالله * ملک عين الدين هرنمار * ملک ضياء الدين جهجي * ملک عين الدين برمش * ملک رکن الدين * ملک سيف الدين قير يک * ملک ناصر الدين مکر هاري * ملک کمال الدين مهيار * ملک اختيار الدين غازي * ملک نصير الدين سيفر سلطاني * ملک عز الدين يغان خان * ملک زين الدين شرق شکر * ملک اختيار الدين سکنت ملک حسام الدين پسر هيبت خان * ملک هزبر الدين نبسهٔ قرلغ * ملک بهاء الملک حيلمي *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برني مولف تاريخ فيروزشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان معزالدين كيقباد نبيسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است وآنچه اخبار وآثار جهانداري او درين تاريخ نبشته ام از مويد الملك پدر خود واز استادان خود كه علامهٔ روزگار بودند سماع دارد و از ايشان شنيده ام كه در شهور سنه خمس و ثمانين و ستمايه† سلطان معز الدين كيقباد كه پسر بغراخان و نبيسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبني جلوس كرد وعمر اين پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهفده هيزده سال رسيده بود و اين سلطان معز الدين بادشاهزادهٔ صاحب مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقي پاكيزه و جمالي وافر داشت و

† صحيح سنه سنه وثمانين وستمائة ـ در قرآن السعدين خسرو گويد
بر سر شان شاه جوان بخت زاد * تاجور پاك گهـــر كيقبـــاد
كرد چو در شش صد و هشتاد و شش * بر سر خود تاج جد خويش خوش

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار بودی و ملتانیان و ساهان دهلي را که مالها فاخر شد از دولت ملوک و امراء قدیم دهلي شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام تا سر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خاني و ملکی مجلس ساختي و بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند ٭

باز گشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان پسر خود را از لکهنوتي در دهلي طلبید و اورا گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان جواني اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا رسد ایشان از غلبـــهٔ جواني و هواء نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکري باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناه رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود ونمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسین بصري وزیر و چند بندهٔ مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می داني که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند و ناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میرباید و انچه با همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو چشم زنند در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکی شده باشد و تخت بادشاهی بی بادشاه بر نتابد ومرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهی کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر چیره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را در ملتان فرستادن روان کردند وکیقباد پسر بغراخان راسلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن کردند و آنچنان ضابطی و قاهری و کامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش

کنـــون خاکستـــر و خاکیش بینی در سپاهانش

و درآن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک بر سر کرد وبآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک و بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش نخورد وهیچ سالی و شش مهی دهلي را از فتنه وحادثه خالي نگذرد و هر ناشایستي ونالائقي را هوس پادشاهي در دل روید و تمناء سروري در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه پخته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر ومعارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طلبان و عاقبت اندیشان بود درپرده شد امان جان و مال ازمیان خلق بخاست ووثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطان معزالدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام جهانداریست هیچ مورخي را دست نه داده است آه چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامي درضمن اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران چه بصریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده و چه برمز آورده و از نهایت حسرتي که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگذرد میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی از وفور دانش و عقل عشقي که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدي و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج انسانست و از لایمکناتست یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزر چمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگي و دیوانگان شمرند باری این چنین تاریخ مولفي را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی تاعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال
عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهرهٔ حظی
درنهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسرم نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات وحسنات او درین تاریخ آورده ام
درپیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوری بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم
ومی گویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی
ومسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بنی آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلک علی الله یسیر وانه
بالاجابة جدیر ٭

السلطان الاكرم معز الدنيا والدين كيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين كاشاني • كيومرث پسر سلطان شمس الدين • خان خراسان • ملك الامرا كوتوال بك • هزبر خان ملك شاهك لشكرخان • ملك اختيار الدين جيجو • حاتم خان امير علي سرجاندار • شايسته خان ملك جلال الدين خلجي • ملك نظام الدين داد بك • ملك قوام الدين علقه دبير • ملك اختيار الدين تركي • ملك ايتمر كجهن • ملك بشر سلطاني • ملك محمد بق بق باربك • ملك اعز الدين حورم • ملك نصرت صباح • ملك ترمتي شحنه پيل • ملك نصرت الدين رانه شحنه پيل • ملك تاج الدين كوچي • ملك عليده كوه جودي • ملك فخر الدين كوچي • ملك تاج الدين تيربك • ملك اعز الدين غوري • ملك سيف الدين نا هجن • ملك علاء الدين تاجر • ملك نصير الدين انجچي • ملك تاج الدين نا خورد • ملك نصرت الدين نصر الله • ملك عين الدين هزمار • ملك ضياء الدين جهجي • ملك عين الدين برمش • ملك ركن الدين • ملك سيف الدين قيربك • ملك ناصر الدين مكر هاري • ملك كمال الدين مهيار • ملك اختيار الدين غزري • ملك نصير الدين سيفر سلطاني • ملك عز الدين يغان خان • ملك زين الدين شرق شكر • ملك اختيار الدين سكنت ملك حسام الدين پسر هيبت خان • ملك هزبر الدين نبسه قرلغ • ملك بهاء الملك حيلمي •

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

آرزوي هاى كامراني و تمناى استيفاء هوا جواني و شوق تنعم و تلذذ در سينهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفوليت تا روزيكه بپادشاهي رسيد در نظر جد اعلى سلطان بابر پرورش يافته بود و چندان رقيبان درشت خو برو گماشته بودند كه او را پرواى گرفتن لذتي و امكان استيفاء هيچ هوائي نبود و از ترس سلطان بابر رقيبان او را نگذاشتندي كه طرف خوبروئي نظر كند ويا پيالهٔ شرابي بخورد و شب و روز اتابكان خشن‌مزاج بر سراو نصب بودند و در تاديب و تهذيب اوكوشيدندي و اوستادان خط وعلم و ادب تعليم كردندي و تير فرستادن وگوى باختن و نيزه گردانيدن آموختندي و بى طريق بودن و بى ادبي كردن و سخن بى ادب وار گفتن او را ندادندي و چون ناگاه نا انديشه و نا خاطر گذرانيده برچنان تختي كه عظمتي بس وافر گرفته بود و بر چنان مملكتي كه تا كنارهٔ درياى رسيده بود متمكن و كامياب گشت و بر چنان دستگاهي كه ديگران سالها خون ميخوردند و جان عزيز را در آرزوي آن مى باختند و بدان تمنا نمى رسيدند دست يافت و بيكبار در كامراني و كامكاري مطلق العنان گشت از هرچه خوانده و شنيده و آموخته و دريافته بود فراموش كرد و سبق تعليم و تاديب را در طاق نهاد و بيكبارگي در عيش وعشرت مشغول شد و كامراني در غايت ونهايت آغاز كرد و استيفاء هواي جواني را بر مصالح جهانباني و مهات جهانداري مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بلبني و شدت خوف وسختي هيبت شصت سالهٔ او بيخ گرفته از ميان برخاست و بادشاهي و پيري پخته سالخورده و قاهري ضابطي مزاجداني كرپزي گرگ

کهفي که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریك و تشدید او آرزوي لهو و لغو و تمناي شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوك نمی گذشت و نام هوا پرستي و خود کامي و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملك نمی رفت از سر خلق برفت و بجاي اوپادشاهي جواني خوبروئی خوب خلقي خوب طبعي مغلوب هوائی آرزومند عیشی و الهٔ عشرتی عاشق کامراني که خبر از صلاح امور جهانداري و علمي از سداد مصالح جهانباني و تجربه از حوادث فلکي و آزمایشي از بوفائی چرخ نداشت بر تخت پادشاهي نشست جهان بکام بطالان شد و خوشي طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحك سازان که خپ کرده بودند و در گوشه هاي خواري بیکار و بي خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواري پریروئي ظاهر شد و از سر هر بامي صاحب جمالي جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحاني و غزلخواني پیدا آمد و از هر محلتي سرود گوي و سرود سازي سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روي نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملك و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگي در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهاي خواص و عوام ملك در شراب و شاهد و مطرب

و مسخره میل کرد و آثار الناس علي دين ملوکهم در خورد و بزرگ و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستاني دیگر روي نمود و از هرطرفي در قصر کامراني عامه خلایق دریچها کشاد و سلطان معز الدین ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون امد و در کیلوکهري بر کنارهٔ اب جون کوشکي بس بی نظیر و باغي بس بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطاني فرود خانها ساختند وچون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهري راغب است قصرها وخانها در محل هاي خود بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهري رفتند و ساکن شدند و کیلوکهري معمور و آبادان گشت و آوازهٔ اشتغال و استغراق و عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و بهندان بدرگاه رسیدند و هر طرفي اباداني اباد ان شد و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت و در زاویه ها کسي نماند و مصطبهها بلند بر امد و نرخ شراب یکي بده رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان کلی و جزوي و شهري شدند و مطربان و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانهاي خماران و عرقیان از تنگه هاي

زر و نقرة پر و پیمان شدند و همیشان و گداغازیان و زنجکان معارف در زر و زیور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن و مجلس اراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و شب و روز در خوشي و راحت بودن و غرض انست که مجلس سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می اراستند که هرکه میدید و می شنید تا باقی عمر لذت دیدن وشنیدن از سینه او فراموش نمیشدي و ضیاء جهجي و حسام درویش که ظرفاء زمانه و شیرین کلامان عصر و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاورة و مکالمه نظیر خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هرلطیفه آمده که می گفتند و ظرافتي و مزاحي که پیش سلطان میکردند زرها و جامها و اسپان تنگ بست مي یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً در عیش و عشرت و کامراني و کامروایي مشغول مي بود و ملک نظام الدین داماد و برادر زادهٔ ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش تخت معزي خزید و درظاهر داد بلک حضرت و در مر نائب ملک شد و پرداخت امور نظام ملک داري بدو باز گشت و ملک قوام الدین علاقه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیري مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت و امور جهانداري براي او مفوض شد و او مردي پرکار و منتظم ورای زن و مزاجدان و مکار برد ملوک بلبنی و بندگان بلبني که بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکاد لت زن

معزي شده بودند هر همه از بر امد ملك نظام الدين پريشان خاطر گشتند و متردد شدند ملك نظام الدين را هوس سري در سر افتاد و سلطان معزالدين بعيش و طرب مشغول گشت سران در سرای که صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشيده دريافتند که ملك نظام الدين ايشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه ميشدند و از پريشاني خواطر ملوک خيل خانها کارهای در سرای از استقامت بگشت بعضي ملوک خيل خانه‌دار را در ملك طمع افتاد و از مشاهدهٔ استغراق عيش سلطان معز الدين و غفلت و بي خبري او ملک نظام الدين در طلب ملك بيشتر دندان تيز کرد و انديشيد و با خود راست گرفت که سلطان بلبن که پيري گرگ کهن بود و شصت سال ملک دهلي ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق متنوع در مشت خود در اورده از ميان رفت و پسري که قابل جهانداري بود همدر حيات پدر شهيد شد و بغراخان در لکهنوتي فرو ماند و بيخهاي ملک که پير فرو برده بود روز بروز سست ميشود و سلطان معز الدين از غلبه هوا پرستی سر جهانداري ندارد که اگر کيخسرو پسر خان شهيد را از ميان بردارم و چند ملک قديم را هم از سلطان معزالدين دفع کنانم ملک دهلي باساني مرا دست ميايد مثل انديشهاي مذکور که از جملهٔ خيالات کج انديشيها است ملک نظام الدين در طلب ملک دهلي در بازيده سر از کيخسرو گرفته سلطان معزالدين را گفت که کيخسرو ترا شريک ملک است و او باوصاف پادشاهی متصف است و ملوك را جانب او رغبت بيشتر است و ميدانند که ولی عهد سلطان بلبن اوست که اگر بعضی ملوک بلبني يار او

شوند در روز ترا از میان بردارند و اورا بیارند و بر تخت دهلی بنشانند
پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از
میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب
کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت
مستی از سلطان معز الدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت
شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل
رسانیدند و از قتل کیخسرو کل سران بلبنی که ارکان و اعوان دولت
سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و
رونق ملوك و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک
نظام الدین مستولي تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک
معز الدین بود چیزي بهانه درمیان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند
ودر جمله شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در
سینه جمله اکابر و معارف شهر منتقش تر گشت و ملک نظام الدین
در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با
سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب
اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده
می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یك در کوشک درایند و ترا از
میان بردارند و ملك فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها
می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار
دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز
که از کلمات حالت مستي ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از
برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید و بیشتریرا از ایشان بکشانید و در آب جون روان کرد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست و قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و خیل خانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم درعقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در و درگه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود گردانید که هرکه از درونیان وبرونیان شهرشمه از پیش نهاد او از راه اخلاص و حال خوارکي بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است و همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادي که این می خواهد میان من و تو درانداز د وکار قرب و بزرگي و استیلای ملک نظام الدین بجای رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان شد و درون حرم معزي حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را ازشر ملک نظام الدین نگاه می داشتند و بهرحیله که ایشان را دست میداد خود را در حمایت ملک نظام الدین و درپیوستگان او می انداختند و بارها ملک الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زادهٔ

او بود در خلوت پیش خود طلبیدي و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردي و گفتي که من ترا پرورده ام و فرزند مني و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلي کوتوالي می کنم چون در ملک ها نمی اویزیم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائي و بادشاهي سرهنگ کوتوالي باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهي را بگذار که بر ما باد شاهي نسبتی ندارد جامه بادشاهي بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگي خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قد ما که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی حربها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگي جهانداري و جهانباني نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهي کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا برخواهي انداخت و ازین پیش نهادي که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت • نظم •

اي روبهک چرا نه نشستي بجای خویش
با شیر پنجه کردي و دیدي سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودي که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدي اخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودي

وسنجري او را دیدی که از هیبت و حشمت او خانان و ملوکان و مقربان و خواصان او را زهره نبودي که جانب او تا دیري توانند دید و از هول کوکبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شیران آب می‌شد ما که سالها دورباش بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دویده ایم و سرهنگی و مفردی کرده از ما بادشاهی و جهانباني و جهانگیري چگونه آید ازینکه کلهي تازه و کمر سپید و قبای زربفت بپوشي و براسپی تازي باساخت زر سوار شوی ومفردي چند بنگ خوار و لتره چند بی نام و نشان از پس و پیش خود بیني هوس باد شاهي مي کنی تو نمیداني و نشنیدی که تخت بادشاهي و مسند الو الامری لایق کساني باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتري بوده باشد و ایشان مرداني باشند که جانبازي بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برارند وجوهای خون براندد و اسمان و زمین را یکجا کنند تو بدین صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داري و بقالی را ببرگ پیاز نتواني زد و جانب شگالی کلوخ نتواني فرستاد خود را از مردان می شماري و تمنای جهانباني می کني مگر این بیت نشنیدهٔ * نظم *

صورت مردان طلب کن از در میدان درآ
نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

و گرفتم که این بادشاه مست و مدهوش بیخبر غافل را به عذر دیگر از حرامزاده کشانیدی این سیاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود و گیرم که بعد از دو روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلي را فضیحت و رسوا کردی اعوان و انصارت کو برادراني که دست و

بازوی پادشاهي زیبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد برگرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصي پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لترهٔ چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میداني و حالي پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب مي پوشند و کمرهای زر مي بندند وعطریات می مالند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی وکیخسروی سازی و آبروي
سلطنت را از بزرگي بخیلان و ممسکان و بي سر و پایان و دون همتان
و خیانت گران و نادیدگان در خاك خواري وبیمقداری فرو ریزي و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جزمهتران و سروران را نه شاید بناکسان
و ناکس بچگان وناخلفانکه ازدیدهٔ خود بر نتوانند خواست وازبراي
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئي که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتري و بزرگي و سروري داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
و هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از بستر میروند و دست
پیش میکنند و دردربار پیش من ایستاده میشوند من ازبزرگي و
سروري ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود ایم و دست
وپاي ایشان ببوسم سلطان بلبن بست سال در ملکي و بست سال

در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و بزرگ منش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست انچنان معتبران وبي نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم بادشاهی هر دو بادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداري و جهانباني وجهانگیری کردند انچنانکه کردند و مفاخر و ماثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجراي مذکور کوتوال نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو وفضول از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهي امدنی نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که دنبال این کارم که اگر درین معرض ترک تدبیر دست اوردن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا اورا گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل دور نمیتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیره خود را عمارت فرما خدا ما را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم و نصایح ومواعظي که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود باریتعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان و معتبران وصدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسین ها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جوی و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت و حب پادشاهی چشم و گوش او را کور وکر گردانیده و ازو هر روز در تخت شطرنج پادشاهي پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای سلطنت خلجیان مزاحمان ملک بابدني را از دست او دفع میکرد و

فلک پرریش وسبلت نظام الدین خام طبعه خنده ها میزد و خلجیان
را مبارک باد بادشاهي میگفت ساطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و در آنکه
سلطان معز الدین در دهلي بر تخت بادشاهي نشست بغراخان
پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانائید و در لکهنوتي خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان
متواتر با نبشته هاى یکدیگر می آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا درلکهنوتي برپدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق
عیش سلطان معز الدین و ازانچه نظام الدین بسی ملوک و امراي
کارآمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیك رسانیده است
که سلطان معز الدین را از میان بر دارد و ملک دهلی فرو گیرد
بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت سلطان
معز الدین را مي اگاهانید و سلطان را مستي جواني و مستى
بادشاهی و مستی هوا پرستي و مستی شراب چنان بیخود گردانیده
بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاریکه ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیاپی خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحك دلربایان پرواى هیچکاری دیگر

نداشت و ساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت و زمان زمان
داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتي از استماع
خبرهاي غفلت و بیخبري سلطان معز الدین میجوزید و میکاهید
و هلاک پسر در آینهٔ تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت
مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و انچه گفتنی
است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در
اخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهي داري و عیش و
طرب و کامراني از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق
تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر آن درقلم آورد * نظم *
گرچه فردوس مقام خوش است * هیچ به از نعمت دیدار نیست
وسلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرامیز پدر رگ رحم بجنبید
و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را
در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات درقلم آورد و میان
پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلي در اوده رود و
سلطان ناصر الدین از لکهنوتي کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر
انجا ملاقات شود سلطان معز الدین مي خواست که جریده تري از
دهلي بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور
بود و از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
بادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
و پسری منظور نبود وپیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد
قدما ازین دو لفظ عربي انست که از غلبهٔ هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدري و پسري در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دیني پدران از براى صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هواى ملک پدران را تلف کرده و پدري و پسري در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه وسکه و وارث اصلي ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر ان باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهي همه عظمت و حشمت و اعتبار وعزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگي خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص وعوام دیار کم شود واطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطاني مرتب کنند در سر چند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهي و لشکر اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطاني در کنارهٔ آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تخویف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتي بیرون امد و بکوچ متواتر در کنارهٔ سرو رسید و از طرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ آب چنان فرو آمده بودند که یکدیگر را خیمه هاى لشکر در نظر می آمد و دو سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و اخر قصه ملاقات برین آسوده که سلطان ناصر الدین تعظیم وحشمت بادشاه دهلي را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و به دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ انکفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است و لیکن بجای پدر من بر تختگاه دهلي نشسته است و تختگاه دهلي تختگاهی بس بزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلي واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبن ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلي هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلي نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم و نه ایستم فر بادشاه دهلي بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه دهلي باشم و حق حرمت بادشاه دهلي بواجبي بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزي مسعود از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطاني نزدیک چوتره طالمي بر آوردند و داب و دارات بار بیاراستند و سلطان معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخول فرود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و سه جا شرط زمین بوس سلطاني بجا آورد و چون نزدیک تخت رسید سلطان معز الدین مذلت پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهی داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت ملاقات پدر و معاینه حشمت پدری سطوت بادشاهی فراموش گشت و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجنبید و از غایت رقت پدر و پسر در گریه شدند و کنار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره او را بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می مالید و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر غریو از حاضران میخاست و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پر تنکه زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و آن تنکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک اهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چارشان و نقیبان بانگ و فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو شدند که اب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرچ شد و هر دو بخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند زمانی بنشستند و با یکدیگر محاورة و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین بازگشت خواب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوهٔ لطیف دیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ساعت ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دویم روز ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و خرید و فروخت بازار ها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد و بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طاقی هیچ کسی از لشکر دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامد و هر دو بادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند و ماجراها گذشته میگفتند و بر یاد بزرگان و مآثر بزرگان شراب میخوردند و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار تراست برزبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون من و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشستن پیش خطاط تمام کردیم اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت کنند . و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتاب اداب السلاطین و تالیف مآثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسران من پیران کار دیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشانرا مهارتي بوده باشد باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن پسران من ندهند علمي که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در جهانداني کار نیاید و انچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد ازان چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هردو برادران کتاب اداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاري که از ندمای شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره در خدمت او گذاشتیم و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان شمس الدین خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود دو دیه و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده ام جمشید که جهان گیری بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتي که هر سر خیلي که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل نگویند و هر سپه سالاري را که ده سرخیل چاکر نبوده و در تبع او با زن و بچهٔ این سرخیل را نگذراد او را سپه سالار نخوانند و هر امیري را که ده سپه سالار در اهتمام نبود اورا امیر نتوان گفت و هر ملکي که اورا ده امیر در تبع نباشد نام ملکي برو هرزه بشمارند و در خیل هر خانی که ده ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهي را که ده خان اعوان و انصار او نباشند او را نام جهانداري و جهان گیري بر زبان نباید راند و انچنان بي مایه زمینداري صاحب عرصه و والي اقلیمي باشد و شرط بزرگ در پادشاهی پادشاهان انست که اگر از سر خیلان و یا خانان هرکه باشد صاحب فرومیت و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

و سفله و کم اصل و نا مرد و بي سر و بن نباشد بعد تقریر موعظت مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و حشم و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانباني برونق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهي رخیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ما ست بمیراث رسیده است و درانچه وزراء حکما درپیش کیومرث شرایط پادشاهي صحیح کرده‌اند بر جمله شرایط پادشاه که بي این شرط از روي انصاف او را پادشاه نگویند پادشاهي او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و اداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طرق و طرایق بر گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پند مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و هیئت جمعیت که در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداري آراسته تر و زیبا تر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانداري در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین گفت ای فرزند که نور دیدهٔ و چشم و چراغ مني و از جان من نزدیک من عزیز تري ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و انچه جهانداران و جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در اول باب اداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد بوند کافی و شافی است و هم در فذلکهٔ تقریر پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پند هم در اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان بگوید ویا اهالی ممالک او در بلای قحط درمانند پس بر بادشاه که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال نباید که در حادثه و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گویاند و در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در بادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی بندد که از محافظت ان ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای اورا درماندگی که اورا ازان درماندگی هلاک جان بار آرد رو ننماید و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهای مذکور در گوش پسر خواست که باز گردد سلطان معزالدین او را گفت که بادشاه را رسیده است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته جه من در در سرای من چنان بزرگی نمانده است که چند گهی مرا نصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدري او غريب و عجيب نبود سلطان ناصرالدين گفت اي فرزند كه بجاي پدر من نشستهٔ و ميراث من بحيات من بتو رسيده است بدان و آگاه باش منكه چندين زحمت ديده ام و بر تو آمده ام مقصود همين داشتم و دارم كه چند پندي در گوش رسانم و از تلخ كلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز كه وداع كنم آنچه در دل دارم گفتني ام و روزيكه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان ناصر الدين پيش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و او را گفت بفرما تا مايدهٔ نهاري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم ميخواهم كه امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و قوام الدين كه امروز عهدهٔ امور ملكي ايشانند در مجلس حاضر شوند تا آنچه بحضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر نيفتد سلطان معز الدين فرمود كه در مجلس نا محرمي نگذارند و ملك نظام الدين امير داد و ملك قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد و فرمود كه هر دو بنشينند و سلطان ناصر الدين در مجلس خلوت كه چند پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت كه اي فرزند اگرچه زادهٔ مني فاما امروز بر جاي پدر من نشستهٔ محل پدر من شده و هيچ كس از آدمي بهتر از خود ديگريرا نخواهد مگر پدر كه پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از خود ميخواهم ودران ايام كه من شنيده ام كه ترا كوتواليان بر تخت نشاندند و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم كه مملكت لكهنوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوكت من يكي هزار شد و از قوت بادشاهي تو سكه و خطبه اين ديار بنام

خود کردم بعد از دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و
بیخبری تو چنّدان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت
ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوي و
چگونه بادشاهي و ولایت عمال و حشم وخدم ولشکر و رعیت و خزانه
و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد
و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیداني که خدای عز
و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است
و از تمامي شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خداي است چیزی
دیگر پیدا نیاورد و نه از غایت و نهایت شیریني ملک است که
رحم پدري و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیریني ملک
پدر سر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند وشب
و روز در آرزوي مردن پدر میباشد و هیچ سریکه او را سر توان گفت و
سر تولن دانست در جهان نباشد که او را هواي سری در سر نبود
و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام
تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک
خود را بر شرف زوال مي بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند
کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتي و هراینه از کشتن ان
چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته
است و تو نمیداني اما من میدانم که پدر من در دست آوردن
ملک دهلي چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت
افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان
و پر سرمایه گان و ناموران که ملک شمسي را قست کرده بودند و برده

و زهر جانبی بادشاهی بر آمده پدر من ان چنان مخالفان و مزاحمان
را بچند حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد ولیکن چون
ملک بدست تو رایکان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر
هم نمي اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداري بود
هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردي و من
گرفتار ملک لکهنوتي شدم و جز ما چهار کس در ملک بلبني وارث
دیگر نبود بمجرد آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست
صلبي دیگر و قومي دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی
زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک
نفس و بدنفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما
درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت
خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکي و خاني و بادشاهي پیر
شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران
و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که
بادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک
پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا
هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان بادشاه
از جهت دختران بادشاه که بوی بادشاهي در دماغ افتد و همان
بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر بادشاه که خود را بدست
شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان
خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر بادشاه نیفتد و
دست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا ان و اعوان و

انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلف نکند وای فرزند بدان و اگاه باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بیخهای بادشاهي در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادي در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشي یکروز بودن دربادشاهي کسی را میسر نگردد وای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در آئینه نمي بیني که رنگ تو که ازگل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداري و جهانباني چه خبر ور انرا که غم جان خود نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این چنین بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانباني است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال توام و پدر تو ام انگاه میتوانم که از دلسوزي سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ افریده با انکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت بادشاهي چند روزه که بر سر تو رفته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بودن و هشیاري بیندیشي که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتي که جهانداري پنج چیز است که اگر در معاملات وزریده نشود بادشاهي بر قرار نماند اول عدل و احسان وزریدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم با خبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداري خبري و اثری نداري چگونه بادشاهي بر تو قرار ماند و ای پسر طریقهائیکه

من در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهي تو بدان خو گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از عیاشان و خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفاي هوای نفس باز آئی و بکار بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدري مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو انست که بادشاهي را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهي اگرچه از خدا و خلق نترسي ازبراي بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط ان کار اینجا رسیده است بکلي ترک آن گیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیداني و سخن دویم انست که کشتن ملوک را درباقي کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاك کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند و چون اعتماد رعیت از بادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و نیکو خواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

و این دو کس که پیش تو نشسته اند اعني نظام الدين و قوام الدين در درگاه تو نیکو اند و کاردان و کار گذار اند دو دیگررا همچو ایشان از درگاه خود واز دار الملك خود بگزین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح ملک راني در عهدهٔ ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت بسپار و درجهٔ او عالي تر از دیگران کن و دویم را دیوان رسالت بده و برگفت او وعرضداشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن و کار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال بر راي و رویت او و مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر بدار و راي زنان ملك خود که در عجر وبجر ملکي ایشان را وقوف خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداري را خلط مکن و بدست یکي تمامي کارها مده و هیچ یکي را ازین چهار کس و از نزدیکان و مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنان مکن که خلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که چون چهار کس چیده وگزیده کاردان وکارگذار و حق شناس و وفادار در پرداخت مصالح ملکراني خود برگزیده باشي و محرم اسرار ملکي کرده واصول امور ملکي بدست ایشان سپرده هر حکمي که بکني و هر راي که بزني و هر کاري که دران چهار دیوان بفرمایي و هر سري که از اسرار ملکي برکشائي باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه درجهٔ وزیر بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملکي انست که یکي را ازین چهار کس که ارکان ملك خود ساخته باشي چندان اختصاص

ندهي که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائیکه جد تو بران ملک راندی مگذر و حکمهای ملک خود در پرداخت مصالح ملکي مگردان و داد و ستد آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خلق چنان شیرین مباش که هیچ خوفي و رعبی و هراسی از تو در دل کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت بادشاهی از دلهای رعیت برود تو با رعیت برابر باشي و امر تو هرگز نفاد نیابد و این جمله که گفتم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداري و سخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری روزه رمضان نمیداري وحیله گیري از دانشمندان بیدیانت نامسلمان از طمع تنکه و جیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و گفته هر روزه که بخوري یا برده آزاد کني یا شصت مسکین را طعام دهي این سخن تو ازان بد بختان شنیدهٔ و در گوش کردهٔ و از مردم معتقد نشنیدهٔ هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میرد اي فرزند جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء آخرت اعتقاد و عمل بایدکرد و دانشمندان حیله گو و بد امروز را پیش خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نباید کرد و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستي دنیا و طمع دنیا همچو سگ تاخته و پا سوخته در در سراها میروند قضا و بلا و حیله و تاویلهاء زبان کار پیشه و حرمت ایشان باشد بادشاه بدنیا و دین دار او را توان

گفت که بگفت علماء دنیا کاری نکند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان از جان عزیز تر است کرد کشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را به سری ایشان بی اب نگذارد و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیاي خود طلبد احکام شرع مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم بعلمائی حواله کند که رو از دنیا گردانیده باشند و تنکه وچتیل ایشان را همچو مار وکژدم نماید و مسئله دین خود از چنین علماء پرسد و برفتوی خدا ترسان کار کند اکنون اي فرزند تو جد خود را خدمت کردهٔ و دیده که در روزه و نماز فرض و نوافل تا چه حد مشغولي داشت هیچ دانشمندی و شیخي را آن مقدار طاقت صیام و قیام نبود که ساطان بلبن جد تو اگر بشنیدی که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است ویا خفته مانده ایم ونماز بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی وآنکه از یک وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردي روی ازو بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان بخورد جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند و ریختن خون او مباح باشد اي فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گونا گون میگذارد و ازان مشکل مردن بادشاه جوان است که از زمین تا اسمان حسرت با خود می برد اخرین سخن پدر تو اینست که روزهٔ رمضان مخور و بهر طریق که داني و تواني نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک خود دور مکن که چندین هزار ادمي غم دنیا میخورند او غم دین تو

خورد * سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکور های هاي بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد و دران حالت که پدر برچشم و رخسارهٔ پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه تري پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیری که اگر او بعد زین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان بازگشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

* بیت *

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران * کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و انان که ان رقت و ان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ نظران بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و نیکو در یافتم که درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلي و سلطان معز الدین از اودة بسمت دهلي مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و ازانکه صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و موزوني طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده و جمال پرستي و عشقبازي او عامه خلایق را روشن گشته گدا غاریان نامدار وزالان بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان دختران خوبرو با تنگ و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و کان نمک

را سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموخته بودند و هر مه پاره را که انت شهری و آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازانکه شکوفه پستان در بستان جوانی سر براورد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار چستي و چالاکي اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوي خمار کشانند آن فتنه کاران را تعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسي و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها زردوزي و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طرایق بندگي درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پر کاران ماهر سرود پارسي و هندی در پرده ساخته و مدایح سلطاني در قول و غزل و حب وکیلاني در آورده و مسخرکان و بهندان که بیك مسخرگي پر غمان را درخنده قهقه در ارند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هواي بخشش سلطاني از دیار دور دست رسیده و خماران کول و میرتهه عرق مشکبوي بیخماري چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلي مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان میرسید خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن نازنینان میرفت و لیکن از شرم وصایای پدر که مضمون آن بخاص وعام لشکر رسیده بود بر خود زور می اورد و بر شکفیها می داد و دزدیده تری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق ملاقات آن جان نوازان در دل ساطان میرست تا روزی در اثنای سواری کدا غازي بچه مهپاره شنگي و شوخي بلائي افتی بی بدای قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ دم بر افراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخي برنگ شکار اندازان چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اویخته آن شهسوار میدان خوبي از میان فوج خاص بیرون آمد و اسپ را بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را و انانکه در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزادهٔ دنبال شکاری دوانیده است که از تنک و شنک و چستي و چالاکي و تاخت و باخت او دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از میدان تیر واري برفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطاني درامده وجانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطاني چقماقها و کرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر چشم زنند آن چشم و چراغ خوبي نزدیک چتر سلطان رسید و از اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان نازنینان و آهنگ دلربایان خواند

• بیت •

گر قدم بر چشم ما خواهي نهاد • دیده بر رہ می نهم تا می روي
وبا سلطان گفت که شاهجهان مطلع این غزل در بندگي حضرت
مناسب تر است می ترسم نمیتوانم خواند سلطان در مشاهده او
راه گشت و از کلام او مدهوش شد و اسپ را ایستانید و بزبان خود
با او گفت که بخوان و مترس آن توبه شکن پرهیزگاران بر زبان راند

• بیت •

مرو ممینا بصحرا می روی • نیک بد عهدی که بی ما میروی

وبعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما
چندین خوبان غمزه زن در آرزوي جمال بادشاه از کجاها آمده ایم
وبادشاه از ما بر شکنان کرده میرود آخر بتماشای هم ندی ارزیم
سلطان از جمال آن براندازگرخانها وکلام و کرشمه آن امایش جانها
اشفته و دیوانه او شد در نیلک چستي وچالاکي وشوخي وسخنگوئي
لو حیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشي خواست که از اسپ
فرود آید و او را در کنار گیرد وبلواه مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه
کرد و الحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت ببرد و از
غایت بیطاقتی توبه بشکست وهم در زمان شراب طلبید و جام
شاهي بر دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش کرد و
درحالت توبه شکستن این بیت بر زبان راند • بیت •

شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقي باز در کار آرد

وآن انت دین مسلماني چون از زبان سلطان بیت مذکور شنید
بیتی دیگر بالحان خوشتر و آوازی جان نواز تر بر خوانده • بیت •

غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را * موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

و او بیت‌ها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود

و نظارگیان از مشاهدهٔ او و از اواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر

میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او

اسپ را می جهانید و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل

کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظارهٔ

چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست

رفته و دو نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر

انمایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در بارگاه نزول کرد

و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش

طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب

از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه

کنان سلطان را جوابداد که * بیت *

ما گرچه که خوبتر زماهیم * هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله

بردست گرفت و در نظارهٔ جمال جهان افروز او حیران گشته این

بیت بگفت * بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد وبشوخی

و طنازی گره در ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان عربده

در میان آورده و بانگ ندم تری براورد و دو بار گفت شاهجهان

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود • بیت •

اگر ساقي تو خواهي بود مارا • که مي گویند که مي خوردن حرام است

وسلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد جانب ضیاء جهجي دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد نیست ضیاء الدین جهجي سر بر زمین نهاد و گفت • بیت •

تحکم کردن ساقي جهان نیست • جهان این است این خود در جهان نیست

سلطان فرمود هزار تنکه نقره اوردند و بر سر ان سرو کارستان جمال نثار کردند و ان طنز طنزکنان وخنده زنان پیش تخت عرضداشت کرد وگفت که این نثار حق کساني است که همچون من مهي را بجهت چون تو شهي پرورده اند وپیش درگاه منتظر درامدن دو چشم باز کرده سلطان فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسي است او گفت شاهجهان همچو من مادر نزاید ولي جمع من همه پروین صفتانند که ماه اسمان را فرزین طرح میدهند و از بسکه سرود خوب میگویند زهره را درپا کوفتن در مي ارند اگر ایشان را در بیت السعادة شاهجهان در ارند از سرود ایشان مرغ از هوا فرود اید و در و دیوار در رقص شود فرمان شد تا ان طائفه را پیش اوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند یکي از یکي خوبتر و زیباتر و نغزو شیرین تر بودند چون در سرود و پا کوفتن در امدند حاضران مجلس را از نظارهٔ ان مهوشان حور پیکر واز کرشمهٔ ان خوبان ماه منظر و از نیك روئی ان سرو قامتان مایهٔ ناز و از شنگ ان گلعذاران جان نواز حیرت روي نمود و سلطان را از شوخي ان ره دیدگان عجب امده گو و از لطیفه گفتن ان نرد بازان عربده جو و از پا کوفتن ان دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان

جان نوازان نگیسا او از پند پدر فراموش شد و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با ان توبه شکنان در عیش و عشرت مشغول شد * مصراع * پند پدر مانع نشد در عیش و عشرت شاهزاده واز ملاقات ان نازنینان مایه برورد واز مشاهدهٔ ان سیمین تنان ناز پرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت پرستي از سر گرفت و بتمامي خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف کامراني مي ستید و از نرد و شطرنج باختن انمه پیکران وگره بازي و کعبتین غلطانیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هرروز در هر منزلي مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفهٔ دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد که بیست کان مي کان هزار تنکه ان طائفه را مي بخشید و ازانکه ازان مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و حریفان سلطان نرد و شطرنج می باختند و با ندیمان و صحبتیان سلطان امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخي و ره دیدگي و عربده جوئی در میان مي اوردند ودلها مي ربودند و جانها مي نواختند از عطایاي سلطاني چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و رزینه و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سرا پردهٔ سلطاني بر اوردند از هرچهار جانب سرایچها بانگ از خوبرویان خوش اواز بر مي امد و از صوت ناز دلنواز شان زهره در سوم اسمان معلق میزد و فلك گرد سر ایشان میگشت و از نظارهٔ آن شکر لبان شکرین نوش و از تمـــاشاي ان گلرخان سیمین بناگوش نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنك و رباب و نالش

کمانچهٔ و نالهٔ مشکل ونای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می امد و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرود ان ساده پسران چهار ابرو و از رقص ان پا کوبان عربده جو و از کرشمهٔ ان پر نمکان دلربا و از غمزهٔ ان پر جفایان بیوفا خوب طبعان لشکر وسر بازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صفت ان خوبان تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشفتهٔ خوبی و اشفتگان دیوانهٔ سرو پیراهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست میگرفتند و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هرخرجی که عاشق پیشگان بی سرو سامان در کیسه وهمیان داشتند در تماشای ان جان نوازان دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای دادگان بی خان ومان اسپ و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند ودر زیر پای خوبان میریختند وچون هیچ نمانده کلاه در سرو میزرد رکمر می بستند و هرچه در دست ایشان می افتاد فدای سگان ان دلربایان می کردند مسکین عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای بتان ادمی رو و از شوق لقای ساده پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان و بهنداتی بهنداان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که از اطراف ممالك بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سراچهای سلطانی بازیها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن می دادند و نا داشتی و بهنداتی را بنهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهاي قهقه برمي امد ونظارگيان را حيرت رو نمود و انچه ملك نظام الدين دادبك از وجوه فواضل اقطاعات هندوستان و غنائم و نهوب و خدمتي رايان انسمت و قسمت نثار چتر بقاياي سنوات ماضيه حاصل كرده بود و در خزانهٔ لشكر گرد اورده سلطان معز الدين ان مال ها را بطوائف اهل طرب كه گروه گروه تا اوده بدرگاه رسيده بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلي همه ره عيش كنان و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و كامرانان در قصر كيلوگهري رسيد و در دهلي از شادي رسيدن سلطان قبّها بستند و گلها اراستند و سرود گويان خوبرو و پا كوبان صاحب جمال از قديم و جديد از سرود گفتن و پا كوفتن در قبّها بالاي براوردند وخلق شهر بر جمال ايشان عاشق تر و ديوانه تر گشته و شهريانرا در هواي ان افتان و در عيش ان سرو قامتان ماه ها صرف شد ملك ها در گرو افتاد و خانها و سراي ها از دست رفت و وام ها برگردن برامد و ملكزادگان ديوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند ماننني بچگان از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روي نمود و بي خانمان شدگان راه لكهنوتي گرفتند و عاقلان شيدا شدند و عالمان در معصيت افتادند وزاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمار خانها گرفتند و ننگ ونام ازميان برفت و ابرو ريخته گشت ورسوائي منتشر شد و فضيحت در و ديوار گرفت ودر قبّها شراب سبيل كرده بودند وخمها خمر فرو برده و قبّها را از اسباب عيش چنان اراستند كه همچنان اراستگي قبّه نه پيش ازان مشاهده شده بود و نه بعد ازان معاينه گشت و عيش‌ها و خوشي ها كه در عهد معزي معاشران

عصر دیده ام و نه بعد ان انچنان دیده شد و نه انچنان ذوق و راحت و آسایش و بیغمي چشمي دیده است و نه گوشي شنیده و بعد اراستن قبّها سلطان معز الدین در شهر در امد و قبّها را تماشاکرد و در دولت خانه نزول فرمود و از شهر باز در کیلو گهري رفت و در عیش و کامراني مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزي نوشته ام و ذکر عیش و عشرت ان بادشاه و هم عصران ان بادشاه کرده در مطالعهٔ نوشتهٔ خویش از استیفاي لذت عیش ان بادشاه و عیاشان عصران بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد ان بادشاه و عاشق پیشگان و دل دادگان عصر ان بادشاه مدهوش مي شوم و در چنین هنگامیکه از پیري و ضعیفي یك دندان در دهنم نمانده است و پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لگد کوب دشمنان و حاسدان پست شده جوانیها از سر یاد مي اید و مجلسها و عیشهاي گذشته که درمیان عالي همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من خوبرویان و خوب طبعان و ظریفان بي بدل و خوبرویان طاق و گلعذاران سمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان شکر لب و مطربان مستغني و غزلخوانان ممتاز بسیار بودندي در دلم میخلد و امروز چه از قحط طوئف مذکور و چه از بي سیمي و بي زري در کنج محنت و گوشهٔ مذلت خوار و زار و بیمقدار و بي خریدار مانده ام چکنم و این تاریخ را بر که برم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورقي که در اخبار و اثار معزي نوشته ام و اورق اخبار عیش و عشرت او را و همعصران او را قبة التاریخ نام کرده معاني غزلها دیواني در وصف جمال خوبرویان درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پیشینه امدي و در نظر

مخترعان سلف بگذشتي از تحسين و انصاف ايشان غبار اندوه
از سينهٔ من برفتي و زنگ غم از دلم زدوده شدي وهم بروح ان
صاحب سخنان بي بدل كه ياران و صحبتيان من بودند در تمامي
عرصهٔ ممالك هندوستان سخنداني سر امده و سخن سازي استاد
در خاطرم نمي‌گذرد كه تاليفات خود را در نظراو برم و از تحسين و
انصاف او تسليتي و تسكيني در باطن خراب و بي اب شدهٔ خود
احساس‌كنم و اگر ميخواهم كه اوراق مذكور را كه ازهر كلمه از كلمات
اين اوراق عيشي ميچكد از هر لفظي از الفاظ اين تسويد عشرتي
ميزايد در خدمت صاحب دولتي فرستم كه او را از عيش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازك مزاجان و از بزرگي همت
عالي‌همتان خبري و اثري و تمنائي و ارزوئي بود بدان خدائي‌كه در
اول و اخر عزيز و خوار كردهٔ اويم هم چنين خوب طبعي و موزون
طبعي و صاحب همتي و عالي نزادي در پيش نظرم نمي ايد و
درين درماندگي و بيچارگي خواهم كه خان زاده و ملك زاده را كه
هوسناك و خوب طبع و عياش و راحت رسان بود ولذت خزعبيلات
عاشقانه و عياشانه كلمات مذكور را بطبع موزون و مزاج لطيف دريابد
بكلمات مذكور بفريبدم زري و نقدي ازو توقع كنم بخوبي و روي نازنينان
و نياز و كرشمه مه جبينان نمي يابم و نه نشان مي يابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود ميكنم و ميگذارم و بر نوميدي كه درسيده ام
مي ايد از چشم خون ميتراود و موجي از درياي خون از ديدها ام
روان مي شود و از زبان قلمم مي چكد و بروي‌كاغذ منتقش ميشود
باز گشتم از تحرير حسرتهاي گوناگون دربيان عيش و عشرت عهد و عصر

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پيدا امده بود وجهاني در عيش مستغرق گشته و ملجمان اوستاد دار الملک دهلي ميگفتند که در عهد و دولت معزي اگرچه سه سال بود زهره در اوج است و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عيش و طرب و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب خوردن و سرود گفتن و شنيدن و عشقبازي کردن و باخوبان در اميختن و شطرنج و نرد باختن و لطيفه امده گفتن در هر سه سال عهد ان بادشاه غمي و اندوهي درسينه مزاحم نگشت و قحطي و بلائي از اسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و کامراني دادند و از تلذذ تنعم متنوعه هوا پرستان انصافها ستدند وچه درست و پرمايه سخني است که قدما گفته اند در هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت و محاسن و مساوي که رعايا در بادشاه بينند راغب و مائل ان چيز شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي و خشونتي از بادشاهان در باب رعايا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه رعيت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز الدين بادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گير و اسان گذار بود و قهر سطوت بادشاهي که انقياد ارنده متمردان و قوت ناکان است در طبيعت او نبود و در بادشاهي خود همه اساني و سهل گيري را کار فرمود و نخواست که مورچه ازو ازرده شود و چنانکه خود در عيش و عشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و عشرت خواستي که مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بکسي نرسد و

نمي دانست که مجموع بادشاهي قهر و سطوت و لطف امت و بادشاهي باوصاف متضاده قائم ميماند و بلطف بی قهر هرگز بادشاهي نتوان راند و بزرگان دين و دولت در قديم الايام باز گفته و نوشته که جهانداري در اصل خلافت خدائيست و مرتبهٔ الو الامري رديف امر خدا و رسول خدا امت همچنين امري معظم مبجل بي مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب واخذ وعطا برنتابد و تامطيعان و منقادان بلطف و مهرباني در زير سايهٔ عرش امن و امان نگذارند و سر تابان و متمردان بقهر و عنف مالش و کوبش نيابند ابروي بادشاهي و رونق الو الامري پيدا نيايد و بي ابروي الو الامري احکام شرع جاري و شعار اسلام بلند نگردد تا با هفتاد دو ملت باوصاف متضاده معاملت نورزند هرگز مصالح جهانباني راست نه ايستد و کار بادشاهي استقامت نه پذيرد و کار وبار جهانيان نه بلطف صرف مستقيم شود ونه به قهر محض فراهم گردد لطف بجاي لطف بايد و قهر بجای قهر شايد و منکه ضياء برني مولف تاريخ فيروز شاهيم در وصف ملک نظام الدين و ملک قوام الدين که عمدهٔ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سر پائين شنيده ام که ملک معزي بدان استغراق عيش و عشرت و تفرقه و تشتت بزرگان ملک يکهفته برقرار نماندي اگر ملک نظام الدين دادبک وملک قوام الدين علاقهٔ دبير عمده ملک اونبودي وهردو ملک مذکور از ملوک شمسي و بلبني يادگار مانده بودند و در راي وتدبير و کارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم معرفت خلق و موازين طائفه ايشان را حاصل بود و ملک نظام الدين

مذکور بس عالي همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن در سرا وصد تنکه بوقت بازگشتن صدقه دادي وانانکه در شهر ازعلما و فضلا و منجمان وطبيبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثني بودند درمجلس او بودندي ودرباب هريکي باندازهٔ هريکي از دانش وهنراوکرم کردي و بنواختي وخواستي که هر که در هنرمندي نادره تر ايد مخصوص گردد و ادمي شناسي همچو او در عصرها و قرنها پيدا نيايد و هزار افسوس که انچنان اصف رائي و بزرجمهري راغلبهٔ هواي ملک و شدت طمع تخت بباد داد واو فراستي داشت که در لقيهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در يافتي و اگر دو ويست آدمي پيش او استاده بودندي بدانستي که از هر يکي کدام کار خوب ايد همان کار او را فرمودي و در هيچ چيزي شتر گربه روا نداشتي وخر را بر کرسي و عيسي را بر زمين نه پسنديدي و هيچ فضولي و خود نمائي و تعميه گري و مزوري و خرافائي و بادپيمائي گرد او نتوانست گشت و هيچ سخني نا سنجيده از زبان او بيرون نيامدي وداب اداب ملوک وسلاطين را نيکو بدانستي وملک قوام الدين علانه که هم عمدة الملک وهم مشرف بود و در کار فضل و بلاغت ودبيري وانشاء آيتي بوده است و درکارداني و کارکشائي معروف ومشهور گشته و در دبيري و سر دبيري مهارتي داشت اگر بهاء الدين بغدادي و رشيد وطواط و معين اصم که دبيران و منشيان اثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بديدندي انگشت حيرت بدندان گرفتندي وتاچه ساحريها که درفتحنامهٔ لکهنوتي کرده است *

امدم در بيان تتمهٔ ملک معزي که چگونه بوده است بعد انکه

سلطان معز الدین از اوده در دهلي امد و چند مهمي نگذشت نفس او در تخلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که بر حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بر دارد و اندیشه نکرد که تا جاي نظام الدین دیگري عمدة الملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل بسیار بار ارد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزي وصیت کرده است که مرا از پیش دور میکند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کنانید در رفتن تعلل میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان دربند دفع اوست این روز چراغ بر کرده مي طلبیدند از سلطان در هشیاري وخلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر هلاهل دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و جمله اهل دهلي دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین اندک استقامتي که در ملک معزي بوده است انهم در خلل افتاد و خلقي بیکار مانده در در سراي در امد و چون کار گذاري مستقیم الحال در در سراي نمانده بود در هیچ کاري استقامت روي نمي نمود ودران ایام که نظام الدین را از میان بر داشتند سلطان جلال الدین نائب سامانه وسر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض ممالک و اقطاع برن بدو تفویض کردند و او را سیاست خان خطاب شد ملک ایتمر کچهن باربک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلدري یافت و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در میان قسمت شد هرکسي را سري در سر افتاد و بعضي بندگان بلبني که از

نظام الدین خسته بودند درکارها در امدند و پیش تخت معزی در خیز کردند و کارها در سرا خلولیا شد و در هیچ کاری استقامت نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و بزحمت فالج و لقوه درماند و روز بروز زحمت او بر مزید میشد و در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود که هر یکی را با دیگری در مراتب مساوات بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با انکه خورد سال است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و نائبی باتفاق همه در ملک رائی تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت او شدند و بهر یکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت و سرا پردهٔ سلطانی در چبوترهٔ ناصری بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور را انجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطانی فرو امدند و سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهری تداوی میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل خانه و انبوهی قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استواری

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک و
ایتمر سرخه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند از
میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سران تذکره نام سلطان
جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد اورد
و ملوک وامرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت
وبعضی امرای بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواری چند رفت
(تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیارد و در سرای شمسی
کار او اخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار
شده بمجرد انکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت
در زمان او را از اسپ فرود اوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران
سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکارا
در بارگاه سلطانی در امدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت
بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال
الدین گرفت او را در میان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک
الامرا او را در بهار پور بردند و کروگان داشتند و درشهر شعبده شد و خواص
و عوام خورد و بزرگ شهر از دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون
آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سری خلجیان بغایت
دشوار نمود و از بادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از
واسطهٔ پسران خود شعبده عام شهر را فرونشاند و شهریان را باز گردانید
و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا
که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه
رفتند و فرود امدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکي را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهري فرستادند اورا در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلو کهري رفت و سلطان معز الدین را نفسي ودمی مانده بود در جامخانه پیچید و لکدي چند بزد و در اب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کرّه دادند و جانب کرّه روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهار پور سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزي در کیلوکهري فرود امد و انجا بر تخت بادشاهي نشست و در استعداد قوت و شوکت بادشاهي و دادن اشغال و در اوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را بادشاهي او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلي نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم نه نشست وچندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد بادشاهي او در کیلوکهري می امدند وملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مي نمود و ایشان را در نظر نمي اوردند و در ان ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد وَقُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْر و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردني است و الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی رسوله محمّد واٰله اجمعین وسلّم تسلیما کثیرا ٭

السلطان الحليم جلال الدنيا والدين فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي * خان خانان پسر و شاهزادهٔ بزرگ *
ارکلیخان پسر و شاهزادهٔ میانگي * قدرخان پسر و شاهزادهٔ خورد * يغرشخان
برادر سلطان * شايست خان پسر خان خانان * خواجه جهان خواجه
خطير * ملک قطب الدين سيد ملک * ملک اخبار الدين خورم وكيلدر *
ملک احمد چپ نائب باربک * ملک فخر الدين كوچي دادبک *
ملک علاء الدين كرشاف * ملک برادر زاده و داماد * ملک معز الدين
الماس بيگ اخور بک * ملک تاج الدين كهرامي * ملک كمال الدين ابو
المعالي * ملک نصرت جناح سر دواتدار * ملک نصير الدين كهرامي
خاص حاجب * ملک عين الدين عليشه كوه جودي * ملک عماد
الدين مثقال * ملک سعد الدين امير شهر * ملک امير علي ديوانه *
ملک امير كلان * ملک محمد برادر امير كلان * ملک سالار خلجي *
ملک عثمان امير اخور بک * ملک عمر سرخه * ملک اباحي امير
اجوز * ملک هرنمار امير شكار * ملک سونج سرجاندار * ملک طرغی
سرجاندار * ملک تاجو سر سلاح دار * ملک العجي مقطع كول * ملک
نصير الدين رانه شحنه پيل * ملک معين الدين علوي * ملک
تاج الدين علوي مقطع اگروهه * ملک جلال الدين علوي * ملک
نظام الدين خريطه دار * ملک قيران امير مجلس * ملک مؤيد الدين
جاجري * ملک سعد الدين منطقي * ملک تاج الدين زرعو شهري *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة للمتقين و الصلوٰة علی رسوله محمد و اله اجمعين اما بعد چنين گويد دعا گوي همه مسلمانان ضياء برني كه انچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علائي و تا اخر درين تاريخ نوشته است بر حكم مشاهده و معاينه در قلم اورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در كوشك كيلوكهري بر تخت بادشاهي جلوس كرد چند گاه از جهت انكه خلق شهر كه در مدت هشتاد سال پروردهٔ ملك تركان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اكابر و علما و معارف و مشاهير و سران هر قوم كه دران ايام شهر بطوائف مذكور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي امدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميكردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشكري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در كيلوكهري رفتند و دربار عام نظارهٔ سلطان جلال الدين كردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود كه خلجيان چگونه بجاي

† صحيح تسع و ثمانين و ستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد

جماد دو يمين را سويمين روز * سوم ساعت ز روز عالم افروز

بگاه چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال ۶۸۹

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهي از اصل ترکان در اصلي دیگر رود
سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دار الملک در
کیلوکهري سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلو کهري را که
سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیارایند و در مقابل
کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر نهال کردند وسلطان جلال الدین
ملوك و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در
کیلو کهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضي بازاریان را از شهر
بیارند و در کیلو کهري بازارها معمور گردانند وکیلو کهري را شهر نو نام کردند
وحصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را
النگ ها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد
چنانکه در وصف حصار گلو کهري امیر خسرو گفته است • بیت •
شها در شهر نو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •
و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهریانرا دشوار مي نمود و لیکن
چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک نر چهار جانب
خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین
در درون شهر دهلي نرمت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي
با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري
سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلی
از میان خاست و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات
و ولایات ممالک در تصرف مخلصان ملك در امد و پسر مهتر سلطان
جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر
را قدر خان خطاب کردند و هریکي را دربي و درگهی پیدا اوردند

وبرادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و داماداں سلطان بودند یکي امیر توزک شد و دویم اخوربکي یافت و دواوین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین کتیهلي وملک احمد چپ نائب باربک و ملک خورم وکیلدر وملک تاج الدین کوچي و ملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونج و ملک تاج الدین کهرامي و ملک طرغي و ملک امیر کلان و ملک امیر علي دیوانه و ملک اباجي و ملک هرنمار و ملک قیر که هریک پخته و تجارب یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته وخلق در دولت ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالي شدند وشغلهاي خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مفوض شد وکوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پیدا امد و انگاه که درو درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ بادشاهي و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکي و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد ودو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیه بر رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوك و امراي دولت را نزدیک تر

طلبید و بیانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت که در پیش تختي که چندین گاه سر بر زمین نهاد ام پاي بران نهادم و ببادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من عمري با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بستند و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در کوشک لال آمد و هم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود امد ملک احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغي داشت دران محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در داخول چرا فرود مي اید سلطان گفت اي احمد کوشکي که پدر و جد من بر اورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خاني براورده است ملکِ فرزندان و نبسگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز احمد چپ عرضه داشت مصالح ملکی ملک مورث و غیر مورث پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئي من هم میدانم فاما چه میگوئي از براي مصلحت چند روزه یا چند گاه از مسلماني بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میداني که کسي از اسلاف ما بادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر بادشاهي بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش او میروم و من ان بادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهاي مذکور میگفت و چون درون کوشک
ال در امد در هر مقامي که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
کرده بود و پیش او استاده در ان مقامها از تعظیم داشت او نه
نشست و ازان منحرف شد و در صفهٔ ملوك خانه امد و بنشست او
پیش ازانکه با کسي مکالمه ومحادثه کند دستارچه بر روگرفت و زار زار
بگریست و با ملوك در سخن در امد و گفت که بادشاهي همه
فریب ونمایش است و اگرچه بیرون نقش ونگار مینماید ولیکن درون
زار زار است خانهٔ ایتمرکچهن و ایتمرسرخه ازان خراب تر شد که من از
ترس انکه ایشان مرا میکشتند درین بلا افتادم ومن سالها عمر در امیري
وملکي گذرانیده ام و همه وقت به تنعّم زیسته و راحت ها گرفته
و به پیري رسیده و این زمان از روي تجربه مي اندیشم که انچنان
بادشاهي که سلطان بلبن بود چهل سال در خاني و بادشاهي ملك
راند و انچنان پسران شایسته و برادرزادگان نامور و ارکان ملك ومملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ
هریکي از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامي از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملك او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبسهٔ او نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمي بینم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهي کسي در نظر نمي اید و ماکه چاکران او بوديم
کي میسر شود که انچنان ملوك و امرا اعتبار یافته و هریکي را خیل
خانها شده برما گرد ایند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان
بادشاهي قاهري و کامکاري و مزاجداني بادشاهي نماند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه بمیراث خواهد رسید پس من براي این چندگاه شور وشغب ناپاینده دیده ودانسته خود را و فرزندان خود را وخیلی وتبعي که داشتم بر سر این چندگاه ملک گردم نمیگوئي کسیکه بملک برسد بیک دلو خود را وفرزندان خود را وخیل و تبع خود را در مي بازد و بشرف هلاك مي اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم پر اب کرد و بعضي امرا که پخته وتجربه یافته بودند ازسخنان سلطان بگریستند وبعضي مدمغان ونودولتان وجوانان راکه در ان مجلس حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت همه قهر و سطوت و دعوي انا ولا غیري است کار این مرد نیست این مرد اعني سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهي سپرانداخته و در عاقبت اندیشي زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان جوي خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در بادشاهي او راغب شدند و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوگهري امد و منکه مولف ام مراد من از اوردن ماجراي مذکور ان است که مطالعه کنندگان تاریخ فیروز شاهي را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلي از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهاي قدیم و خیلخانهاي کهنه ومردم کارامده و بنیادي چنان مملو و مشحون بود که پادشاه از

هراس شعبدة و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر در اید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوکهري را تخت گاه ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت اعوان و انصار ملک باقطاع و حشم مشغول شد و در دویم سال جلوس ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کرّه چتر برگرفت و خطبه بنام خود خوانانید و امیر علي سرجاندار موای زادهٔ سلطان بلبن که او را حاتم خان میگفتندي و اقطاع اودهه داشت یار او شد و بعضي امرا و برکشیدگان بلبني که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در تمامي هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیادهٔ بسیار جمع کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهند شد جانب دهلي روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود جانب شهر مي امد و بسیار خلق از سُکّان دهلي و خطط و قصبات حوالي که در خاندان بلبني از پدر و جد وسائل و منافع داشتند خبر امد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر کشاده داي التفات میگفتند که مستحق ملک بلبني و میراث تختگاه دار الملک ملک چهجو کشیلخان است که برادر زادهٔ حقیقي سلطان بلبن است و خلجیان را در دهلي هیچ استحقاقي و نسبتي نیست هیچ خلجي وقتي بادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان جلال الدین با اعوان و انصار خود و امراي خلج که پشت بر پشت او بودند و لشکر معتمد که بر وفا داري ایشان اعتمادي بود از کیلوکهري

بیرون امد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از پهلوانان و صفداران ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر مقدمه اب کلانب نگر عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چهجو پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوت و پایک هندوستانی مانند مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چهجو بیرهٔ تنبول بر گرفته بودند و دعوی کرده که بر چتر سلطان جلال الدین خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمهٔ سلطان جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان اب گرفته سست مزاج و برنج و ماهی و شراب کحبه خوار که شوری و شغبی میکردند و دست وپای گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر مقدمهٔ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک چهجو حمله کردند ملک چهجو و امرای او و همه هندوستانیان که در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک چهجو گریخت و هم دران نزدیکی مواسی بود دران خزیدند و بعد چند روز مقدم ان مواس اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکان معروف که خمیر مایهٔ ان فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و ارتليغخان ايشان را دو شاخه در گردن انداخته و بند کرده
بر سلطان جلال الدين فرستاده و سلطان جلال الدين با لشکر سلطاني
همدران منزل رسيده بودند و منکه مولف تاريخ فيروز شاهي ام
از امير خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدين شده بود شنيده ام
که ملوک و امراي بلغاکي را بر سلطان جلال الدين اوردند سلطان
بار عام داد و در ان زمان سلطان بر موده نشسته بود و من نزديک
سلطان ايستاده بودم که ملک امير علي سر جاندار و ملک الغجي
پسر ملک طرغي و ملک تاجودر و ملک اهجن و ديگر امراي بزرگ
را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و بر شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر بر سر و روي ايشان نشسته و جامهاي ايشان
رنگين شده پيش سلطان در اوردند و خواستند که تا ايشان را هم همچنان
در تمامی لشکر سلطاني تشهير کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان
جلال الدين بر ايشان افتاد دستارچه پيش چشم نهاد و به بانگ بلند
گفت که هي هي اين چه ميشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از شتران فرود آورند و شاخها از گردن ايشان کشيدند و دست کلها
بکشادند و انانکه ميان ان اميران در عهد بلبني و معزي مرتبه و محلي
داشتند انچنان امرا را از ميان ان اميران جدا کردند و ايشانرا درخرگهی
خالي بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ايشان رفتند و
سرهای ايشان بشستند و عطرها ماليدند و جامهای کسوت سلطاني
پوشانيدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و
ان چندنفر ملوک اسير گشته را در مجلس شراب پيش خود طلبيد
و حريف شراب کرد و ايشان دور مي خوردند و از خجالت سر فرو

نداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان سخن میگفت و دل میداد و از برای تمکین خاطر ایشان میفرمود شما حرامخوارگي نگردید بلکه حلالخوارگي کردید که جانب ولي نعمت زادهٔ خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین درنوازش و شفقت با ان امراي اسیر گشته میکرد امراي خلج را خوش نمي امد و بایکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهي کردن نمیداند و باغاکیان کشتني را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب راي و هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران روز با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداري میباید کرد و رسوم جهانداران را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکي که سالها بدان گذرانیده است قناعت باید فرمود دریاب این ملوک کشتني خداوند عالم چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهاي ایشان فرود آورد و میران بلغاکي که همه سیاست کردنی بودند ازاد کرد و ملک چهجورا که چندین ماه در هندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند برمحفه سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانه بحرمت نگاهدارد و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند وهرگاه در چندین جرم ملکي که سر جمله جرمها است سیاستي نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاك نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام سیاست بادشانه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمي شود و در چندین بلغاکها و جرم ملکي تا چه حد سیاست کردي و چه خونریزي ها کذلانیدي و اگر ما بدست ایشان مي افتادیم نام و نشان خلجیان

در ملک هندوستان رها نکردندي سلطان جلال الدین احمد چپ را جواب گفت که اي احمد انچه تو گفتي من هم میدانم و سیاست پاشاهان در بلغاکها بیش از تو دیدم ولیکن چکنم من میان مسلمانی پیر شده‌ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از هفتاد گذشته است درینمدت هیچ موحدی را بر نکشته ام و در پیران سال از براي بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران ماند و نه پس ما خواهد ماند حکم مسلمانی و احکام شریعت را پشت دهم بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ گردن بزنند و امروز بر طریق که هست بگذرد فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تعالی چه باشد واگر ما در دست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی و مسلمانی را پشت دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر داد شکر ظفر اسمانی ان باشد که ما ایشان را ازاد کنم نه انکه ایشان را بکشم فاما انکه تو در اصلاح ملکی سخنی میگوئی دران هیچ شبه نیست که رای جهانداري قهاران و جباران ان اقتضا کند که تو میگوی هیچ بلغاکی را بر روي زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد سال در مسلمانی پیر شده از دین اعراض نمیتوانم کرد و خود را جباري و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و در چندین بلغاکی ایشانرا نکشتم ایشان هم ادمی اند و سالها میان مسلمانی گذرانیده از خدا و خلق شرم خواهند داشت چندین دانم که ایشان ممنون جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا

نیارند و بعد جوابدادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت اي احمد سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما بادشاه که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و اي احمد نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و سهل است که از عمر تو چند سال گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این ملوك و امرا که ازگردن ایشان دو شاخها فرو ارانیدم و در مجلس خود حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه حد کر و فر داشتند و ما هردو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزوی ان می بودم که امیرعلي جامدار سلام ما را علیک گوید و بعضي ازین امرا که من ایشان را نوازشي کردم ما را در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و ایشان از دوستي و برادري در خانهای ما مهمان امده اند و یکجا شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده پیش من اوردند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چکنم از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم تا همه را گردن بزنند و من مردي مسلمانم و در مسلمانی بزرگ شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری و بی شرمی و ناخدا ترسی نتوانم کرد و هرکرا از پسران من و از شما که برادر زادگان

من اند ارزوی بادشاهی و تمنای قهاری و جباریست من ترک میگیرم او بادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد وگو من در ملتان میروم و چنانچه شیرخان با مغلان جهاد میکرد و جواب ایشان میگفت من همچنان جهاد میخواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درایند اگر بادشاهی کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت خشم خدایتعالی ندارم و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بداون و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزاده و داماد و پروردهٔ سلطان جلال الدین بود اقطاع کرّه داد و انجا فرستاد و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کرّه شد و انجا رفت بسی کارداران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ ان فتنه شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغکیان و مشططان در دماغ سلطان علاء الدین رساندند که در کرّه لشکر بسیار مستعد و مرتب میتوان کرد و ممکن است که از کرّه دهلي بدست اید زر می باید که اگر بر ملک چهجو زر مي بودی ملک دهلي بدست او امدی اگر از جای زر فاخر دست اید ملک دهلي گرفتن اسان است و سلطان علاء الدین ازرده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه جهان نام داشت و نیز ازردهٔ زن خود بود و میخواست سر بصحرا بزند و بطرفی برود و از گفتها و شططهاء بلغاکیان دماغ ملک بر سر او بیضه کرد و هم از اول سال که کرّه اقطاع یافت دنبال ان شد که جائی

دور دست برود و زر بسیار بیارد شب و روز از مسافران و جهاندیدگان تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور از بداون باز گشت و در کیلوکهری امد و در دهلی و کیلوکهری قبها بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث ملک بود سلطان جلال الدین کار جهانداری چنان پرداخت میرسانید که مورچه از رعایای بلاد ممالک ازو ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین مرد جهان داری نیست و از او سطوت و قهر بادشاهی نیاید و او عمر در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او و پیشه او جهاد با مغلست ازو محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف شکنی سهمناک است اما ملکرانی و جهانبانی کردن نمیداند و از اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کار دان و کارگذار اند ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست و در مجلس بزرگان عصر جلالی دانایان میگفتند دو چیز که معهود جهانداری بادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هر دو وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداری ازو چگونه بپرداخت رسد یکی ازان دو چیز که بی ان جهانداری بادشاه بسر نرود خرچهای فاخر است و عطایای برون از قیاس است که ان در فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاری اخراجات کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد بادشاهی شده است و دویم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی بادشاهان شده است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع می شوند

و مذمودان مطیع گردند و بی ان نفاذ امر بادشاه که سرمایهٔ ملک داری است دست نمیدهد و رعب بادشاه در دلهای رعیت منقش نمیگردد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مردی است که نه خرچها بیدریغ که خلق را ازان جرئت بار ارد تواندکرد وانعام هاي بادشاهانه که بادشاه انعامها بود نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهي را کار میتواند فرمود و بارها پیش سلطان دزدان می ارند ایشان را سوگند میدهند که بعد ازین دزدي نخواهم کرد رها میکند و برسر جمع میگوید من ادمي بسته راکه پیش من می ارند نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزي توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر خواره بپالند و بیست سی سال برو بگذرد تا او مرد شود چگونه دلی باشد که دل او نزند و گفتندي که سلطان جلال الدین بادشاهي است که از اخراجات کارخانه ها تنگ مي امد و از علف دادن پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار مي اید چه مرد باشد که از قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ٹهگان در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان ٹهگان هزار و اند ٹهگ را گیرانید سلطان جلال الدین یکی را ازان ٹهگان نکشت و هرهمه را فرمود تا در کشتی ها سوار کنند و فرود ست برند و در سرحد لکهنوتي ایشان را برند و بگذارند تا ان ٹهگان بضرورت در اقلیم لکهنوتي افتند و باز درین دیار نیایند ومقصود از ایراد ماجرا اینست که کشتن و برانداختن و بمصادره و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان ساب کردن و براوردهخود را باز برزمین دادن و یا در باب هیچ هواخواهي و مخلصي و

بندہ و چاکري که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی و بي ابي و مذلتي روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق شناسان نا سپاس قدر مسلماني انچنان بادشاهي نمی دانستند و از سر انباردگی و رندی و بوالعجبي و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه برزبانها میگذشت او را میگفتند و عیب میگرفتند و از وفور حلم و کرم سلطان جلال الدین که ملوك و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر ابناردگی و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان امدی فه تندی و انهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا دادی و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گهای بسیار خورند و ژاژها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام روزی در خانه ملك تاج الدین کوچي که ملکی بس بزرگ بود مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان بررفت ملک تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی مستان گفتند خلجیان لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق بادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی ببادشاهی بیعت کردند و دران حالت یکی از موکلان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال الدین را همچو خورپوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جملهٔ مکیف و مشرح بسمع سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب بسیار می شنید و برشکنا میکرد و بروی گویندگان نمی اورد و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش خود طلبید و در مقام استانید و باهر یکی عتاب میکرد و بدرشتی سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت ان تیغ را ازمیان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای زنگایان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چندین تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که می اید درا و ملک نصرت صباح سردواتدار که ملکی بس ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو فرزندان مبی پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگراز تو حلیم تر و کریم تر نخواهیم یافت و یا نو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

یافت و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا
را عذاب میکرد از جواب مهر امیز ملک نصرت صباح چشم پر اب
کرد و انچندان گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و
نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و
درباب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش
طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاع هائیکه دارند
روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات
خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امراء
بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان
نافرجامان برون امدی و در باب سلطان گفتندی فرمودی که شما
در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می اید
و از زبان خویش باك نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا
میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما
همچون ترب و تره بدروانیدی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی
و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و براندختن در طبیعت من
نیافریده اند و از همچون شما زنانیان باک هم نمیدارم شما که شکاری را
در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن
و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سر و بن بودن و کلمات زبان
کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که با من به
تیغ پیش اید که من اگر تیغ بکشم دو و بست نفر همچو زنیانکاو را پیش
کرده بدوانم و من بر سر میدان تنهامی ایستم شما هر همه که سخنان
فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در ایم چهل چهار باره

سلاح بسته با من در ائید به بینم که با شما من چه خواهم کرد و شما
با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مراتبه میخواهید و
میگوئید که بادشاهی کردن نمیدانند و شایان بادشاهی نیست چه
میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخول برند
ذره ذره کنند اگر بادشاهي کشتن و بستن و بر انداختن است از
من نمي اید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپاره قران
بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد
رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن نا معقولي چگونه
کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود
زن بازن دیگري زنا کند دیگري راکشتن نیامده است گیرم؟ که
شما از من نترسید و از کلمات پریشان گفتن باز نمي ایید از ارکلیخان
پسر میانگي من نمي ترسید و نمی دانید که او چه درشت حریفي
است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد
و صد نا کردني با شما بکند و اگر صد بار منع کنم بمنع من نشنود و
با چندان مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمي وعادتی
دیگر در غایت سندیدگی و زیبائي داشت با ملوك و امرا و کار داران
و براوردگان خود بد نگفتی و بد نکردي و هر گز ایشان را در جرایم
ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
گرم وزیدن روا نداشتي و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردي و اگر بر اعوان و انصار
و نزدیکان برنجیدي و تفت شدي ایشان را از پسر میانگی خود که
تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکي و عصر پادشاهی خود

هیچ یکی را از برادرکان و برکشیدکان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتي که مرا شرم اید که یکی را اقطاعي و شغلي داده باشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و اقطاع ازو بستانم و بر نجانم و اگر ما در پیوستکان خویش بد کنم دیگری چگونه بامن اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و کارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و انچنان نعمتي را شکر نگفتند بلکه بکفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانباني کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوي زوت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوک و امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق پاکیزه سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج الدین ساوي که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر فتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیفي کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پیش او استعانتي کرد مانا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشي که بدو رسید متالم شد خلجي نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدین را دران خلجي نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و ان خلجي نامه که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت او بدو رسید و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین دربند انتقام شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کتهل بود دیهی از دیههای مندّاهران کتهل نهب کرد و در اوان زد و گیر و نهب منداهری باسلطان به تیغ در آمد و بر روی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر روی سلطان نموده شدی و چون سلطان جلال الدین پادشاه شد و سالی از پادشاهی او برامد ان مولانا سراج الدین ساوي و ابن منداهر کتهل جانهای خود وداع اخرت کردند و داد ستدی که باخلق داشتند اخر رسانیدند و برنیت کشانیدن خود پیش داخول امدند و رشتهها در گردن خود انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت امدن و منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو کس راپیش خود طلبید ودرپیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و درخیل ندیمان خاص گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام باان ضم کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر فرزندان او در سامانه فرستند منداهر مجرم را پیش خود طلبید و بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب باچندین کسان تیغ کردم این چنین مرد که ابن منداهر است دیگریرا ندیده ام و ان منداهر را یک لک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خورم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این منداهر

را در سلام پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکابر و معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو بر روی روزگار باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری و مبارکبادي بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام فرستی تا ایشان از ما در خواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت بجای اوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که او را در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را به پسندند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان امدند و شرف دست بوس در یافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلي مشبع بخواند و از زبان حاضران التماس کرد که سلطان ر درروز جمعه بالاي منابر المجاهد

فی سبیل خوانند و سلطان جلال الدین چون فصل بشنید دریافت
که ملکهٔ جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان
چشم پر اب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود اعنی ملکهٔ
جهان گفته بودم که درین باب بر ایشان پیغام فرستد تا شما درین
معنی از من التماس کنید و بعد ان همدران سه چهار روز اندیشه
کردم مرا یاد نیامد که من وقتی در عمر خویش بی شایبهٔ طمعی
و طلب صیتی لله و فی الله تیغی زده ام و تیر طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده و ازین ارزو که کرده بودم
همدران ایام متاسف شدم و پشیمان گشتم که من هر مقاتله که بامغل
کرده ام از برای صیت و خود نمائی کرده ام و مطلوب من دران
ناموری بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء کلمهٔ حق جهاد کند و تمنای
شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدور شهر
درینباب پیش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت که او را در خطبه ها المجاهد فی سبیل الله خوانند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان
جلال الدین بادشاهی هنر شناس و هنر پرور بود وطبع موزون داشت
و توانستی که دو بیتی و غزلی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنر او ازان روشن تر بود که امیر خسرو را که سر دفتر شعرای اولین
و اخرین بود همدران ایام که سلطان جلال الدین عرض ممالک شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خود برد و هزار و دویست
تنکه مواجب پدر امیر خسرو بود بر امیر خسرو مقرر فرموده
و اسپ و جامه و انعام خاصهٔ خود داد و چون بپادشاهی رسید امیر

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داري فرمود و جامهٔ
که ملوک کبار یافتندي امیر خسرو هم چنان جامه با کمر بند سپید
یافتی و ملک سعد الدین منطقي را که در مجلس شکرستاني ابود از
جامهٔ پلاس قلندري بیرون اورده در خیل امراء گردانید و نیابت
قربیگی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفاء سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان
بي بدل و ندیمان بی نظیر و ساقیان سرو قد و خوبان سیمین بناگوش
مطربان جان نواز می ارستند که ان چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت بادشاهی دادي و حریفان را فرمودي تا جامهها در
سر افرود ارند و موزه ها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جمع به نشینند
و حریفان مجلس با یکدیگربی دهشت وهراس امده و لطیفه گفتندي
و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان دربازی
با سلطان محابا نکردندي و منادمت را کار نفرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندي
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز حریفان دیگریرا
اصلا درمیان نبودي و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچي
و ملک اعز الدین غوري و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک
احمدچپ وملک کمال الدین ابو المعالي وملک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یك در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندي و هر یکی د مجلس ارائي و لطیفه گوئي و شیرینی

کلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار بودند وندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و موید جاجرمی و پسر ایبک دعاگو و موید دیوانه و صدر عالی و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و دانش سخن و علم تاریخ و اداب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودندی وغزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند و هر روز امیر خسرو دران مجلس غزلهای نو اوردی و سلطان شیفتهٔ غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادی وساقیان مجلس سلطان پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر ساقی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتند که هر زاهدی و عابدی که نظر در روی ایشان کردی زنار درمیان بستی و مصلا را بوریای خمار خانه ساختی و بسوی خماران برکشیدی و در عشق ان بی بدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدی وازمطربان مجلس سلطان محمد سنه چنگی چنگ زدی و فتوحا و دختر نقاعی و نصرت خاتون سرود گفتندی که از اواز ساده و نادهٔ ایشان مرغ از هوا فرود امدی و هوش از سامعان برفتی دلها بطپیدی و جانها در هزاهز شدی ودخترخاصه نصرت بی بی و مهرافروز که از نهایت حسن و غایت ننك شنك درهر جانبیکه میدیدند وهرکرشمه که میکردند و هر غمزه که می زدند کان نمک میریختند درمجلس سلطان پاکوفتندی و هرکه پاکوفتن وکرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کند و تا زید چشم از زیرپای ایشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسی بود که انچنان جز بخواب نتوان دید و

امیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف جمال سادهٔ پسران ماهر و در حسن و کرشمهٔ امردان چهار ابرو و در دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز غزلهای تازه و تر اوردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و رقت گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و نازکردن مهوشان و پا کوفتن و اشکنه کردن میمین بران غزلهای امیرخسرو بخواندندی و در چندین مجلسي که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان جان یافتندي و اشفتگان از سر زنده شدندي و خوب طبعان بهشت برین مشاهده کردندی و نازک مزاجان از سر جان و جهان نخواستندي و دران مجلس که حوران را بر در نشانند و پریان را خاکروبی فرمایند هرکه نه مست شود بی خیر بود و هرکه نه دیوانه گردد سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامي متحیر گشته ام و نفسي و دمي مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم خواستم که بیاد ان جوانان جان نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضي از ایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و تیکهٔ برهمنان در پیشاني لعنت خود کشم و روي خود را سیاه کنم و در تعزیت و مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان افتابان اسمان خوبي درکوچه و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان نوحه کنان و جامه دران و سر و ریش کنان بروم و در زیرپای گور ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار واي بر من که نه در کار دیني رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و ارزوي طبع لطیف

و مزاج نفیس بود برخورداری گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائی مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمیدرم بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم * ابیات * †

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای بر دل من دارد اگهي که چنینم
نه راسخم به امیدي نه واثقم بنجاتي
هزار جائي خلل یافت است راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روي آنکه نشینم
مثال سینه مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خداي کشاید دری زرحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

[بازامدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف مجلس بے بدل او نوشتم برهاني قاطع و دلیلي واضح است بر لطافت طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذو فنونان عالم بود چند ملك بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملك تاج الدین کهرامي و ملک موید جاجرمی و ملك سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

† بحر مجتث مثمن مخبون ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفي ممالک که هریک
از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن
بودند و در زمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر
حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد ان
بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملت
ورزند و اگرکسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه
پیش امدي ان کس مطعون شدی و لا اعتبارگشتی و چند ملک
در عهد جلالی باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگي و علو همت
و شرف ذات موصوف بودند یکي ازان ملکان ملک قطب الدین
علوي بود که نایب ملک شده بود همتي بس عالي و کرمی بس
وافر داشت و با مردمان باخلاقی زندگاني می ورزید که در چنان
جاهی بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسي را میسر نشود و از علو
همتي که بدان مجبول بود در چنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر
بودي دو لک تنکه در کار خیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد
اسپ تنگ بصت بداد و هزار نفر را قبا و کلاه پوشانید و تمامی عمر
او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک
عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در راي صواب
ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیر خود نداشت و انچه در
مصالح ملکي باید و شاید و پرداخت امور جهانباني همچنان واجب
و لازم نماید در خاطر جهان نماي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت
و سختي کمان و درستي تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در
دیوان خاقاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شبی ندیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست و مه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بست ببخشید و از جهت انکه فضائل ذاتی بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنت و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامی در سرای جلالی بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمنش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرک اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ارایی و ادمی شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف و جهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و درعصر جلالی اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانیکه هم بسخاوت و هم بشجاعت و هم برای ملکی و هم بطریق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن بد ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طائفهٔ هنرمندان که در چنین دار الملک مشهور و معروف بودی اراسته و پیراسته نمودی و هردو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها نامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن وملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان ارایش ملک جلالي بود و او را از بسیاری جود و کثرت بذل ثاني علاء کشلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکنات او حاضران مجلس نتوانستندي که چشم از جانب او بر دارند و جاي دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندي و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزي بخواستی و حاجتي عرضکردي که اگر صد حیله و چاره درمیان بایستی اورد و بهر سودي و ربائي که وام بدست امدی بدان سایل و حاجتمند بدادي و هیچ روزی برو دشوار تر ازان نگذشتي که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدي وا ینک سایل و حاجتمندان با شکوه هرکه هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودي وبا انکه شغل سر دیوانداری و اقطاع کانوة و جوباله و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودي و متقاضیان وام از در او دور نه شدندي و در هر مجلسی که او مهمان شدي و دست در قمار زدي باران تنکه و چیتل برسر مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدي و من ان کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگرچه من درین ایام سخت در مانده و عاجز شده ام وخواهندگان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زندهٔ کریم و خلف کرامم مردن را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسي وام مي یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاري کنم و درم و دیناری دهم میکاهم و مي میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتي دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کریماني که کرم و بذل ایشان از پدر و جد خود شنیده ام و بعضي را بچشم خود دیده درین تاریخ اورده ام و از یاد کرما و ذکر کرما تمکیني و تسلیي در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم ومن که مولف تاریخ فیروز شاهي ام در عهد جلالي قران تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش پدر من بگفتندي که عهد جلالي از نوادر عهود است و چگونه عهدیست که مکابره و مصادره ودر مال و اسباب دیگران بازیدن و در املاک واوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ مي نماید و از ظلم و تعدي بادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام درباطن هاى خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم وخدا ترسي ودر اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمي گردد و لیام واسافل وکم اصلان و جلفان و بازاریان وناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمی نماید و از مشاهدهٔ سری
ده بچگان گمنام و از سروت و نعمت دون زادگان بد نام خون در تن اکابر
و اشراف نمي جوشد و از کامراني رذالگان مجهول النسب و از فرمان
روائي لا یفلحان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در
طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان
را درین عهد در هیچ دری مدخلي دست نمي دهد و حاسدان
را از زوال نعمت منعمان کار نمي کشاید و دست و پای ظلم و
ظلمه به تیغ انصاف و دشنه عدل بریده شده است و هر کس مال
و اسباب بي هراس بیرون مي تواند اورد و برخورداری میتواند
گرفت و در های سعایت و بر اندازگری بکلي مسدود گشته و من
هم ازان بزرگان مي شنیدم که بارها بطریق نالش و افسوس در
مجلس پدرم گفتندی که ما مي بینم و مي شنوم که مردمان از
ناسپاسي و انباردگي و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارک
و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت
که باریتعالی الو الامری خداترس و مسلمان بر سر ایشان امر گردانیده
است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتي و نا سپاسي سلطان جلال الدین
را دعاء بقا نمیکنند خودرویان سایه پرور که از نعمت و سروت بسیار
و امن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که پادشاهي را باخلجیان
نسبتي نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری
نمیداند و صد تعیب پادشاه را میکنند و صد نام کار داران او مینهند
نه بس روز کار بگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومت
ایشان تمامي اهالي بلاد ممالک بدست امر و امارات جابری

قاهری مکابرة گری و کژ گیری و خود کامي و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملت خبری و علمي نبود در خواهند ماند و عاجز و بي چارة و بينوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست پادشاهي فرعون صفتي و بيباکي خود کامي و اعوان و انصار ظلمه و اعونهٔ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بيغمي را گم کنند از سلطان جلال الدين و کارگذاران و کار کنان او یاد خواهند اورد و هم ایشان از تجربهٔ خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس پرورهم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان روایان و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتواند دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا و ایلام احرار و دشمنی داری هنرمندان و دون پروری و سفله نوازی از قدیم الایام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظلم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و اشراف و احرار را که بر ضد مزاج فلک انداز خوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت و تندی و ژفت مزاجی ان پادشاه درماندگیها و خواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک فاحشه نواز و روزگار مابون پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدين را که از اب حیات سرشته بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدين کژگیر و کم مزاج که مربي او بود روزه دار اعلانا و اجهارا بکشایند و

سلطان علاء الدين را كه با ولي النعمت خود ان كرد كه هيچ جهودي و زنديقي نكند سالها بر تخت جهانداري متمكن و كامكار داشت و خواص و عوام بلاد ممالك را ازو تجربه نمانيد و از تاثيرات خوي بد او اب در جگر كسي نماند و با چندان مكارم اخلاق سلطان جلال الدين و وفور حلم و كرم در عهد جلالي ان حادثه افتاد كه سيدي مولا را زير پاي پيل انداختند و بعد از كشتن او خاندان جلالي ابتر و پريشان شد و ماجراي كشتن سيدي موله بر اين جمله بوده است كه سيدي موله درويشي بود از ولايت ملك بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر امده بود و بو العجب طريقها داشت در انفاق و اطعام بے نظير بود و ليكن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نيامدي و اگرچه نماز گذاردي اما شرايط جماعت چنانچه بزرگان دين محافظت نمايند بجا نياوردي و مجاهدت و رياضت بسيار داشت و جامه و چادر پوشيدي و نان برنج با نانخورشي سهل خوردي و زني و كنيزكي و خدمت گاري نداشت و گرد استيفاء هيچ شهوتي نگشتي و از هيچ افريده چيزي نستدي و چندان خرچ كردي كه مردمان را حيرت بار اوردي و بيشتري خلق گفتي كه سيدي موله علم سيميا دارد و در پيش صحراي دروازهٔ خود خانقهي بس با بوش عمارت كرده بود و هزارها دران صرف كرده و دران خانقه طعام بسيار كردي و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندي و لدو وقت مايده ميكشيدند انچنان مائده با نعمت هاي گونا گون خان و ملوك را ميسر نشود و دران خانقه جميعتها كردي و دوگان هزارگان من ميده و پانصد گان مسلوخ و دويستگان و سي صد گان من شكر تري

و صد گان و دویستگان من نبات خریدمی و پیش در خانقهٔ او انبوه ها
شدي و دیهي وادراري و انعامي نداشت و فتوحی نستدی و
بتواتر میگفتندی که بهاي اشیاي و انچه کسی را میدهد فروشنده و
معطي را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنکه
نقره امست بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنکه و زر و نقره مي یافتند که گوئي این زمان از
دارالضرب اورده اند و از یونه کشیده و منکه مولف ام در عهد جلالي
پدرم نایب ارکیخان بود و خانه در کیلو گهري بس بلند و رفیع
براورده من ازانجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله می امدم
و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
شده بود و امد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روي نموده و هم
چنین شنیده بودم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزي نزدیك خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلي
مي روی و میخواهی دری بکشائي و باز نام پیدا اری تو دانی هرچه
دران صواب و صلاح خود بیني هم چنان بکني اما یک وصیت من
نگهداری با ملوك و امرا اختلاط نکنی و امد شد ایشان را در خانهٔ
خود از مهلکات تصور کني که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن
و ده گان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکي
باستقامت پذیرفته میسر نشد و در عهد معزي بی خبري وغفلت

بود سیدي بر حسب خواست دل خرچ ها بي صرفه میکرد و امد
و شد بر در او بسیار شده بود و در عهد جلالي بیشتر ازان شد و
خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسرخوانده
سیدي شد و امرا و کار داران او بخدمت سیدي بیشتر امد و شد
میکردند و قاضي جلال کاشاني که بس بزرگ قاضي بود و
لیکن فتنه انگیز بود او را باسیدي محبت شد و دوگان و سه گان
شب در خانقهٔ سیدي بماندي و در خلوتها میان ایشان محاوره
شدي و مولا زادگان بلبني که فرزندان ملوك و امرا بودند و در
عهد جلالي بی نوا و مهجور و بي اقطاع و حشم مانده و کوتوال
برنجتن و هتیا پایك که از زمرهٔ بیباکان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبني یکان لك چیتل نان داشتند و در عهد جلالي بي نان
شده و بعضي اکابر معزول در خانقهٔ سیدي آمد و شد بسیار
میکردند و شبها مي خفتند و ازو چیزي مي یافتند و خلق را گمان
مي افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر
چنان معلوم شد که قاضي جلال کاشاني و خان زادگان و ملکزادگان
بلبنی و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پیش سیدي مي
نشینند و کنکاچ میکنند و فتنه میخواهند پیدا ارند و کوتوال برنجتن
و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواري سلطان جلال الدین
طریق فدائیان بیایند و بدو اکفت رسانند و درین فتنه انگیزي سیدي
را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
سیدي در ارند و قاضي جلال قاضي خان شود و ملتان اقطاع یابد
و شلغهاي در سرا و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبني

بر حسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصي از معارف
پیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان بگشبت و کیفیت فتنه انگیزی
بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدي را وهر همه متهمان را بگرفتند و
پیش سلطان اوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر
همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت
و چوب اقرار کنانند بر دب حکمشد و سلطان را و خلق را از کنکاج
ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش امدند و در انکار
حکمي بر ایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور اتش بس
بلند و سهمناك بافروختند و سلطان با خانان و ملوک انجا امد
و کوشک خاص نصب کردند در انجا نشست و جمله صدور اکابر و
علما و مشائخ شهر را انجا اوردند و محضر ساختند و دران صحرا
خواص و عوام شهر گرد امدند و انبوهي بس شگرف شد سلطان
فرمود که متهمان را در اتش در ارند تا صدق از کذب روشن شود و درین
معني از علما فتوی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که دب
مشروع نیست و اتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود
محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند
یك کس است و گواهي یک شخص در چنین جرمي در شرع
مسموع نیست و اخر سلطان ترک دب کرد قاضي جلال را که سر
جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و
خان زادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند
سیاست فرمود و سیدي موله را بسته پیش کوشک سلطان اوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در امد و چند استره برد و بجوال درز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف پیلبانان اشارت کرد و پیل بر سیدی براند و سیدی را بکشتند و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد و حرمت صورت درویشی و هیت درویشان محافظت ننمود و منکه مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد وهیچ بادشاهی را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک چیتل سیری رسید و در زمین موالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه در دهلی می امدند و بست کان و سی کان یک جا می شدند و از گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مرة می یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دویم باران ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارد ٭

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنة تسع و ثمانین وستمائة سلطان جلال الدین جانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکي را چتر داد و در کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و رنتنان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و سوختند وولایت جهاین ومالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و رای رنتهنبور بارلوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار گیری مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخر ان روز باز در جهاین رفت و دویم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تاحصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به ثمن ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یک تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم واسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شدهٔ کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

یافته باشم نزدیك من تلخ تر از زهر گردد این راي بزد و حکمت تاپیچیدن در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود وسالم غانم کوچ بکوچ در دار الملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت باز گشتن خود با ملوك و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد که جهانگیران اگر عزم مهمي کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند بار نگشته اند که اگر خداوند عالم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد راي اینجا خیره شود و او را هوسهاي دیگر درسرافتد ورعب جهانگیري بادشاه ازمینه ها کم شود سلطان او را جواب داد که اي احمد من هم میدانم که بادشاهان وجهانگیران از براي انکه کام دل ایشان براید وصیت جهانگیری ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امردربلاد ممالک ایشان جاري تر گردد هزاران در هزار ادمي را در مهالک صعب انداخته اند ودر حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از براي بر امدن نام جهانگیري نظر در هلاک مردم نکرده وعزم الملوك را کار فرموده تا مهمي که عزم کرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسي خلق دران اواره و ابتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان مهم مانده و ایشان را دشواري و هلاك مردم مانع نیامده است و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزي نمیگذرد که هم بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تومرا محل فرزند باشي پیش من رایهاي ملکي بر طریق میزني که گوي ان تو میداني و من

نمیدانم و نیکن من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جبابره و فراعنه کرده اند و انانکه رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنید پیش خدایتعالی دادنی است و هرچه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکی شنیده و میدانی من بیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کرده کرم بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت بادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم وهم درین کرت که بادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می بینم که رواج امر بادشاهی در دلهای خلق کم خواهد شد دل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدایی کرده اند و از دایرهٔ بندگی بیرون بر امده حمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدی بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکنند و عزم ایشان و جهان گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سر جوانی و مستی دولت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر داشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران رامتین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیدهٔ که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادمیانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد خود بزرجمهر میدانی نمی بینی که هرروز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

کوشک من میگذارند و در جون می ایند و بت پرستی میکنند و
احکام شرک و کفر را در نظر ما قوادکان بی حمیت که خود را بادشاه
مسلمانان میخوانانیم و بادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و ازما و
از قوت و شوکت بادشاهی ما بروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام
باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
گذارم که یکی از دشمنان خدا و دین مصطفی خاصهٔ هند و که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است بیرهٔ تنبول بفراغ دل بخورد و یا
جامهٔ سپید بپوشد و یا نوعی میان اهل اسلام مراغه زند شرم بر ما
و بر بادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که روا دارم
که نام مارا روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
زنی مارا حامی الاسلام بر زبان رانند و درعهد بادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما و در دارالملک ما با هزار ناز
وکرشمه وبا ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و در میان اهل
اسلام مباهی و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستی ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرک را رواج دهند خاک بر سرما و خاک
بر بادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و بر چند تنکهٔ
که برطریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرک در نظر
مردمان هنوز طفل شیر خوارهٔ اندیشه هاي فضول در باقی کن و مارا
و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما قرهٔ غلامانیم تا انکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگی

ایشان مارا مباهات و مفاخرت باشد و بزرگي بود و نیز اي بابا که خبر از جهان نداري ایشان را در روز قیامت جواب خودمي باید داد و مارا جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار مرگ مي باید بود و کارهائي مي باید کرد که بعد از مرگ مرا منفعت کند و تو پیش من سخناني میگوي که گوي با چک ملکیت دنیا اورده ایم ملک احمد چپ از مجلس بخاست و در پاي سلطان غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدینمرتبه رسیده ام مي اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشند که همچنین شود پیش اید

و درشهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلو لعین با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان کرده و سلطان جلال الدین لشکرهاي اسلام جمع کرد و با دار و گیر بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتي هرچه پیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل پیشتر رفت و چون در حدود بررام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که از براي محاربه و مقاتله روز تعین شود و در صحراي بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در مي اوردند و دران چند روز مشغولي استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

بزکیان مغل گرفته پیش سلطان می اوردند تا روزی بعضی مقدمه
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمه لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را امیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات گذانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواست و از
هردو طرف تحف و هدایا می اوردند و می بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بدامادی مشرف گردانید و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوکهری و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند و ساکن شدند و ابادانیهای ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هوای هندوستان و سکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتری
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اخر سال مذکور سلطان در مندور رفت و بیلک لگام زیر مندور را بگرفت و حوالي ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و در ان سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین در ان ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تا بهیلسان برفت؟ و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت روئین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و با غنایم گونا گون در دهلي بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و براوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کرة که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضي ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاري مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلي امد سلطان را برخود مهربان‌تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیري و بیشتر ان ولایت‌ها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلي شنیده‌ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایت‌ها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بي اندازه ارم هم غنايم و هم فواضل اقطاعات خود بيک مرة درديوان رسانم سلطان جلال الدين از غايت صفاى دل وحسن اعتقاد خود در نيافت که سلطان علاء الدين ازخشود از حرم خود ازرده است و باطن او بکلي گشته و ميخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود ادور دست رود و اقليمي و يا دياري فرو گيرد و همانجا باشد و بيش ادرين جانب و درين ديار نيايد سلطان علاء الدين را در گرفتن سوار و پياده جديه اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از طمع انکه غنايم بسيار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدين باحصول مقصود از دهلی بازدر کره رفت ٭

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدين با سلطان جلال الدين که عم و خسرو مربی او بود

و کيفيت رفتن سلطان جلال الدين جانب ديو گير و اوردن فيلان و خزاين و جواهر بی اندازه از ديو گير و سلطان علاء الدين از ملکه جهان که زوجه سلطان جلال الدين و خشوي او بود ازار بسيار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدين بود بجان رسيده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدين بغايت مستولي بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدين نميتوانست که مخالفت و بي فرمانی حرم خود پيش سلطان عرضدارد و از ترس فضيحت و رسوايي نميتوانست که کيفيت در ماندگی خود پيش ديگري کشف کند و دايما در اندوه و کاهش مي بود و در کره با محرمان خود مشورت کردي و خواستي که سر در

جهان گیرد و در دیاري دیگر سر بزند و درانکه سلطان بطرف بهیلسان رفت حکایت بسیاري مال دیوگیر در سمع او افتاد و راه‌ها را سر کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره امد سه چهار هزار سوار و دو هزار پائک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرد و بر عزم دیو گیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهب و تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیو گیر داشت و نام دیو گیر پیش کسي نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در کهتي لاجوره سر بر اورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهاي متواتر از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین پرورده و براورده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گماني در دل نمي افتاد فاما بزرگان در سراو و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او از مخالفت خشو و بي فرماني زن سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعني بظن و قیاس در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین باسوار و پیاده انبوه در کهتي لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او بطرفي دور دست رفته بود و خلق دیو گیر وقتی از اوقات و از زمان ماضي خبر اسلام نشنیده و هیچ کهي زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديو گير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد و لشكريكه موجود داشت با سرلشكري ازرانگان خود تاكهنّي لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بماليد و بشكست و در ديو گير در امد و در روز اول سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسپ از پيلخانه و پالگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو در امد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و پتوله اورد كه دو قرن زيادت ازان تاريخ بر امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان در هنگام تبديل و تحويل زرهاي فاخر خرچ شده هنوز بعضي پيل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است •

ذكر تتمهٔ ملك جلالي

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه وقفه فرمود و در لشكر سلطان جلال الدين خبر ارا جيف رسيد كه سلطان علاء الدين امير كره ديوگيررا نهب كرد و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورد و ازانجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازينخبر بغايت خوشدل گشت و از ساده باطني خود كه او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدين و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار محقق گشت
که سلطان علاء الدين مالي از ديوگير مي ارد که در دهلي درخزانه
هيچ بادشاه را نبود روزي سلطان جلال الدين فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند راى زنان ملکي و چند محرمان
اسرار ملکى را طلب شد سلطان بطريق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخر الدين کوچي که راى زنان ملک او بودند پرسيد
که علاء الدين از ديوگير مال و پيل بسيار مي ارد باز درين معرض
چه بايد کرد همين جا که هستيم وقفه بايد کرد يا پيشتر برسمت
لشکر علاء الدين بايد رفت و يا بجانب شهر دهلى مراجعت بايد
کرد ملک احمد چپ نايب باربک که در قسم رائي زنى نادرهٔ
روزگارها بوده است پيش ازانکه ديگرى سخن گويد باسلطان گفت
که پيل و مال خاصة که بسيار و بى اندازه باشد واسطه فتنههاى
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند
که او دست از پاى خود نشناسد و بر ملک علاء الدين مقطع کرهٔ
مشططان و واهيان و بلغاکيان ملک جهجو بسيار جمع شده اند و
او را بى فرمان در اقليم ديوگير برده و جانبازيها کرده و گنج هاى
بدست اورده و بادشاهان قديم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
يعنى مال و فتنه ملازم يکديگر اند و خدا داند و بس که از مشاهدهٔ چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدين بر رفته باشد راى صواب نزديک
من انست که خداوند هرچه زود تر ازينمقام کوچ کند و سوى چنديرى
نهضت فرمايد و از پيش ملک علاء الدين بر ايد و راه بندى او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزديک رسيده بشنود او را ضرورت شود

که انچه می ارد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت ارد و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کرّه اجازت فرماید و اگر خداوند عالم مهم او را مهم نداند و بر فرزندی و دامادی و پرورش او برو اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بنا ستده پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ بادشاهی ده بادشاهی است سلامت در کرّه رسند خود را در اندوه التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و پیمان مال و غنایم می امد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش میرود درین معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه در خاطر گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که از ملکهٔ جهان و حرم خود ازارها دارد و این معنی بندگی تخت از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و ان کس که ازرده باشد ازو وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را انچه صلاح ملک پادشاه است در خاطر گذشته است بندگی بادشاه عرضه داشت کردم فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین ابو المعالی و نصیر الدین کهرامي گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روي مینماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلي توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا باز گردند و مواشي بگیرند و درجنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت شود و خلق مرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان دردیو گیر باید رفت و درشکال (؟) لشکری باید کرد و پیش ازانکه از قومی مخالفتي و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن جاي نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و در دهای خورپوزه

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچنین مینماید که بادشاه بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال اورده است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت در کره رساند و در ولایت باغی و دزد دست نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت اید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهاي او روشن خواهد شد اگر درو نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطاني اورا ولشکر او را ته و بالا مي توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت ویکبار همدرین نزدیکی صدمت لشکر سلطاني سوار و پیاده هندوستان دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطاني ایستاد خواهد کرد واگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض منافست و مداهنت چرا میکني و حق و صواب را دیده میپوشي که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه ماه بر اشکال (؟) فرصت یابد و با اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهي کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان بوده او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بخاست و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه ان کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از سادهٔ دلی و راستی خود بر سلطان علاء الدین اعتماد کرد و بر رای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوکهری امد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبر های متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل و اسپ درکرهٔ رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین امد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه اوردهٔ ام و لیکن چون سالی زیادهٔ در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و دربنمدت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستادهٔ ام و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من جانبازی کردهٔ اند انچه از پیل و مال اوردهٔ ام پیش گیرم و بندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت و استعداد رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اودهٔ فرستادهٔ تاکشتی های گذشتن اب سرو مرتب کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز سلطان جلال الدین بر سمت کرهٔ بیرون امده و نصب شد با پیل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشته بیم و از اب سرو بگذریم و در لکهنوتي بروبم و ملک لکهنوتي را فرو گیریم تا انجا بر ما از دهلی کسي نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالي و دانایان شهر دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدني است و نه پیل و مال فرستادني هرچه مي نویسد تعمیه و فریب است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتي خواهد رفت وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید و اگر محرمي در باب سلطان علاء الدین خبري میگفت سلطان جلال الدین برو تفت مي شد و میفرمود که مردمان میخواهند که بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شیری میسازند و اورا مینمایند و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان علاء الدین بخط خود درقلم اورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ خود داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین و تمامي لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هرچند این محرمان خواستند که از حال بر گشتن سلطان علاء الدین و لشکر او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره برو بدوانند بهیچ سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد و راه ها پر اب گشت و ماه رمضان در امد و برادر سلطان علاء الدین الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود و شغل اخوربگی داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا مي ترسانند نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

و یا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمانی کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل بر امدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچنین نامه بر امیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن و اواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر سبیل الاغ هفتم هشتم روز در کره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کر گشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور وکر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهری سوار شد و در دمهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را سرلشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آلاهو کنند و هر طرفی از کثرت اب بارانها سیلها بیرون زده بود وجهانی پر اب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف اب میان کره و مانک پور لشکرها کرده و فرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان کردند وسلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد وبر سر گذر نیارد وخود با چند نفر معدود که درین گذر که با من با

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر
سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از
سوار جراره برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که برادر من
اوارة میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی
خدا داند که او بکدام طرف برفتي و اوارة شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیدة بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امدة اند هم
در کنارۀ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کنارة دریم راند
همین که هر دو کشتی پیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند
نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس
خورد سلطان شهید شدة درچندین مکابرة هم بر سر حرف نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتي سلطان درمیان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شدة است و پیلان واسپان
برگستوان ها کردة و جا بجا سواران گرة بسته استادة شدة جمله
ملوک و امرا و انانکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که
الماس بیک عم و مربی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدن

می برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
توازما سلاح کشانیدي و سواران ما را هم بر کنارة اب داشتي اشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که اشکر را اراسته خاک پوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تاهم ازمیان گنگ باز نگشت و کشتي ها را باز نگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمي کشد که در زورق سوارشده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مرواريد و امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پروردۀ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریب ها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمي گشت و در کشتي
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانۀ
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد و جمله کشتي سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت ودو طپانچه مهر امیز بورخسارهٔ
او زد و او را گفت که اي علی کمیزی دراوان طفلی درکنار من کردهٔ
بودی بوي ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائي بجهت ان پروردهٔ ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیدهٔ ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیز و عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزهٔ دار تا اینجا اوردهٔ میان من و تو دیگری نمي گنجد و این
بیگانگان که از براي زر بر تو گرد شدهٔ اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد واما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتي خاص کشید و گفت اي
علاء الدین چند از من خواهي ترسید خون من اب کردي و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریدهٔ تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خوردہ جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان سلطان بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هود کافر نعمت بیدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عدو بند و کشور کشای مسلمان سني را در زمین انداخت و سر انچنان سروری از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن دو کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتي فرود امده بودند و بعضي در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بي مهر جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی از ان قوم غدار نا بکار حرام خوار در وجود اوردہ و از دوستی ملک و حرص دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسي نخواهد ماند برادر زادہ و داماد که از شیر خوارگي اش پرورده بودند و انگشت از نعمتهاي عم و مربي و خسر پالوده و بزرگ گشته عم و خسر و مربی و ولي نعمت و بادشاه و مخدوم خود روزه دار را حهارا و اعلانًا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه ببندانید و چون سرهاي بلغاکیان و باغیان در تمامي کره و مانک پور بگردانید و در اوده فرستاد دران جا هم بگردانیدن و حق خون و پیوند و حق نمک و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بروقت

افطار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند و انچندان
كفرانی و خذلانی و خرابی كه روسیاهي ان تا قیامت و بعد از
قیامت از روهاي ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنیاء
نا پایدار اختیار كردند و ان چندان غلیظ اثمي كه عقاب ان در اسمان
و زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتكاب نمودند آه صد
هزار آه و افسوس هزار افسوس كه بر سر چندان كافر نعمتان مكابر و بر
چندان حرام خواران بي شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان
گندهٔ نمكي از اسمان قهر باريتعالى سنگ نباريد و شعله هاى اتش
سقرزنده از زمین زیر پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گندهٔ نمك
سنگدل نا مسلمان را نیست و پست نگردانید و از باران بلاهاي
گونا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بي سعادتان كافر خو
ر از روي زمین محو نگرد و سیلاب حوادث ان گروه بد بخت را
در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره كشتن حرام خواران
كافر نعمت كار عبرت جهانیان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
چندان خون ریزی كه خون از سر بریده سلطان میچكید نا جوانمردان
بی عاقبت چتر سلطان جلال الدين بیاوردند و بر سر سلطان علاء الدين
افراشتند و شرم از دیده ها برداشتند و از بي ايماني و نا مسلمانی
نداي سلطنت سلطان علاء الدين به پیلان سوار در دادند اگر
چه ان كافر نعمتان مكابره گر بیشتري را اندك تر و سلطان علاء الدين
را چند سالی پیشتر به استدراج و مكر مهلتی دادند اما مهل
نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت
خان اشارت كننده و نه ظفر خان فتنه انگیزنده و نه عم من علاء الملك

کوتوال و نه ملک اصغري سر دواتدار و نه ملک جوزا دادبک که دران خذلان هم داستان بودند و نه انانکه در مشورت سلطان جلال الدین راي میزدند بر روي زمین بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ انداخت بعد یکدو سال پیست اندامش بگداخت و اختیار الدین هود بد بخت که سر ان چنان سروری ببرید بهر چه زود تر دیوانه شد و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه بردست گرفته امده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهي کارها بحسب هوای او بر امد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون وای نعمت چندان خونهاي ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر فلک غدار او را پیش پاي زد که خان و مان او هم از دست او خراب شد و این روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانید و مقربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و براورده او پسران او را کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد وانچه هم از کسان او و پروردگان او بمکافات کشتن سلطان جلال الدین بر خان و مان او گذشت در هیچ گبرستانی و کفرستاني و مغلستاني نگذشته است و نگذرد و مدعا مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباجه تالیف مذکور شرط نوشتن کرده ام که انچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست خواهم نوشت و از محاسن و مقابح کسانیکه تاریخ ایشان میذویسم در قلم خواهم اورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر مراسمري بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خير محض نويسم و از بد کرداريها بر شکنا کنم نوشته مرا در نظر معادت مطالعه کنندگان هيچ اعتباري نماند و مرا عند الله تعالى نجاتي و خلاصي نباشد بنابر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدين درکشتن ولي نعمت ديدم نوشتم و انچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داري و جهان گيري او معاينه کرده‌ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدين بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی مي اورد رسيد احمد چپ در زمان بازگشت و در دهلی رفت و لشکر ميان باران و خلاب و خيلش دم ريز ودم ترازو شده باز گشتند و در خانهاي خود رسيدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدين که بس استقلالی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صواب ديد بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلي خان از ملتان که صفدری بس نامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبيد و عجلت و نا عاقبت انديشي را کار فرمود و بي هيچ مشورتي و اتفاقي رکن الدين ابراهيم پسر خورد سلطان جلال الدين که در اغاز جواني و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خيز از کيلوگهري در دهلي امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهاي سلطانی و اقطاعات ميان ملوک و امراء جلالي که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانباني اغاز کرد و عرضه داشتهاي پيس او ميگذشت و حکم هم از پيش او مي شد و ارکلی خان از شنيدن بي مزاجها و بی طريقهاي مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان ماندہ در شهر نیامد و هم در خانه سلطان جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد و از حال تا امدن ارکلي خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کڑہ شنید و اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالي که مثل ان کسي یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و حشم گیران و جمعیت کنان در کنارہ جون رسید و ملوک و امراي جلالي را که پسي کان و چهلگان من زر بفریفت و ان نا جوانمردان از طمع زر مردہ ریگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت وملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج ماہ که او را در راہ گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهاي بي اندازہ فرود امدہ و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاہ از شهر بیرون امد و راہ ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال خوار جلالي ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماہ که بعد کشتن سلطان جلال الدین از کڑہ روان شد و در دهلی امد و بر تخت گاہ دهلی متمکن گشت چندان زر زیری کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خلق را مهل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزي او ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و ملوك و امرای جلالي که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر بریخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثاني السلطان الاعظم علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلجي

صدر جهان * قاضي صدر الدین عارف * قاضي مغیث الدین بیانه * قاضي حمید ملتاني * خضر خان شاه زاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملك شهاب الدین پسر خورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر * ظفر خان عرض ممالك * الب خان امیر ملتاني * ملك علاء الملک کوتوال * ملک فخر الدین جونا داد بك * ملک بدر الدین اعغری سردواتدار * ملک تاج الدین کافوري * خواجه عمدة الملک علاء دبیر * ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک معین الدین * سید ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک کمال الدین دبیر * ملک حمید الدین نایب وکیلدر غازي * ملک شیخیك بارگاه اعني سلطان طغلق * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملك محمد شه * ملك حمید الدین امیر کوه * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختیار الدین مل افغان ● ملک اعین الملک ملتانی ● ملک حسن بیگی خاص حاجب ● ملک اختیار الدین نکین ● ملک احمد الدین سالاری ● ملک سید ظهیر الدین ● ملک جبار الدین تمر ● ملک کمال الدین کزک ● ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب ● ملک کافور مرهته نایب وکیلدر ● ملک دینار شحنه پیل ● ملک اتابک اخربک ● ملک شاهین نایب باربک ● ملک فخر الدین کهتر برادر زاده نصیر خان ● ملک اشبک خداوند زاده هاشی گر ● ملک قیربک ● ملک تقیران امیر شکار ● ملک رکن الدین انبه ● ملک اعز الدین لغایخان ● حلوی کتابخان ●

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین چنین گوید دعا گوی ضیای برني که چون در شهور سنة خمسة و تسعین وستمائة سلطان علاء الدین بر تختگاه بادشاهی جلوس کرد * برادر را الغ خان وملک نصرت جلیسري را نصرت خان و ملک هزبرالدین را ظفرخان و سنجر خسر پورة امیر مجلس خود را الپ خان خطاب کرد و یاران معارف خود را امیر گردانید و انانکه امرا بودند ایشان را در زمرهٔ ملوک دراورد و هر یکی را از در پیوستگان قدیم خود بمرتبهٔ که مناسب او بود سر بلند گردانید و خانان و ملوک و امراء خود را تنکها داد تا سوار جدید چاکر گیرند و ازانکه زر بی اندازه در دست افتاده بود و کاري ناشایستهٔ دین و دولت ازو در وجود امده چه از براي مصلحت وقت و چه از براي فریبش خلق و چه از جهت پوشیدن جرم قتل سلطان جلال الدین در اکرام و انعام بر خواص و عوام خلق بکشاد و در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد و لیکن از نزول تواتر باران و بسیاري اب ها و کثرت خلاب و خلایش مکث میکرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان
جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد
که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین نا امدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان
نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري
باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوي گنگ و جون شده
و از بسیاري خلاب و خلیش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچنین
هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون امد و خانان و ملوک و امراء
خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین
مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زرها بیدریغ
بریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد اید و درانچه سلطان
علاء الدین جانب دهلي مي امد منجنیقي خورد و سبک و نقلي
ساخته بودند که هر روز پنج من اختر زر در هر منزلیکه سراپرده سلطان
علاء الدین بر مي امد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقي
مي نهادند و بر نظارگیان پر تاب میکردند و خلق اطراف گرد مي امد
وان اخترها مي چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر
میشد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر
منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر
میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از
لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان بشکالي در لشکر او گرد امده بود و انبوهی بسیار شده و دران که سلطان علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحراي نمازگاه خلق برن را از بزرگزادگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار مواجب و ضمان گیریها احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من مي توانم که صد چندین مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر ملک بدست ما نخواهد افتاد مالیکه ما بچندین خون جگر از دیو گیر اورده ایم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکري داده بود و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن کوچ میکرد اوهم در راه کول همبران موازنه کوچ کردمي و ملوک و امرای کبار جلالي که از دهلی در مقابلهٔ سلطان علاء الدین و ظفرخان نامزد شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اماجي اخوربک و ملک امیرعلی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین پیوستند و بست گان وسي گان من زر و بعضی پنجاه گان من زر یافتند و تمامی حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهریک سیصد گان تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالي تمامی بشکست و امراي که در دهلي مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیبت میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زادهٔ خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نمیدانند که ملک جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوگهری سوار شد و بپای خود روان ودران درگزه رفت و دیده
ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود وسر نزدیکان خود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
سلطان علاء الدین پیوست و خیلخانهٔ جلالی بشکست ملکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
وبرو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک و امرا ازو چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست و کار بادشاهی از دست میرود اگر میتوانی
الغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
پسرکه بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوئی و شایسته و بایسته
ملکی پیش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گرد ار و اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی امد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت نه مارا رها خواهد کرد ونه ترا رها خواهد کرد و ارکلیخان
بطلب مادر نیامد و بجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی
بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب جون و از جهت
انکه بحر بدست او نبود در گذاره گذرهای جون وقفه شد و همدرانکه

جا بجا در کنارۀ جون وقفه میکرد ستارۀ سهیل طلوع کرد و اب ها بالخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از کذرگاهها عبره کرد و در صحراء جودۀ فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتي که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بموازنۀ نیم شب تمامی لشکر میسرۀ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خاست و هرهمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین بشکست و اخر شب دروازۀ بداون باز کنانید و چند بدرۀ تنکه زر از خزانه و چند اسپ چیدۀ از پایگاه به ستد و مادر و حرمها را درپیش انداخت و شبا شب از دروازۀ غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوي با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر ملکۀ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبۀ بادشاهی سوار شد و در صحراي سیري امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همدرسیري لشکرگاه ساخت و دواوین و شحنکان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر بر سلطان علاء الدین امدند و جهان بر رسم و رسوم دگر شد و در عالم کار و باري نو پیدا امد و از بسیاري زر و حشم خواه کسي در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکۀ دار الضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با دارائی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر ریزی‌ها شد و همیانها و کیسه ها پر تنکه و چیتل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند ودرون شهر چندین جاهای قبه ها شگرف بستند و شراب و شربت و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسي مي ارامتند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستي جواني و مستی دولت و مستي گنج های بي اندازه و مستي حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامراني مشغول شد واز بسیاري انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود ساخت و از براي مصلحت ملک ملوک و امراء جلالی را که بدو پیوسته بودند شغل‌ها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضي صدر جهان صدر الدین عارف پدر دار ملک را قضاي ممالک داد و سید اجلي و شیخ الاسلامي وخطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران عمدة الملک را که در راي و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکي مختص درگاه شد و دویم را پرداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچي دادبگی حضرت یافت و ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباچي جلالی اخوربک شد و ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و علائی در سراي سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و بر ملک علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و ملک جونا قدیم نیابت وکیلدري یافت و موید الملک پدر مولف را نیابت و خواجگي برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ بر نیکان و نیکنامان و کار دانان و کار گذاران مفوض گشته و دهلی و تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و خلق را اشتغالهاي تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبیح فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و از ذرق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال جلوس علائی حشم قدیم و جدید علائی بسیار شده بود هر همه را موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام خلق را عیش و عشرتي روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که از ما برتراند ایشان هم یاد ندارند و هم دران وهله که سلطان علاء الدین برتختگاه دهلی متمکن گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

و ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین بر گشتند و بعضی امرا از درون بر الغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و از الغ خان امان خواستند و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که بر ایشان بودند بر الغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد و از ملتان فتحنامه در دهلی فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب چتر بودند و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و در اثناء راه بر الغ خان رسید هردو پسران سلطان جلال الدین و الغو داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زر پنه و غلام و کنیزک و هرچه بر ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره برو گذاشته بود طلب شد و امد تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک الامراء قدیم کوتوالي دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود وهم درین سال که شهور سنة ست وتسعین و ستمائة بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل ازلب سنده بگذشت و در ولایت در امد و الغخان و ظفرخان بامراء علائی و جلالي و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران سلطان جلال الدین سکهٔ ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل مستحکم ترشد و قوت و شوکت او برمزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها ساختند و استقامتي در ملک علائي پیدا امد و جملهٔ ملوک جلالي که ولي نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین پیوسته و زرها بمن‌ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک واسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهای ایشان را بخالصه باز آوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم وخدم ایشان را در اهتمام امراي علائی کردند و خیل خانهای ایشان را بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس را سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان از آن کفتی نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه پیل و سویم ملک امیر جمالي خلجي پدر قدرخان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالي نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالی را از بیخ و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو دردیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات بره خلق سومناتهه نام کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند وان را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کهبایت رفت و از خواجگان کهبایت که در غایت مال دار شده بودند جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان اورا

از خواجه او بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و تفحص غنایم در شدت والت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر می طلبیدند و بنمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت بتمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو سه هزار سوار جمع شدند و بلغاك کردند و ملك اعز الدین برادر نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج سراچه بیرون امد و بحیله و چارة خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زادة سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی لشکر که شنیعه خاست و نزدیك شد که خیل ها غارت شود و چون دولت علائي رو بازدیاد داشت چندان شنیعه زد و تر فرو نشست و سوار و پیادة لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و بر رایان و متمردان رفتند و در لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و پیل و بردة و غنایمي که از نهب گجرات بدست امدة بود در

دهلي امدند درانچه خبر بلغاک نومسلمانان درشهر دهلی رسید سلطان علاء الدین از فرعنتي که در سر او رسته بود فرمان داد تا زن و بچه خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه از جرم مردان ازان تاریخ اغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و دران ایام ازین ظلم که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر ازنصرت خان که بادي بسي ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا میکرد و بکناسان می داد تا بران بي چارگان سفاح کنند و بچگان طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بترقانند و این ظلم در هیچ دینی و مذهبي نکرده اند که او کرد و هرچه ازین بابت ها ازو در وجود می امد خلق دهلي در تعجب و حیرت مي شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و همدرین سال که الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان نامزد شد سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فروگرفته بودند ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه انچنان حصاری را بکشاد و بی انکه معربي و منجنیقی و غراده در کار شود و ساباط و پاشیب و گرگیج براورند حصار سیوستان که بدست صلدی و برادر او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هرچهار طرف حصار تیر اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگذرد با ان هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست اورد و هرهمه را بمقه و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکي و صفدری و دلاوری او که رستم دیگر در هندوستان پیدا امده بود چشم زدن گرفت و الغخان برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او اقطاع سامانه داشت و از بسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین که غیرتی بس بي اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله یکي میخواست که با او مباشرت نماید و یا انکه او را چند هزار سوار دهد و طرف لکهنوتي فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و پیلان و خدمتي ازان جابر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در اخر سال مذکور قتلغ خواجه پسر ذود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب سنده بگذشت و منزل بمنزل در حوالي دهلی در امد و دران سال مغل را چون قصد دهلي برسر افتاده بود ولایت هایی سمت در امد را نهب نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از امدن ان ملعونان که با لشکری همچون مور و ملخ و انکه قصد دهلي کرده بودند ولایت ها را نهب نمي کردند و غنیمت نمي ساختند در دهلي تشویشی بس بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامي در حصار دهلي در اوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انچنان تشویش

نه کهي ديده و نه بوقتي شنيده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را حيرت بار مي اورد و درشهر چندان جمعيت شده که در کوچه ها وبازارها و مسجد ها مردم نمي گنجيدند و جمله اسباب در درون شهر گراني گرفت و راه هاي کاروانيان و سوداگران بسته شد و خلق را درماندگي پيش امد و سلطان علاء الدين با کوکبه و دبدبه بسيار ازشهر بيرون امد و سراپرده سلطاني در سيري نصب کردند و ملوک و امراء و حشم را از هر چهار جانب دردهاي طلب شد ودران ايام عم مولف ملک علاء الملک که از مختصان و راي زنان سلطان علاء الدين بود کوتوالي دارالملک دهلي داشت و سلطان شهر و حرم وخزاين را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بيرون امده و ملک علاء الملک درسيري بوداع امد و در مجلس خلوت باسلطان گفت که بادشاهان قديم و وزراي ما تقدم که در عالم جهانداري و جهانباني کرده اند از جنگ هاي بزرگ که نتوان دانست که در يکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب کلي فرموده‌اند و از محاربهٔ هم سران که خطر ملک و دولت بادشاه و عامهٔ خلق و رعايا مملکت اوست بقدر الوسع و الامکان بدفع وصيت کرده دروصاياي ملوک اقليم نوشته اند که جنگ پله ترازو را ماند از غلبه چند نفري معدود يک پله گران ميشود و پله دويم سبک ميگردد و درساعت کار از دست ميرود دست رفتني که اميد باز گشت ان وفراهمي ان درخاطر نميگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از انهزام و شکست چندان خطري نبود و اميد باز گشت منقطع نگردد اما در حرب هاي همسران که ملک بيک داو باختني است

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحیل متین و رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکي که بادشاهان نتوانسته اند دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بي هیچ اندیشه و التفاتي چرا اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتري را از براي در امد مغل که حکم یك لك سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود را گرد ارده در حصار ها خزیده این چنین لشکري گران که ایشان دارند و ده سوار از خود جدا نمي کنند بی علف چند که توانند بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان بتحقیق دریابم در امد وشد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است که در خاطر خداوند عالم گذشته و راي اعلی بادشاه از همه رایهاي بندگان بر تراست و بنده را از براي دفع در امد مغل چند اندیشه بر خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایون

خواهم رسانید و درین کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومی آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم فاما لشکر ما بیشتری حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه هندوان میگذرد وگهي این لشکرها با مغل محاربه نکرده است و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره بازکرده و بعد ازین تتبع و تفحص حشم دهلي چندان شود که جنگ مغل را حشم ما بارزو طلبد و سلطان علاء الدین چون عرضداشت حلال خواری و هوا خواهي ازان ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هوا خواهي او آفرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکي الی یومنا پیش ما راي زنی کرده است و ما بسبب فربهي او را کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما با مغل محاربه نکنیم چندین راي هاى متین زده است و دلیل‌هاي روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک منید او را جواب میگویم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد و گفت اي ملک علاء الملک که تو ما را بندهٔ مخلص و چاکر قدیمي و دعوي وزارت ملک و دانائي میکنی ازمن که ولی نعمت و مربي و بادشاه تو ام سخن راست و درست بشنو که پیش از من و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید و همچنین بادشاهی دهلي کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

پشت کوهان شتري خزيدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ
احتراز كردن هرگز ميسر نشود و واجب نكند كه محاربه مغل را
بدمدمه و فسفسهٔ نا مرادان دفع كنم اگر همچنين بخريم كه تو راى
ميزنى مردمان عهد ما و انانكه بعد ما پيدا خواهند شد بر ريش ما
بخندند و بر نامردي ما حمل كنند خاصة دشمنانى و مخالفانى
كه دو هزار كروه از زمين خود ماليده باشند و بر قصد محاربه من
در زير پاي منارهٔ دهلي امده توجه ميگوى درين محل من مصتي و
نا مردى كنم و كوهان شتري پيش گيرم و همچو بط و مرغ بر بيضه
بنشينم و ايشان را براي و تدبير دفع كنم و اگر من هم چنين كنم
كه تو ميگوئي من اين روى بكه نمايم و درون حرم خود چگونه روم
و اهل مملكت من مرا بكدام حساب گيرند و از كدام جلادت وشجاعت
من متمردان و سرتابان مرا فرمان بردارى كنند هرچه ايد من فردا از
سيرى در صحراي كيلى رفتني ام وانجا با قتلغ خواجه و لشكر او مصاف
خواهم كرد تا وقت محاربه و مقاتله از ميان من و او خداي ظفر
كرا خواهد بخشيد و نصرت كرا رو خواهد نمود اى علاء الملك
كوتوالي شهر ترا داده ام و حرمها و خزينهها و تمامي شهر بتو سپرده
از ميان من و او هركهٔ مظفر و منصور گردد تو كليد هاي دروازه ها
و خزانه ها بدوسى و پيش او نهي و بنده فرمان بردار او شوى و تو
با چندين عقل و كياست اين قدر هم نميداني كه راى و تدبير
دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد كه دشمن گيرا گير نرمد
و چون دشمن با چندان لشكر رو با روى در امده ما را جز رو با روي
در افتاد كردن و جانها بر كف دست نهادن و بزخم تيغ و تير و گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روی نمانده است و تو حکایت خانه میگوی ببازار راست نمي امد و کلماتیکه برچهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوي هاى خون روان خواهد شد لایق نبود و انکه میگویي که از براي دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه هاى ترا خواهم شنید تو مردي نویسنده و نویسنده زاده هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتي علاء الملک عرض داشت کرد که من بندۀ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری پیوسته راي ترا من مبارک گرفته ام واما این حالتي پیش امده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزي و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در اویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و باز گشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بندانید و دروازۀ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند •

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه ومنهزم شدن مغل وشهید شدن ظفرخان وامراي دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان نزول امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدی این چندین دو لشکر گران در مقابل یکدگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت بار اورده هر دو لشکر صفها اراست و درمقابل یکدگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود بامرایي که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکراسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفرخان که رستم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تاهژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از پاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امرای کبار وحشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفرخان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفرخان پیشتر نرفت و طرغي ملعون با تمن خود بر طریق بوررجي کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواري یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و و طرغي دید که ظفرخان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفرخان در امده و لشکر مغل درهر چهار جانب برطریق حلقه در امدند و درچنان حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفرخان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد وصف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیري سواريرا از مغل می انداخت دران معرض قتلغ خواجه برو پیغام

کرد که بر من بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلي کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسي بس شگرف در سینه های
مغل متنقش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگان کروه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود برمیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیخوري و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالي دهلي نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلي باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالي دوگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکي بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت می‌کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریك ملك در خاطر او نمی‌گذشت از مستي هاي متنوع مذکور مست شد و هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي‌افتاد و دولت توافق بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش‌تر مي شد و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوك حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکي ازان دو مهم که در برامد ان بحث کردي ان است که گفتي که خدایتعالی پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیویم نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت باقی مانده است باقی ماند و از سر مستي و جواني و جهل و بي تميزي و بیخبري و بي باكي سخن مذكور كشاده و بی التفات در مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علیحده با ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدي که چگونه چیزها پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم خود حاضران را اعلام کردي که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو سکندر دنبال جهان گیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم و از فضول انکه چند مهم بر حسب خواست او بر امده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و مي نویسانید و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکي از معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با انکه
میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل
مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشي
و ناداني از سر فضول و حمق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت
وخوي زشت او را محافظت مي نمودند و از خوف به معني او
بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر
ان محالهاي لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون مي اید شدني
است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون مي امد
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندي و بر جهل و
حمق او حمل کردندي و بعضی دانایان بترسیدندي و با یکدیگر
بگفتندي که این مرد فرعون صفت است و علمي و خبري ندارد
و گنجهاي بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی
کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان
بي راهي ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
مسلماني چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلي
از سبب غایت فربهي خود در غرۀ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفتي و حریف شراب او شدي و در غرۀ بحکم معهود رفته بود در
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدني خود
ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستي و بد مزاجي او سخن راست پیش او نمیتوانند
گفت و ان روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنید و ازو تدبیر
طلبید علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگریرا نگذارند
مرا درپرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیري فراهم آورده
است کشاده پوست باز کرده دربندگي تخت عرض کنم سلطان علاء الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس بر داشتند و جز الغخان و ظفر خان
و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگریرا نگذاشتند و امرای دیگر
را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که انچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیري و رائی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت ان مشغول شویم علاء الملک
اول عذر خود تمهید کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید اورد که این کار
انبیا است نه پیشهٔ بادشاهان و دین و شریعت بوحي اسماني
تعلق دارد براي و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بنا نشود
و از گاه ادم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا امده است و
جهانداري و جهانباني بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
وخواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند فاما بعضی پیغمبران بادشاهی
کرده اند و التماس بندهٔ درگاه ان است که بعد ازین سخن بناي دین
و شریعت و مذهب و انچه خاصه پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابت کلمات که پادشاهي خواهد که دیني و مذهبي

علیحده بناکند درگوش خواص وعوام مردم افتد هرهمه خلق از پادشاه
بگردند و یک مسلمان نزدیک بادشاه نیاید و از هر طرف فتنه وميع
خیزد و از چندین کلمات درملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است
که چندین جوي هاي خون که چنگیزخان از شهر های مسلمانان روان
کرد نتوانست که دین مغلي را و احکام مغلي درمیان خلق نشاند بلکه
بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدي قبول کردند و هیچ مسلمانی
مغل نشد و دین مغلي قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و
روان من و زاد و بود من و حیات و زندگاني من بوجود بادشاه باز
بسته است که اگر در ملک بادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا
و نه خیل و تبع مرا یکي بر روی زمین زنده بگذارند و اگر من چیزي
خلل در ملک بادشاه ببینم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم برجان
خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم وازین
کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر راي صد
بزرجمهر فرو نه نشیند و انها که دعوي بندگي و اخلاص بادشاه میکنند
و در بسی مجالس از بندگی بادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
صدق زده و افرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک بادشاه نگاه
نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در
تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور
که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتی سلطان
علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و ازموده ایم که پیش ما در راي زدن انچه راست است و درست است گفته و سخن حق نپوشیده و من این ساعت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوئي مرا این سخنان نمي باید گفت و بعد ازین گاهي در هیچ مجلسي کسي این چنین سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روي من راست گفتي و حق نمک من محافظت نمودي و در مهم دویم چه میگوئی که ان هم خطا است یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دویم که ان جهانگیریست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالي همت است و رسم و رسوم جهانگیري انست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود درارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیري بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم مي تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان گیري کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلي و اقلیم دهلي را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیري شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا بادشاه در دهلي بنشاند و یا در اقلیمي دیگر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را درچنین ایام بغي و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم ان روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است که اگر قرنها بگذشتی بران قولیکه کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر دروغ و تعمیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و اگر امر و ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندر و بادشاهی دیگر بد کردندی در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندی و همچو ارسطاطالیس وزیری کجا یابند که خواص و عوام اهل روی زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری نعمت و ثروت ایشان چنان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و نیابت او بیمدد و معونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که سوزنی در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نپیچند و تمرد و عصیان نورزند و چون سکندر سی و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و باز در دار الملک اقلیم خود اید اقلیم دویم را سلامت و فرمان بردار و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر بادشاهی قاهر و کامگار بر سر خود نه بینند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تبر کشیده بر جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نکنند هرگز فرمان برداری نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصة غیبتی که ان بسالها متعلق گردد از چندین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

ایشان ذمهٔ وفاي است چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من امده است اگر من جهان گیري نکنم و اقالیم هاي دیگر نگیرم و هم بملک دهلي قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیري من چگونه براید علاء الملک گفت که من بندهٔ قدیم بادشاه ام مرا مصلحت همچنین رومي نماید که بادشاه دو مهم را از جملهٔ مهمات مقدم دارد بعد ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که ان دو مهم کدام است که ان را مقدم مي باید داشت علاء الملک گفت که یکي ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامي اقالیم هندوستان است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیري و مالوه و دهار و اوجین وازسمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مریله و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دویم مهم که بزرگتر است بستن راه ملتان از اسیب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام حصارهای ان سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصار ها و کاوانیدن خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و عراده و مفردان هنر مند و یله گیران است و بدانچه سري در سامانه با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد و اما انکه مغل بکلي دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار و حشم چیده و کزیده و نیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است و هرگاه این دو مهم اعني دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

و شفتن امراي بزرگ و نامور در همت در امد مغل بحسب خواست دل بکفایت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملك دهلي که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانباني بدل فارغ مشغولي باید که استقامت بادشاه در مرکز بواسطه استقامت امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه برتخت دولت نشسته جهانگیري کند و در هر طرفي بندگان مخلص و معتمد را با حشم مستعد و مرتب و امراي مخلص دولت نام زد فرماید تا در اقلیم هاى دور دست بروند و بستانند و اقالیم و عرصات هند را نهب و تاراج کنند و پیل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و در بندگی بادشاه ارند و اقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران و عرصه داران مقرر دارند و شرط کنند که ایشان هر سال پیل و مال و اسپ در حضرت فرستند و بعد از تقریر راي هاى مذکور علاء الملک خدمت کرد و گفت انچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه دست از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند و مستقیم نه شود و بمشورت بندگان مخلص راى زن امور جهانداري و مصالح جهانباني بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط پادشاه همه کارها مهمل و معطل ماند و برحسب راي صواب جهانباني هیچ کارى دست ندهد و از بسیاري اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران و ماکران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام رعایا ملک را متیقن گردد که بادشاه شب و روز در شراب و شکار مشغول و مستغرق مي باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب وشکار نمیتواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بي مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشي بار ارد و از براي شکار
قصري در سیري بنا باید فرمود که هر چهار طرف ان قصر میدانهاي
دراز و فراخ بود و دران میدانها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
وبرین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک
بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات بادشاه
و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین راي های علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهاي صواب همینا ست که
توگفتي ما همچنین کردني ایم که خداي عز وجل از زبان تو بیرون
اورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزي صورت شیر و کمر
بانت زر نیم مني و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهاي مذکور پیش تخت تقریر کرده کان چهار کان
هزار تنکه و دو کان و سه کان اسپ تنک بست در خانه علاء الملک
فرستادند و راي هاي مذکور در سمع وزیران و وزیر پیشه کان و
دانایان شهر رسید بر راي و رویت و اندیشهٔ علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه امده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدين گرفتن حصار رنتهنبور که هم نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همير ديو نبسهٔ پتهورا راي دهلي بود اين قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را که اقطاع بيانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران حال مقطع کره بود فرمان داد تا باجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور ياري ده الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهاين را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزديك حصار رفته بود و در بستن پاشيب و بر اوردن گرگچ جهد ميکرد و از درون حصار سنگ مغربي روان ميداشتند ناگاه سنگي بر نصرتخان رسيد و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و اين خبر به سلطان علاء الدين رسيد سلطان علاء الدين با کوکبه بادشاهي از شهر بيرون امد و جانب رنتهنبور نهضب کرد ●

ذکر روان شدن سلطان علاء الدين بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدين از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار ميشد و نرگه ميکشيد روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود بيگه شد و شب نزديکي ديه با ده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کارداران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرای فرود امده بود و برموزه نشسته و چند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زادهٔ سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک کرد و بزعم و ظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و برتخت او به نشینم وزین اندیشهٔ خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ان نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستاده‌ندی بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در افتاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود ایند

و دست بر سلطان بزنند و دران معرض پایکان فریاد کردند که سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود وهیچ عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبهٔ که با چندان سواران حکم انداز بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که بلغاک خود را پخته کند و سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیکر گیرند از وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفایت نمود و باز گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تلپت امد و سواران در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در سرا را ببانك بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده است و بکدام زهره بر تخت علائی نشسته است و بار داده و درلشکر شوری وشغبی درافتاد وزیر وزبر شدن گرفت و پیلان و عماری انداختند و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها پیش میگذشت و حجابان اواز بسم الله بر می اوردند و اکتخان بد بخت از سر بصر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که مرا سر سلطان علاء الدین بنما تاترا درون حرم او رها کنم و درانجا که سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند! سواران ترك تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هر کسی در طرفی شد و بر سلطان علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن اکتخان بهوش امد دیدند که در بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را بشستند و به بستند و بازو را برو پاکها در گردن او معلق کردند و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و خلق لشکر بسیار یار خواهد بود وگرنه او بیقوت خلق اینچنین مکابرة نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان جایگاه بر الغخان در جهاین رود وشب و روز راه کرده به برادر رسد وازانجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست اوردن ملک و یا ازانجا دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر عصر بود سلطان علاء الدین را از رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند عالم را همین لحظه جانب سرا پردهٔ سلطان باید رفت که خلق لشکر بنده و پروردهٔ درگاه است بمجرد انکه چتر سلطانی در نظر خلق خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهد اورد همین زمان سر اکتخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزهٔ خواهند اویخت ناما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و سلامت است یا نه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ تر ازین قایم شود و خلق چون یار او شد و بار بیعت کرده هراس

خداوند عالم بران دارد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین را راي حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را ملامت دید به سلطان پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیك لشکر رسید بر بلندي بر امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامي باپیلان بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان بلندي با کوکبه و دبدبه بادشاهی امد و در بارگاه خود در رفت و برتخت خود نشست و بار عام داد و ملك اعزالدین یغان خان و ملك نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیهه افغان پور دریافتند و سراو ببریدند و پیش در سرا اوردند و سلطان فرمود تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر دهلی هم گردانید و از شهر دهلي بافتحنامه بشارت در جهاین بر الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در ساعت بعمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه وقفه کرد و کار داران و سواران و اذان را که باغاك اکتخان خبري و اثری بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید و بزخم درة اهني بکشت و خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد و در حصارهای طراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان و فتنهٔ اکتخان سلطان علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهبور رفت و دران لشکرگاه ساخت

و بقیهٔ بلغا کیان الغخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسیریان اوردند و خریطه بافدیده بر لشکر قسمت کردند و خریطه‌ها را ریگ پر میکردند و در غار می انداختند و بهائی های پاشیب می بستند وگرگچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و بسنگ مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالای حصار اتش میریختند وخلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهاین را تاحد دهار تاخت بود در تصرف اورده ٭

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکی که سلطان از کار بلغا کیان الغخان فارغ شد و در حصار گیری جهد فرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گیری و دشوار گرفتن حصار رنتهنبور شنیده بغي ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند ساطان بعضی امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده بودند وکاري نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود هر دو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ایشان را بر طریق پرکاله خور بزه از زخم کارد بکشانید و خیل و تبع ایشان بر انداخت و انانکه از سوار و پیاده بایشان یار شده بودند بعضي بگریختند و اواره شدند و بعضی بدست امرای هندوستان افتادند و محبوس گشتند •

ذکر بلغاک حاجی مولاي ملک الامرا فخر الدین کوتوال

و سلطان علاء الدین در حصار گیری رنتهنبور مشغول بود وبا تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلي حاجي مولا ملک فخر الدین کوتوال قدیم بلغاک کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخت وخبر بلغاک او سلطان را سویم روز در رنتهنبور رسید و دران بلغاک خلق دهلي وخلق لشکر زیر و زبر میشد و حاجي نام شخصی بود از مولي ملک الامراء کوتوال قدیم که بعس فتان و مشطط و بیباک خبیث سرشت افریده شده بود دران ایام که سلطان علاء الدین در حصار رنتهنبور با جمیع لشکر پیچیده بود وخلقی انجا کشته میشد ومردمان بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذکور شحنگی خالصه بر تول داشت و ترمدی نام کوتوالي بود در شهر که از ظلم و تعدی او خلق شهر بجان رسیده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت میکرد و نزدیک دروازه جانب درون فروخانه عمارت کرده بود و درانجا میبود و بجهت دیوان وزارت در صحراي سیري چپپرها بسته بودند و کار خلق انجا بپرداخت مي رسید و علاء الدین ایاز پدر احمد ایاز کوتوالي حصار نو داشته و حاجي مولي مشطط مذکور شهر را خالی دیده و مردمان شهر از ظلم و تعدی ترمدي کوتوال شاکي و نالان

مشاهدهٔ میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن ایشان در حصار گیری بتواتر شنیدکه خلق بغایت تنگ امده است و از خوف استدراک سه ساله سلطان یك ادمی را از لشکر جدا شدن ممکن نیست حاجی مولی بد بخت بزعم انکه خلق لشکر و خلق شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جملهٔ کوتوالیان قدیم را بارخود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشی بر اورد که شعله های ان تا باسمان میرسید و نیمی روز ان ماه رمضان که دران رمضان افتاب درجوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند وقیلوله کرده و امد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تعمیه در بغل انداخته و با پا یکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون در امد و پیش فرد خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه انکه از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتی از مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرد خانه پیش در طلبید و کوتوال از خواب خاسته و کفش در پای کرده پیش درفرد خانه امد و بمجرد انکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولی در امد پایکان را فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرای بیرون اورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدایشان نمود و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت شد ودروازه های که تعلق بکوتوال و ترمذی داشته و نقیبان دروازه ها یاران بد بخت شده بودند به بند انید و در شهر و هر جانه دربند ان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برو

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام بیا مضمون ان بشنو او را محرمي هم ازان بلغاکیان باگاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد و دروازه هاي حصار نو را به ببندانید و حاجي مولا با غوغائیان دیگر در کوشك لعل فرود امد در صفحهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائي را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه بکشید و بر حلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از پایگاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یار مي شد تنکه هاي زر در دامن او مي ریخت و علوی بود که او را نبسه شه نجف گفتندی و از طرف مادر نبسهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود بستم مي اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکنانید و زمان اتش فتنه بر مي افروخت و بعضي بي سعادت که اجل ایشان نزدیك رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا برو رفتند و اوبغام بلغاکیان شغلهاي سلطاني تعین میکرد و دست بوس علوی میکنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجي مولا انچنان غوغای کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح معلوم نشد و شوری نافتاد و سویم و چهارم روز فتنه حاجي ملک حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شرزه

بودند دروازهٔ غربي باز کردند و در شهر در امدند و بر دروازهٔ بهندرکال میرفت و میان او و میان بلغاکیان تیراندازی میشد و در چنین محلي طائیان و حریفان جان را بکف دست مي نهادند و از حاجي زر می ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران او بس جمعي حلال زاده و حلالخوار و وفادار بودند بر بلغاکیان غلبه کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه در شهر امده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک امیر کوه درون دروازهٔ بهندرکال در امد و در میان موزهٔ دوزان و میان او و میان حاجي مولا درافتاد شد و امیر کوه از اسپ فرود امده بود و حاجي مولا را ته انداختند وبالای سینه او نشسته وکسان حاجي چندین تیغ بر امیر کوه شیر مرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضاء او را مجروح کردند و او تا حاجي مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد کشتن حاجي مولا مخلصان علائي در کوشک لال رفتند و سران علوی بیخبر مسکین را از تن جدا کردند و در شهر سر سر نیزه بگردانیدند و با عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان علاء الدین فرستادند وچند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته بود و دهلی ته وبالا میشد بسلطان علاء الدین رسید ازانجا که او در گرفتن حصار رنتهنبور عزم الملوک را در کار اورده بود از جا نه جنبید و رخ جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصار گیری مشغول شده بود من کل الوجوه تنگ امده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان علاء الدین یک سوار و پیادهٔ نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و با طرفی رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هرکه یار حاجي مولا شده

بود و ازو زر ستده هرهمه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق
داده بود بعین ان باز در خزانه اوردند و سر شش هفت روز الغخان
از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی امد و در کوشک مُعِزّی نزول
امد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش بردند هرهمه را سیاست کرد و
جوئی خون براند و جهت ان بلغاکیان پسران و نبیسگان ملک الامرا
کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه
ملک الامرا مانده بود بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند ونام و نشان ایشان
را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان
علاء الدین از بلغاک گجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا
چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار
شد و ازمستي هاي متنوع هوشیار گشت و در حصار دیری رنتهنبور
جد و جهد میمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و
ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین
الملک ملتانی را که هریک در رای زنی آصف و بزر چمهري
بودند و چند دانای دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد
و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت
که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد
ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای ان بزرگان براین اسود
که باعثهٔ بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات
نیلک وبد خلق دویم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در
ان مجلس انچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک
میکنند و فتنه ها انگیزند سویم ایتلاف و محبت و قرابتی و امد

وشد ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصیلت ایشان که اگر یک کس را حادثهٔ می افتد بواسطهٔ وصیلت و قرابتی و محبت صد کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ ان بلاها و فتنه ها در سرها می روید و انبازدگی و حرامخوارگی بار می ارد و اگر زر بر مردمان نباشد بکسب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشططان موجود نبود استعداد فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سر چند گاه با خونابه و زحمت دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پنه او خزیده همه را بکشت و رنتهنبور را با ولایت و انچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلي امد و ازانکه از شهریان خشم کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد ودر عمرانات شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل درامد او را بوقت اوردن شهر مبارک در یافت و مردهٔ او را در شهر اوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع براعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کسي دارد بیک قلم بخالصه باز ارند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشانید و بهر بهانه که دانند از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکند تا بمرور ایام

کار بجای رسید که جز در خانهٔ ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و ساهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند و انچه بدور میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع بواعث بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بگنی و بنگ و قمار را هم از میان بر داشتند و در منع شراب و بگنی منع بسیار شد و جاها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خانهٔ خاص را از صراحی و معبری و بطهای چینی زراندود و شفاف

و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بداون پرکاله هاي شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و قرابهاي پراز شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از بسیاري شراب ریخته طریق بشکال خلاب و خلیش پیدا امده بود و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلي بگذاشت و ملوک را فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها و بازارها و درسراهاي بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که بابرو بسته بودند هم از اول ندا ترک شراب دادند بي شرمان و بد نفسان و بي عاقبتان ومبتلایان ولوندان و لوند پیشه گان در خانه بهتّی ها بر مي شاندند و از قند شراب مي انداختند و مي چکانیدند و هم میخوردند و هم نهفته گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروار هاي رکاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزویزو ملمع گري دیگر کرده شراب درون شهر مي اوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا مي اوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند تا پیلان را بخورانند و انانکه فروخته اند و انانکه درون شهر اورده اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاه هاي زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است بکاویدند و خورنده وفروشنده را در چاه زندان مي انداختند و بعضی

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که
بعد چند گاه بیرون می‌آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدتها
می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند
در گذارای جون و دیههای ده کروهي و دوازده کروهي مي رفتند
و شراب میخوردند فاما در غیاث پور و اندر پت و کیلوگهری و
قصبات حوالي چهار و پنج کروهي شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان البته البته درخانهای خود
شراب مي انداختند هم مي خوردند و هم می فروختند و نضیحت
و رسوا میشدند و درچاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگرکسی در خانه خود خفیه
بهتتي بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان دور این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون
خانه اودرنروند و اورا نگیرانند و ازان تاریخ که شراب و بگني درشهر
منع شد کنکاجهاي بلغاك کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک درمیان
مردم نماند چهارم از براي دفع بواعث باغاك سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوك و امراء و بزرگان و معتبران در سرا درخانهاي
یکدیگر نروند و ضیافت ها وجمعیتها نکنند و بي انکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند وخلق را در
خانهای خود امد و شد کردن نگذارند ودرین فرمان هم چندان مبالغت
شد که در خانهای ملوك وامرا هیچ بیگانه در نمي شد و ضیافتها
و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و هرهمه

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا بهش مي نهادند و اصلا مجلسي وجمعيتي نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمي شنیدند و هیچ بلغاکي و بد نامي و مشططی و فتنه انگریزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر درسرای میرفتند مجال نمانده بود که سر بیکدیگر در گوش کنند و سخني بگویند و بشدوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روز کار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغاك بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد وبعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میزانی و ضابطهٔ از دانایان میطلبید که هندو فرومالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان اصت در خانه او نماند و هر همه را از خوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار شوند وسلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سرجمله مهمات مُلکداری است دو ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء بسوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند ودرین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی برخوطان هیچ چیزي رها نکنند دویم انکه از گاو میش یا گوسپند هرچه شیر اور بود چراي بستانید و چرائي تعین شد و از پس هرخانه سکونت گري طلب نمایند تا هیچ غبني و شتر گربه درستدن خراج نماند وبار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد ودرین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانت‌ها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائي نایب وزیر ممالک که در هر نویسندگي و خط خوب و درایت و کفایت وگیاست درچندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت وکفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستثنی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نشست و مبالغت ها نمود که تمامي دیههاي حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و از بیانه تا جهاين و از پالم تا دیوپال پور و لوهور و جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریواړي تا ناگور و از کړه تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از دیهاي تا بداون و کهرک و کویله و تمامی کټیهر را در طلب خراج بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهي و چرای حکم یکدیهه گیرانید واین کار را چندان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و بدرستدن خراج هر همه را یک حکم شد و کار اطاعت بجاي رسید که یک سرهنگ دیوانهاي قصبات بست خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده از براي مطالبه خراج ازلت و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و چیتل و اسباب زیادتی که رویانندهٔ تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان درخانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوري مي یافتند وهمین شرف قائی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کار کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان بجاي رسانید و مستخرجی پیدا اورد که یکان چیتل از بهي پتواریان

هنگام هر یکی بیرون می‌امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند و زنجیر زر می ستد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنکه خیانت یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و مصرفان و عهده داران را چنان عور وگدا ساخته بود که بجهت هزارگان پانصد گان تنکه مصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت وعمل وتصرف و عهده داری مردمان را از تپ دشمن تر شده بود نویسندگی عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند وتصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود می خاسته وپیشتر ایام مصرفان وعاملان در شق محبوس گشته است و چوب میخوردند سلطان علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست و روایت واحکام شریعت علاحده امریست و احکام بادشاهی به بادشاه متعلق است و احکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داری او را فراهم امدی و صلاح ملک دران دیدی ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی وهرگز در امور جهانداری خود مسئلهٔ و روایتی نپرسیدی ودانشمندان نزو کمتر امد و شد داشتند یکی قاضی ضیاء الدین بیانه دویم مولاناء ظهیر لنگ و سویم مولاناء مشید کهرامی نامزد مائده بودند که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضی مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت بنشستی و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادره‌ها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضي مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید انچه حق است پیش من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضي مغیث گفت از انچه خداوند عالم ازمن مسائل دینی خواهد پرسید ومن حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد ومرا خواهدکشت سلطان علاءالدین گفت که من نخواهم کشت هرچه از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضي مغیث گفت هرچه خداوند عالم خواهدپرسید من هرچه در کتاب‌هاخوانده‌ام خواهم گفت اول مسئلهٔ سلطان علاءالدین ازقاضي مغیث پرسید که خراج گذارو خراج ده درشرع چگونه هندوی را گویند قاضي گفت خراج گذار در شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان ازو سیم طلب نماید بلینت و تواضع بي هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی در دهن او اندازد او بي هیچ تفزي دهن باز کند تا محصل خوي در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین لینت او تواضع کردن او وخوی انداختن محصل در دهن او غایت اطاعت ذمي است و عزت دین اسلام حق است و خواري دین باطل است و خداي در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید و هم صاغرون - خاصه خواري داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه‌السلام در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگي گرفتن حکم کرده است یاایشان اسلام ارند ویا ایشان را بکشند وبه بندگي گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری وچرای خود یک جیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند و مجلس میسازند وشراب می خورند وبعضی اصلا بطلب و غیرطلب در دیوان نمی ایند و محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم اورد ازین جهت میزانها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گوی که در شرع هم چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند وبعد ان سلطان گفت که ای مولی مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربهها نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شیر و جغرات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتی نشود و دویم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدي و اصابت و رشوت کار کنان و انانکه سیاقت قلم میکنند و از جمع مي برند جای درشریعت امده است قاضی جواب داد که جاي نیامده است و من درکتابي نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وایذا تعزیر کنند فاما از بهر این چنین دزدي که از خزینه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کار کنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب وانبر و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دیههاي و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که مصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که ایشان را بابرو بگذرد واگر بان هم دزدي کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو مي بیني که در شق بر مصرفان و عاملان چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که این مالی که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضي مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر راه نیست ان مال که خداوند عالم از دیو گیر اورده است به قوت لشکر اسلام اورده است و هرمالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جاي حاصل کردي وان را وجهي مباح در شرع بودي ان مال ازان خداوند عالم باشد سلطان علاء الدين بر قاضي مغيث الدين تفت شد و گفت چگونه سخن ميگوي و سر تو خبر دارد که چه ميگوي ماليکه من جان خود را و جان چاکران خود را در باخته باشم و از هندو انيکه نام و نشان ايشان در دهلي نميدانستند در وقت ملکي اورده ام و ان را در خزانه بادشاه نرمانيده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بيت المال باشد قاضي مغيث الدين گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شريعت مي پرسد و اگر انچه درين باب در کتاب خوانده ام بگويم و خداوند عالم براي امتحان انچه از من مي پرسد از دانشمندي ديگر پرسد و او بر خلاف ان گويد که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغي گفته خداوند عالم درحق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدين از قاضي مغيث پرسيد که مرا و فرزندان مرا در بيت المال چه مقدار حق است قاضي مغيث گفت که مرا وقت مردن رسيد سلطان علاء الدين گفت از چه وقت مردن رسيد قاضي مغيث گفت که اين مسئله که خداوند عالم از من پرسيد اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قيامت در دوزخ خواهم رفت سلطان علاء الدين گفت که هرچه حکم شرع است بگو من ترا نخواهم کشت قاضي مغيث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء راشدين کند و درجات اخر طابد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را سيصت سي و چهار تنکه تعين کرده است همان مقدار خداوند عالم و از براي

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان روی
را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد میسر
نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرایی معارف درگاه خود
را چنانکه ملک قیران و ملک قیربک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص
حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را
بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال
نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدر بر باید داشت که بنسبت
دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند
عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشند و
هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
بردارد و لکها و کرورها و زریفه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب
ان در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و
قاضي مغیث را گفت که از تیغ من نمي ترسی ومیگوئیي که چندین
مالها که در حرم من خرج مي شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت
که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است
برابر مي ارم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع مي پرسد چنانچه
میدانم آن را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی
چیزي پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
باید که ازان عزت بادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت
بادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که تو
کارهاي مرا نا مشروع نام مي نهی اینک من در باب سواریي که در

غرض برسد سه سال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و شراب خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم وانکه زن یکی را میگاید الت اورا مي برانم و زن را مي کشانم ودر بلغاکیان نیک و بد وتر وخشک را میکشم و زن و بچه ایشان را بینوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقي میباشد در بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی را بند و ایذا میکنم خواهي گفت که همه نا مشروع است قاضي مغیث الدین از مجلس بر خاست ودر پایان رفت و پیشانی بر زمین نهاد و ببانگ بلند گفت که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان بفرماید تا از میان دو پرکاله بکند همه نا مشروع است و در احادیث محمد علیه السلام و روایات علما جاي نیامده است که از براي شاندن حکم هرچه اولو الامر را باید بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پاي کرد و درون حرم رفت وقاضي مغیث در خانه امد و دویم روز اهل خانه خود را وداع اخرت کرد و صدقه بداد وغسله بکرد و ساخته تیغ در در سرا درامد و در پیش سلطان رفت سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت وجامیکه در بر داشت و یکهزار تنکه داد و گفت که قاضی مغیث من اگرچه علمی و کتابی نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام واز براي انکه بلغاکي نشود که در بلغاك چندین هزار ادمي کشته میشود بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم ومردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند وفرمان مرا بجاي نمي ارند مرا ضرورت میشود که چیز ها درشت در باب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان فرمان برداري کنند و نميدانم که ان حکم ها مشروع است و يا
نا مشروع و من در هرچه صلاح ملک خود مي بينم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده ميشود حکم ميکنم و نميدانم که خداي تعالی فردا
قيامت بر من چه خواهد کرد فاما ای مولاناي مغيث من يک
چيز در مناجات خود با خداي تعالی ميگويم که بارخداي تو ميداني
که اگر يکي با زن ديگر سفاح ميکند مرا در ملک من زيان نميدارد
و اگرکسي شراب ميخورد هم مرا زياني نيست و اگر دزدي ميکند
جاي از ميراث پدر من نمي برد که مرا درد ايد و اگر مال ميستانند
و در نامزدي نمي روند و از نارفتن ده بست نفر کار نا مزدی نمی ماند
و درباب اين هرچهار طايفه انچه حکم پيغامبران است ان بکنم فاما
درين عهد ادمياني پيدا امده اند که از يکی تا لک تا پانصد لک تامه
هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنيا و اخرت التفات
نکردن کاری ديگر ندارند و منکه جاهلم و نا خوانده و نا نويسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعای قنوت و التحيات چيزی ديگر خواندن
نميدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داري زن يکي زنا کنند
او را خصي کنند با چندين حکم درشت و خون خوار چندين کسان
را پيش در مرا مي ارند که با زنان ديگران سفاح ميکنند و انکه
مواجب بستانند و نامزدی نرود از سه سال استدراک کنند و در
هيچ نامزدی نيست که صد نفر و دو بست نفر استدراکی نميشود
سيم مي ستانند و نمی روند افتاده در بندی ميزنند و از دزدي
نويسندگان و عاملان شايد که ده هزار نويسنده را در شهر گداي کنانيدم
و در اندامهاي ايشان کرمها انداختم تا اين جماعت از دزدي دست

نمیدارند که گویی نویسندگي و دزدي مادر زاد او اند و از براي فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و میکشم درون چه زندان چه شراب مي خورند و مي فروشند بندگان خداي را کمی بس نیامدة است من چگونه بعض ایم و دران سال که سلطان علاء الدین از قاضي مغیث مسائل مذکور پرسید محدثي بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اوردة بود چون شنید که سلطان علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعة نمی اید پیشتر نیامد و مرید شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا کتابی در علم حدیث شرح کردة و در مدح سلطان مبالغت نمود و با یکرسالهٔ پارسي بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشتة که من از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کردة بودم و تا ازبراي خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعة حاضر نمیشود هم از ملتان باز گشتم و دو سه صفت دو بادشاه ان شنیدم که ان صفات بادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان دیندار نسبتي ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دارست در بادشاه عصر و عهد شنیدة ام یکی خواری و زاری و لا اعتباري و بیمقداري هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای مسلمانان گدایی میکنند افرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهی دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

عمل به پری اسمان و زمین گناهان تو نه بخشند فردای قیامت
چنگل تو و دامن من دویم شنیده ام که غله و اقمشه و اسباب چنان
ارزان کرده که سر سوزنی بران زیادت تصور ندارد و درین مهم هم
که منافع عام بنی ادم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و می
گان سال جهد کرده اند و در شهته اند ایشان را میسر نشده امت
بادشاه اسلام را چگونه میسر شده است سویم شنیده ام که جملهٔ مسکرات
را بادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در کام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ ترشده است سخ سخ و بخ بخ ای بادشاه ترا که اینمعنی
میسر شده است و چهارم شنیده ام که بازاریان اهل السوق را که
اهل اللغت اند در سوراخ موش در اورده و تعمیه و تلجیه و دروغ از
بازاریان کلیه بر داشته اینمعنی هم اندک مشمری که انچه ترا در
کار بازاریان میسر شده است از گاه ادم هیچ بادشاه را میسر نشده
است ای بادشاه مبارکت باد که بدین چهار عمل در میان انبیا
جای تست انچه از توشنیده ام که ان را نه خدا پسندد و نه انبیا و نه
اولیا و نه هیچ موحدی انست که قضای ممالک که نازک ترین
اشغال دین است و نزیبد مگر کسی که دنیا را دشمن دارد بحمید
ملتانی بچه که از جد و پدر جزربا چیزی دیگر نخورده است داده
و در باب هیچ قاضی احتیاط دین او نمیکنی و احکام شرع بحریصان
و طماعان و عاشقان دنیا میدهی الله الله بترس که خمار این گنه فردای
قیامت طاقت نخواهی اورد دویم شنیده ام که در شهر تو احادیث
مصطفی ترک می ارند و عمل بروایت دانشمندان میکنند و نمیدانم
که دران شهر که باوجود حدیث عمل بروایت کنند ان شهر چگونه

خشت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر نبارد وسيوم شنيده ام كه در شهر تو دانشمندان بدبخت سياه روي كتابها و فتاواهاي شقاوت در مسجدها پيش نهاده نشسته اند و چيتل مي ستانند و بتاويل و تزوير و حيله هاي گونا گون حق مسلمانان باطل ميكنند ومدعي و مدعى عليه را غرق ميكنند و خود هم غرق مي شوند واما همچنين هم شنيده ام كه اين دو چيز اخر به سبب قاضي بي شرم بيديانت كه مقرب تست بسمع تو نمي رسد و الا بادشاه اينچنين مكابره را در دين محمد روا ندارد و ازان محدث اين كتاب واين رساله بر بهاء الدين دبير رسيده بهاء الدين دبير كافر نعمت كتاب پيش سلطان علاء الدين رسانيد رساله را نرسانيد و از طرف قاضي حميد ملتاني پنهان داشت و منكه مولفم از ملك قيرابيگ شنيده ام كه سلطان از سعد منطقي شنيد كه اينچنين رساله رسيده است ان رساله را طلبيد و از انچه بهاء الدين در نرسانيده بود مي خواست كه بهاء الدين و پسر را از ميان دور كند و از انكه مولاناي شمس الدين ترك محروم باز گشت سلطان افسوس خورد و بعد انكه سلطان علاء الدين از رنتهنبور در دهلي امد و با خلق زنتي و بد خوئى در ميان اورد و در مصادره و مكابره بكشاد و چندگهى بدان بگذشت كه الغخان را زحمتي حادث شد و در اوردن شهر ميان راه در منزلى نقل كرد و در شهر نو ملك اعز الدين بورخان وزير شد و خراج شهر نو بر حكم خراج حوالى شهر بمساحت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدين از شهر باز لشكر كشيد و در چيتور رفت چيتور را محصر كرد و زود تر ان حصار را بكشاد و ازانجا باز در شهر امد وهم در امدن سلطان تشويش مغل خواست

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري دور دست رفته است و در گرفتن ان حصار در پیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلي رسید همدرین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بک حضرت و ملک جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل بر نیامد و در اوایل زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیري استعدادها بپای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در امد و در کنارهای اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران حال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ واسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بپاي داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواري و پیاده

نتوانست که در شهر رفد و در ملتان و سامانه و دیو بال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد فاما
از مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید و برگرد خندق از تختهای درهاي خانهاي مردمان حصار
چوبی بیدانید و راه در امد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست وپاس داشتن و بیدار بودن و در هر النگی
مستحضر در امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
واتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقي نهاد و در هر فوجي و
النگی پنجگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند ومغل در هر چهار طرف در
می امد و مي خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را بر گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرغي در کناره جون بماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بندانی که اب و کاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوترهٔ سبحاني و موري و هدهی و برسر حوض

سلطان میرسید و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
می خورند و غله و اسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار یزک طرفین را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفي را غلبه نبود و از فضل خدای طرغي بهیچ
سبیلي نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره در اید و لشکر را برگیرد
و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغي ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از لشکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلي که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزگار نموده که مغل بعد بسیار تا گرفت در اول وقت
در امده بود و راه هاي در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغي که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترك لشکر کشی
و حصار گیري داده و درسیري کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیري را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلي را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهاي
کهنه گشته را ارسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهاي غله و کاه بر طریق ذخیره در بذدان گرد ارند و درسامانه
و دیو بالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در امد ...مت مغل را با امراء تجربه یافته و والیان پخته وسران لشکر ناموران همت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد آنکه در امد مغل را باستعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد ورای میزد ودر اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هریکی ازان بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد ومشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار مواجب بسیار فرمایم وخواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای نقد داده داریم با انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله چیزي در خزانه نماند و بي خزانه ملکداري کردن ممکن نشود پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست مي و چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد وهشت تنکه بدو اسپه دهم ودو اسپ و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر اندازه یك اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه که از برای بسیاري حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود راي زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکرهای صافی را در کار اوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بسیاري حشم و استقامت حشم بمواجب اندك در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم ونفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزاني نشود وبهاي اب نگردد اگر ارزاني اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست دهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بمواجب اندك بسیار شود و مستقیم گردد و مستقیم ماند و از بسیاري حشم تعلق مغل بکلي دفع شود سلطان علاء الدین با راي زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلي و سیاستی فرعونی و قهاري درمیان اریم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول در کار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند وان ضابطها اینست * ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن شحنه و معتبران در منڈی با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتري کنند و رعیت شحنه منڈئی سازند

عدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و در هر خانه دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیش امد و از کم شدن خراجها هندو در ناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه درست نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ میفرستادند و جمله در عهد قطبي یکمیزان و یک ضابطه علائی برقرار نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا امد و درها را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمي نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هر کس را باندازه روزگار نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد و عادل و منصف وسائس وضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان و نا داشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت ماند

و بکسی افتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود اما سلطان علاءالدین با خلق بو العجب طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در خزانهٔ خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید و از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش در اورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بینداخت و به توهم بلغاک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی پس کسی رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض میرفت و هر خشونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح امور ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زفتی و خشونتی مزاج او و از ترس انکه چند حکم غلیظ ازخود پیدا اورده بود چنانکه اگریکی زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده بود و انکه از هرکه رنجیدی اشتی در میان نبود و بندی و جلای را رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب سواری که در عرض نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه شفاعت او کسی کند بخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات درشت او درکار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتی ها و بد خوئیها و

کثرگیریهای او صلاح دین مسلمانان ونهایت اطاعت هندوان و راستی و درستی معاملات خلق پیدا امد و از معاملات سهل گیری و اعطا و ایثار سلطان قطب الدین وترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روي نمود و از استغراق عیش و عشرت او هم جهان درعیش و عشرت بازید و دار و درخت ودر و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشي و خوشباشي درامد و احکام علائی مندرس شد ورزایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و سماع شنیدن وعیش وعشرت راندن وبخشش کردن و داد هوا پرستی دادن که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در امدی ویا هممري دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکي وشططي بزرگ روی نمودی و نتنهٔ شگرف زادي از بیخبري وغفلت و عیاشي و بیباکي او حال تختگاه دهلي چه شدي و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه تشویش مغل پیدا امد ونه از اسمان بلائی که قابل علاج نبود برزمینیان بارید و نه بلغاکي ' نتنهٔ شگرف از طرفی خاست و نه مؤ کسی کثرگشت و نه نام اندوه وغم در سینه و زباني گذشت و لیکن جان او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشي و مستي و بیباکی او واسطهٔ هلاك او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلبني و غفلت و ابتري سلطان معز الدین دیدند وهم ضبط ملک علائی و بی هنجاري و ترک دادن ضوابط ملکی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامکار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید باشد که چند کاهي خلق در کار دین و دنیا راحت ایمتند و رونق امر أُلو الامري پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و تعب بسیار روي همي نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و نرم مزاج و بیخبر از فتن ملکي و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را راحت‌ها و ذوقها و عیش‌ها و کامرانیها و اسانیها روي نماید و لیکن سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در اموردین و دنیاء خلق خلل ها بسیار افتد و آدر اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از براي دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرک را کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین الملک ملتاني را همراه لشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاني که راي زني بی نظیر بود همواره سیري کرده و به تجارب بسیار بخته شده و بکارداني و کارگذاري مشارا الیه گشته در گجرات رفت و لشکر دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان اواره و ابتر شدند و از تاثیر راى و رویت عین الملکي و غلبهٔ حشم دهلي نهر واله و تمامي ولایت گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم اینجائی باز مستقیم گشت و چند نفر بلغاکي که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر شدند و بر هندوان درر دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود اورد و اورا والي گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائي

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیدهٔ و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط دراورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیار برو درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیدهٔ و گزیدهٔ باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایة که بواسطه انکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیوو رامدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیدهٔ و از سر جوانی و مستی هیچ پخته و کاردانی و سرو سروری را نیابت غیبت نداد وغلام بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریلدا گفتندی و نام او شاهین بود اورا بر کشید ووفای ملک خطاب او کرد و ازغایت بیباکی وبی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنهٔ و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی ومستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شدهٔ بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیو گیر رسید و همانجا نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که سر مشططان شده بود و فتنه انگیخته اورا گرفته پیش سلطان اوردند سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازهٔ دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسمان بارانها نازل شد و سلطان را با لشکر در دیوگیر رفقه افتاد و تمامی مرهتّه بتجدید در ضبط در امد سلطان قطب الدین وزارت دیو گیر بملک یک لکهی بندهٔ علائی که سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهتّه مقطعان و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستارهٔ سهیل طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجهٔ قرب منزلت ملک نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفتهٔ ملک نایب شدهٔ بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان شد و ان برواربچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین ملک نایب پیش بریدهٔ پس دریدهٔ را مطلق العنان کردهٔ بود و برسر لشکر فرمان روان گردانیدهٔ و در اقلیم های دور دست روان کردی و استعداد جهانگیری او را بدادی سلطان قطب الدین نیز خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داد وروان کرد و این خسرو خان برواربچه مکاری و غداری وخبیثی و بد اصلی بودهٔ است و از غشاوتی که از غلبهٔ فسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و ما ثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود ودل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب و براوردن و وزارت دادن و سر لشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مفعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها بر طرق و اداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان غدار وغدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان بروار بچهٔ بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصه ها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیو گیر جانب معبر بیرون امده شب ها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاکی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

بلغاکی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغبر رسید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلي مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم
سلطان علاء الدین که بس گرازي و فتاني وصفدري و نام اوري بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهي و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دولتی
بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکي گردانیده
است و راي زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین درمیان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتي ساکون فرود خواهد
امد دران هنگام سلاحداري و جانداري و پایکي پهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ هاي برهنه بر دست گرفته در میان حرم او درایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهي او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازي کنان بارها مشاهده کرده بودند ومیدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبري ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم درایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه بلغاک کرده

ارزاني پيدا امد كه انچنان بعد عصر علائي معائنه نگشت - ضابطهٔ اول در تعين جنس موازنه و قيمت اسپ بر اين جمله بوده است اسامي كه بنام حشم در ديوان بگذرند سه جنس كردند و به تعين قيمت دلالان را نمودند قيمت جنس اول از صد تنكه تا صد و بست تنكه قيمت جنس دويم از هشتاد تنكه تا نود تنكه قيمت جنس سويم از شصت و پنج تنكه تا هفتاد تنكه و انچه در ديوان نگذرد و انرا تتو ميخواندند از ده تنكه تا بست و پنج تنكه - و ضابطهٔ دويم از براى استقامت ارزانى اسپ منع سوداگر و كيسه دار است كه در بازار ايشان نخرند و كسي را نه انگيزند كه بخرد و ايشان را بدهند و سلطان علاء الدين در استقامت ضابطهٔ مذكور كه سر جمله ارزانى اسپ است فرمان داد كه هيچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ ندهند و درين ضابطه چندان مبالغت نمودند كه هيچ سوداگر اسپ را گرد بازار گشتن نميدادند و چندين سوداگران اسپ كه سالها منفعت ايشان و معيشت ايشان از سوداى اسپ بود و با مهتران دلالان بازار يار بودندى مصادره شدند و بر افتادند و ايشان را با مهتران دلالان در قلعه هاي دور دست جلا كردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سويم در استقامت ارزانى اسپ تشديد و تعريك مهتران دلالان اسپ كه اين قوم طايفه سرباز و مقامر و بى باك بودند بر ايشان تشديد و تعريك بسيار كردند و بعضي را از شهر بيرون كردند تا قيمت اسپ ارزانى گرفت كه مهتران و دلالان اسپ كه در معنى حاكمان بازار اند تا ايشان بشدت و تعزير راست نه ايستند ترك رشوتها كه از طرفين مي ستانند نگيرند و اعانت خرنده و

فروشندهٔ ترک ندهند قیمت اسپ ارزان نشود و راست آوردن دلالان بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر ازخوف درشتی مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس وقیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهارروزه روزی و دو مهمی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که اگر از میزان او در تعین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندی و یا از خرندهٔ و فروشندهٔ چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی بردهٔ و ستور همبرین جمله که ارزانی اسپ نوشته‌ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر وکیسه دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی بردهٔ دیدن یابد و میزان بهای کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و دویست تنکه کم بردهٔ را بها شدی و اگر بردهٔ که درین ایام انچنان بردهٔ هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی ان را از خوف دور خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه قیمت بود وغلامان کار کردهٔ را ده تنکه تا پانزده تنکه وغلام بچگان نوکاری را هفتگان هشتگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دلالان میگذشتی که عمر بر ایشان منغص می شدی ومرگ را بارزو می طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که درین ایام سی چهل تنکه می یابند چهارتنکه غایت پنج تنکه قیمت بودی و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و مادهٔ گاو گوشتی را یک نیم تنکه تا دو تنکه قیمت بودي و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی وگوشتي را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از ده چیتل تا دوازده چیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزاني هرسه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمي توان بست و از براي زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهیان نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بي فرماني تعبیه وتلجیه در بازارهای مذکور بگذشتي دور کردندی و اخبار روزینه بسلطان رسانیدندی وانچه از دور منهیان بسلطان رسیدي امکان نبودی که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه کار و مجرم را بر روی اب بیاوردندی و سزا و جزاي او بدو رسانیدندی واز خوف دور منهیان خواص و عوام خلق از بازاری وغیر بازاری مستحضر عمل خویش ومطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی وکسي را مجال نماندہ که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی کم وبیش کند و یا طمعهاي زیادتی را بنوعی درکار ارد و از خرنده وفروشنده چیزي برباید و در استقامت ضوابط بازاریانی که تعلق بدیوان ریاست دارند و ارزاني نرخ اشیائي که در تختهٔ بازار از هر جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از کلاه تا موزه

و از شانه تا موزن و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا واز حلوای صابونی تا ریوژی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ تنبول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و انچه ببازارها تعلق دارد بر حکم بر اورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه وشدت های سخت کردن بر بازاریان این چنین کاری نا مضبوط را استقامت داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس مزاجدان و زفت و بدخوو بی رحم وکوته دست ومضرب وبسیاری ات و چوب و تشدید و تعزیر وبند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت در گونه ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هرجنس و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شبها در بر اورد هر چیزی اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه موزن و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد وجمله نرخها بر حکم بر اورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعین کرد و تذکرات تعین پیش تخت در دیوان ریاست دادند - ضابطه اول در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس مزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی بی‌شرم و بیباك و تعمیه گر و رند و سفیه و سوزنده و کذاب و زه دیده بودند و در انچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خوداند درضبط نرمان تعین نرخ در ارند بادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن سوازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود و بر عجر و بجر خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و غلیظ بود ریاست داد و از برای اعتبار او ونفاذ امر او با ریاست نظرت ممالک و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و از چنان رئیسی دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا امد و از کثرت لت کردن و گردانیدن وبند و زنجیر کردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند ناما از کم دهی وجه دیگر نمودند و وجهه دیگر دادن و سوختن نادانان وتعمیه و تلجیه کردن با چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند - و ضابطه دوم از برای استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت نماید که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در اطاعت اوردن مردمان دور دست سهل تراز انست که جنگل درونی را قلع کنند و تمرد بازاریان را باطاعت باز ارند و سلطان علاء الدین چندین گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی خلق را در استقصای و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی نمود - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

هر بازاری شحنهٔ را بان تعین کرده بود ونصب کرده و تذکرهٔ تعین نرخ اشیاي که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه داده وفرموده که تعین نرخ در جمله اشیاي بنویسند ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای بفروشند و اشیای که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص کند و بازاری اکر بخلاف تعین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس ارد و عهده ان بازار که اکر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت ضابطه نصب شحنه در هر بازاري در ارزاني اشیاي بسی فایده کرد ـ و ضابطه چهارم در استقامت ارزاني اشیا بسیاري شدت ولت و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت دو کونه بازاریان کم ده بوده است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددي مثل یعقوب ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصري نبوده است مي توانست که در هر بازاری بست کرة و ده کرة نرخ گیري میکرد و بازاریان را در هر نرخ گیري و کم دهی درهاي بیدریغ میزد و بانواع شدت در میکشید وبا شدت ولت وچوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان از کم دهي دست باز نمیداشتند و اکرچه بر حکم نرخ میفروختند در سنک تعمیه میکردند و در کالي کبار می انداختند و خرندگان را خاصه نادانان وخوردگان را مي سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه کرد دید که بازاري چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایند هر چندگهي غ م بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطانی نامزد بودندچند نفر را پیش خود طلبیدی وده کان و بستکان درم بدست ان غلام بچگان دادندي و ایشان را فرمودي تا در بازاری بروند و

کسي ازمیان ان غلام بچگان نان وبریان بخرد بیارد کسي نان و یخنی بخرد بیارد و کسی حلوا و کسي ریوڑي وکسي خورپوزه و کسی خیار بخرد و پیش تخت ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت اشیا بخریدندی و به پیش تخت اوردندي رئیس را طلب شدی وبحضور رئیس اشیا اورده ان غلام بچگان را وزن کردندی انقدر درم سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم امدي غلام بچگان را بر یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتي و پیش دوکان هرکم دهي ایستادي وان قدر درم سنگ که از نرخ سلطاني ان کم ده داده بودي او را از دوکان و ان قدر درم سنگ گوشت دو گونه ببریدندي و پیش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاري بکلی راست ایستاد وازکم دهي وتعمیه و تاجیه وسوختن مشتریان نادان وتعمیة کردن با خوردگان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راستي سنگ چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میامد و این ضابطه ها وتتبع ها ونفاذ امر و معاش بازاریان به نقل سلطان علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت ضابطه هاي علائي ان ضابطه ها میسر نشد و از پس انکه نرخهای اسباب ارزاني گرفت حشم مرتب بدو یست می چهار تنکه و دو اسپه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد ومستقیم گشت وتمامي حشم بلاد ممالک بامتحان تیر در عرض ممالک بگذشت و انچه تیر انداز وسلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسپ و داغ اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار مغل درشت و بعد ارزانی اسباب معاش و استقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر

بار که مغل قصد دهلي و ولایت دهلي میکرد و منهزم میگشت و علف تیغ میشد و اسیر و دستگیر میشدند و علم اسلام بر ایشان بالغا ما بلغ ظفري مي یافت و چندین هزار مغل را رشته در گردن ایشان انداخته در دهلي اوردند و زیر پاي پیل می انداختند و از سرهاي ایشان چوترة بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت میشد و از کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندگي ها بر می امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چیرة گشت که یکدو اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و یک سوار مسلمان صد سوار مغل را پیش کردة میدوانید چنانکه یک کرت علی بیگ و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بیگ را از فرزندان چنگیزخان ملعون میگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل کنارة کوة گرفته در ولایت امروهه در امدند سلطان علاء الدین ملک نایک اخربک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد باریتعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علي بیگ و ترتاک مذکور هردو زندة دستگیر شدند و بیشتري لشکر مغل را علف تیغ گردانیدند و زیر و زبر و ته و بالا کردند و حرب گاه از کشتگان مغل تودة ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي بیگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندین مغلان دیگر را اسیر کردة پیش سلطان علاء الدین اوردند و بیست هزار اسپ از کشته شدگان مغل در بارگاة سلطان علاء الدین رسید و در چوترة سبحاني باري شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاة سلطاني تا اندپت حشم دو رویه دران بار ایستادة بود و از جمعیت و انبوهي بسیار

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنکهٔ رسیده بود و در چنین بار علی بیگ و ترتاك را با مغلان دیگر و اسباب ایشان در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل امیر شده را هم در بار عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند وکرت دیگر در سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام را با کنک ملعون و لشکر مغل مصاف شد لشکر اسلام را باري تعالی نصرت داد و کنک ملعون سر لشکر مغل را زنده و امیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین اوردند و زیر پاي پیل انداختند و درین کرت نیز چه در حالت محاربه و چه اثان را که از مغلان زنده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته شد و از سرهاي ایشان پیش دروازه بداون برجي بر اوردند که الی یومنا ان برج را خلق مي بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیکر و کرت دیکر سه چهار امیران تمن مغل با سي چهل هزار سوار مغل سر زده در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام راه گیر باز گشت مغل را در کنار هاي اب فرو گیرد و لشکر گاه کند و در باز گشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزاي ایشان بکنند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند و در کنارهاي اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و ازانجا راه دراز درمیان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده درکناره اب رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان مي بود بر ایشان بمراد دست یافتند و مغلان هرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر اسلام مي طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر کرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتحي بزرگ روی نمود و چندين هزار مغل را رشتها در گردن انداخته در حصار نرانيه رسانيدند و زن و بچهٔ ايشان را سر دهلي اوردند و در بازار بردة دهلي همچو کنيزکان و غلام بچکان هندوستان فروختند و ملک خاص حاجب از پيش تخت علاي نامزد نرانيه شد و انجا رفت و هر همه مغلان را که درين فتح در حصار نرانيه اورده بودند بزير تيغ بيدريغ گذرانيدند و از خون پليد ايشان جوي روان کردند و سال ديکر اقبال مندة با لشکر مغل در امد سلطان علاء الدين لشکر اسلام را از دهلي نامزد مغل کرد و درين کرت هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در تنبذهٔ امير علي و اهن مصاف شد و لشکر اسلام بر ايشان ظفر يافت و اقبالمندة را بکشتند و چندين هزار مغل را علف تيغ گردانيدند و انچه از اميران هزارة و صدة مغل زندة در دست امدند در دهلي اوردند ايشان را زير پاى پيل انداختند و بعد ازين کرت که درين کرت اقبالمندة کشته شد هيچ کدامي از مغل زندة باز نگشت مغل از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس امدن هندوستان از سينهٔ مغل بکلی شسته شد وتاتتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب بمراد نمي رفتند و در خواب هم تيغ لشکر اسلام بر سر خود ميديدند و تشويش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و امانی هرچه تمام تر روی نمود و رعاياي ولايت سمت در امد مغل بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاة را که دران ايام غازی ملک ميگفتند در خراسان و هندوستان نامی و اوازة بيرون امد و تاتتمه ملک قطبی او در اقطاع ديبالپور و لوهور

سد باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته وا
هرسال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالپور بیرون امدی
و تامرحدهاي مغل برفتي مغل را چراغ برکرده طلب کردي و مغل، ر
مجال نمانده بود که بر سرحدهاي خود برطریق گشت بدایند و چندان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه در امد
مغل بکلی مسدود، گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص در ضبط در امد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطاني برحکم مساحت و کرهی و چرائي
در بواطن جمیع رعایا جاي گرفت و بلغاکها و فضولها وخام طمعی‌ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایاي ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهیر -
ودها - اوجین - و ماندوکهر - و علائپور - و چندیري - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان در امد
و اقلیم گجرات بالیخان وملتان و سوستان بتاج الملک کافوري و دیبالپور
بغازي ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخوربک تاتک و
دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میسرتی
و چیتور بملک ابو محمد و چندیري و ایرج بملک تمر و بداون و کویله
و کرک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک بکتن و کره بملک نصیر الدین
سوتلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امروهه و انغان پور و کابیر و
تمامی ولایت میان دواب در طاعت حکم یکده گرفت و در خالصه

در اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دانگ و درم در خزانه مي اوردند و همین وجه از خزانه به حشم میدادند و در وجه اخراجات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط بادشاهي سلطان علاء الدین بجائی رسید که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد و امن راهها در بلاد ممالک او چنان روي نمود که مقدمان و خوّطان بر سر راهها ایستاده گذربان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران با اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می امدند و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات نیک و بد اهالی دار الملک و کلیات و تمامي متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشیده نمي ماندي و هول و هیبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهي او عامه سینههای مردم قرار گرفته و بیخهاي ملک که او فرو برده بود از مشاهده ان در خاطر بسیاران نمی گذشت که بدان زودي ملک از خانه او برود و در خانداني دیگر افتد و از توافق بخت دنیائی و اقبال زمینی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب دلخواست او بر می امد و مقاصد اندیشه و نا اندیشیده او پیش از تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جمله بزرگيها را متعلق حصول دنیا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و جهانداری سلطان علاء الدین بر کرامت او حمل میکردند و سخنان او را که در برامد مهمات ملکي او در فتح و نصرت لشکر از زبان او بیرون امدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باریتعالی که نظر عاقبت بین

ایشان در حقایق امور انند و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش اسمان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند که هر فتحي و نصرتي که علم اسلام را در عصر او رو مي نماید و هر مهمي از مهمات در تمامی رعایای ممالک او بر مي امد وهرانتظامی والتیامي که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ الاسلام نظام الدین غیاث پوریست قدس الله سره العزیز که او محبوب و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهي بر سر او دایم مي بارد و از تاثیر دوام فیضي که بر سر او باران شده است و از برکات وجود همایون او که علي الدوام و الاستمرار نظر محبت رباني گشته مقاصد امر و ماموران عصر دولت علاي بر حسب خواست دل ایشان بر مي امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسماني زمان زمان بلند میگردد و به سلطان علاء الدین که بچندین معاصي لازمه و متعدیه مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف وکرامت چه نسبت به خونریختن دارد انهمه فراهمیها و فراخي عیش و بسیاری امن و امان و سلامتي مردمان از بلاهای گونا گون و رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روي اورده بود و درباب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر او از ضبط امور جهانداري انست که چون امور جهانداري و مصالح جهانباني سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفي که تعلق داشتة او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیري براحد و

میگري معمور و ابادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیري مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از براي استیصال رایان و زمیداران اقالیم دیگر و اوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب لشکر علحدة خارج لشکري که سمت در امد مغل میداشت مستعد و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناري را با امرا و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را از براي کار فرمائی حشم وگرد اوردن اموال و پیلان و غنایم باو روان کردند و پس ازانکه سلطان علاء الدین در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کردة بود هیچ لشکري از دهلي جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال خدمتي در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با لشکري اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را با پسران بگرفت و خزینة او باهفدة زنجیر پیل بدست اورد و لشکررا غنایم بسیار افتاد وفتحنامه دیو گیر در دهلي رسید و بر بالای منابر خواندند وطبل‌شادي زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفرو منصور گشته با رامدیو بزرو خزینه وپیلان او در دهلي امد و اوردة خود را پیش تخت گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت وچتر داد و راي رایان خطاب کرد و یک لک تنکه بدو داد و باعزاز بسیار او را با پسران و خیل وتبع او جانب دیو گیر باز گردانید و دیو گیر برو مقرر داشت و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسر برد و خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سن

تسع و تسعمایة علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و ملوک
وامراي کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و اورا وصیت فرمود که
درگرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهرو پیل و اسپ بدهد و درسالهاي
اینده مال و پیل قبول کند بشتابي و نهایت طلبی را کار نفرمائی
و تاکیدي نکني ودربند ان مباشي که راي لدّر دیو بر تو اید و یا برای
نام و اوازه برابر خود کرده راي را در دهلي اري و تودر زمین بیگانه
میروي بسیار مباشی و با ملوک و امراء حضرت زندگاني بر سبیل
توسط کنی واخلاق ورزي و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو
مراعات نمائي و هر مهمي که خواهي پردازي بی مشورت خواجه
حاجي و ملوک کبار مپردازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائيّ و
تندیهاي بیوجه درمیان نیاري و تو در اقالیم بیگانه میروی واز دهلي
تا ان اقالیم مسافت بسیار است دران کوشی که قولي و فعلی که از
تو در وجود بیاید که ان واسطه فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوي
لشکر دیده وشنیده نا دیده و نا شنیده کني و با امرا و معارف و
سپه سالاران و کار فرمایان لشکر نچنان نرمي کنی که ایشان گستاخ
شوند وفرمان تو بجا نیارند و نه چنان درشت خوي ورزي که ایشان
دشمن تو شوند و از حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباشي و از
جمعیت کردن و در وثاق هاي یکدیگر رفتن امرا ومعارف را منع کنی
ودر خمس غنایم که خارج زرو نقره باشد تعضض نکنی و اگر اسپی
وبرده چند امرا از اورده خود از تو توقع کنند هم بریشان مسلم داري
واگر ملوک و امرا برخود و براشکر خود از تو قرضي بطلبند خط قبض
بعتاني و خزانه بدهی و هرکه را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
با همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد که مجري داشت ان ضرورت کار جهانداري است و ملک نایب
و خواجه حاجي سلطان را وداع کردند و درقصبهٔ رابري که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند. وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیو گیر و ارنکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار
و پیادهٔ خود درچندیري بملک نایب پیوستند و لشکر را انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد وملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هر روزي رامدیو پیش سایه‌بان لعل بیامدي
و زمین بوس کردي و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
امرا را باندازهٔ اقالیم داری خود علوفها رسانید و دربایست کارخانهاي
سلطانی درکارخانها رسانید و هر روز بامقدمان خود پیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان راتاکید کرد که استعداد و دربایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند وچند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
و مستعد شدند و رامدیو کسان خود را درجمله قصبات پیش اهنگ
راه تلنگ فرستاد تا درجمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سر حد ارنکل علوفه ومایحتاج و غله واسباب موجود دارند و اگر رشته

قابی از لشکر گم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی
اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق
لشکر را از حدود خود بخوبي بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضي
سوار و پیاده لشکر مرهت را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهي
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر
سرکاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درامد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه
کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امده ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و راي با مقدمان و رایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهاي سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربي روان
میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و تیره و ناچخ و چقمار دمار از
درونیان براوردند و حصار گلین بستند و جهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند و لدّر دیو دید که کار از دست رفت

و حصار منگلین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتان معروف را با خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد وامان التماس کرد و شرط درمیان اورد که تمامي خزاين و پيل و اسپ و جواهر و نفايس که موجود دارد برساند و در هر سالي از سالهاي مستقبل چندين مال و چندين پيل درخزانه اعلی و پيل خانه اعلی در دهلی فرستد وملک نايب او را امان داد و دست از گرفتن حصار منگين بداشت و خزاين موجود که از سالها باز برو جمع شده بود وصد زنجير پيل وهفت هزار اسپ و جواهرو نفايس بسيار از لدّر ديو بستد وخط قبول مال و پيل مفوات مستقبل از لدر ديو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و سبعماية با غنايم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در راه ديوگير و دهار و جهاين شده دردهلی امد و پيش از امدن خود فتح نامه ارنکل برسلطان علاء الدين فرستاد و ان فتح نامه را بر بالاي منابر برخواندند و طبل شادي زدند سلطان بعد از رسيدن ملک نايب درچوتره ناصري پيش صحراي دروازه بداون بار داد و زر وجواهر وپيلان و اسپان و نفايس ديگر اورده ملک نايب پيش سلطان بگذرانيدند و خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نايب يکدو ماه در ستدن حصار گلين از ارنکل پيچيده بود بسبب انکه يکدو تهانه از راه خاسته بود راه لشکر منقطع شده و الاغي و قاصدی و دهاوه از لشکر دردهلي نرسيده سلطان متفکر خاطر گشته وخبر سلامتي لشکراز شيخ نظام الدين از روي کشف و کرامت پرسيد و سلطان را رسمي بود که هرجا که از دهلي دراطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است و تا انجا لشکر رفتي و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و درهر

منزلی اسپان الاغ بستندي و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ
کروه دهاوکان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع
که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی
هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی
بسلطان رسیدی و خبر سلامتي سلطان بلشکر رسانیدندی و ازینجهت
اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر
بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی
بسیار رو نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار
گلین ارنکل مشغول شد و راه تلنک مخوف شد و بعضي تهانهاي راه
بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتي و چگونگی حال
لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد
و بزرگان و روسای و معارف شهر را کمان افتاد که مگر در لشکر حادثه
و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور
ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه را سلطان برشیخ نظام الدین
فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و
بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است
شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر
شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان
پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتي و سر گذشتي که شما از
زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و پیش من بگوئید و کم وبیش
مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت
شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

پادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و بر سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیها کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی نشد فاما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با انکه دشمنان و حاسدان خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتی موحش در سمع ان چنان غیوری میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در رابری رفتند ولشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند رامدیو در دوزخ رفته بود از دیو گیر ملک نایب بکوچ متواتر در سرحد دهور سمندر براورد و هم در لگام زیر اول بلال رای دهور سمندر بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل و تمامی خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بیان در خزاین لشکر کرد اورد و در دیار معبر دو رای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بستد و ازانجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة با شش صد و دو ازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین صندوق جواهر و مروارید و بست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان و یکان و نمیکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

بندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته اند که وقتي چندین زر وپیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر پیل با عرضه داشت لدّر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدّر دیو در عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من از پیش سایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصي جویم و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رونمود و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و ملُم گشت و بخت ازو ملول گشته بهر جای دل او را تعلقی پیدا امد و پسران از دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای کاردانان و کار گذاران را از پیش خود دور کرد و راي زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداري در یک ذات اوباشد ودرپرداخت امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی و بزرچمهري پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در استیصال مغل در نسشته بود و بعضي امرای نو مسلمانان که سالهای بیکار مانده بودند و نان و انعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز امده و اندک شده باخود کنکاجي میکردند و اندیشه‌های خام در کار

میداشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نو مسلمان از بینوائي وبي برگي با یکدیگر شکایت میکنند و از روي بد خواهي میگوید که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بگني و مسکرات منع کرده و خراجهاي گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده که اگر بلغاك بکنیم همه سوار نو مسلمان که جنس ما اند دران بلغاك مارا مدد ومعونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و درشت مزاجي و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه بر اوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان درمیان شیرگاه بایک توئي پیراهن مي اید و در پرانیدن شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او شکره مي پراند بیشتری خواصان درنظاره شکره پرانیدن او مشغول میشوند و بر دست کسي سلاح نمیباشد و ازانکه در ملك او بلغاک شود همه غافل شده اند که اگر باسواري دویستي سیصدي از یک جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان شیرگه سوار درائم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که درشت خوئي و سخت مزاجي و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعي از موانع دین وموانع برادری و فرزندي وحقوق دیگر نیفتادی وهم درهنگام سیاست احکام دین را پشت دادي و از پدری و پسری بیزار شدي

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیر اند بکشند و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نومسلمان زنده برروي زمين نگذارند و درين حکم که او حکم فرعوني و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و بودهگان پیدا امدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص بلیغ هر همه را بدست اوردند و به بد ترین سیاست بکشتند و ازه سیاست بر سر ایشان می راندند و درو پرکاله میکردند بعد سیاست مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامي عصر علاي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده بود بر سه طور مشاهده شدند۔ طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و آلبخان و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدين جونا دادبك و ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدين كافوري عمدة ملک علاي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان جلال الدين باعث و يار بودند لاجرم از ملک علاي بر خورداری نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز ایشان ملکي و اقلیمي بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک اعزالدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغخان و ملک شرف قانیذنی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قانیذنی نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری و مصالح ملک رانی بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته شده بود که مثل ان در قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسي را میسر نشد - و در طور سویم علای در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکری مستقیم نمانده و واله ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمده ملک و سر جمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قانیذنی دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان انشا و خولیا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان مذکور هیچ رونقی و رواجي نماند و مصالح ملکی سلطان علاء الدین از فرماندهی لا یفلحان و محرران و شقداران رذاله و غلامان احمق رو بابتری و پریشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و اگرچه در طور اخر علایی ملک قیران امیر شکار و ملک قیرابیک در پیش تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند •

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی و قهر و عنف و بیمهری و بیباکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختی و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر اورا مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهکاران ملکی به یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران دران حکم او کشته شدندی و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوع برسر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستی که عرضداشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادی بی مشورت و اتفاق بپرداخت رسانیدی و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کار دانان مخلص خود رای زدی و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و از وفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی علحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علحده کاری تصور کردی و در ایفای تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بود و در

اسلام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش با او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که ازردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی بازگشت و باز اوردن درمیان نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند فاما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا درباب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود - اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دویم شگفت بسیاری فتح ونصرت سلطان علاءالدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان اورا دست داد و انچنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند ولا شنیدند که دشمنان و مخالفان اورا چنانکه در بال از گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و درهر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود - سویم عجب که در عهد

علای مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچنان هیچ بادشاهی را درهیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او امیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - وچهارم شگفت که در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندك بوده است و انچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن وقیمت اسپ حشم نه درهیچ عهدی بوده است ونه در تاریخی مسطور است ونه کسی را یاد است - وپنجم عجب بسیاری مالش متمردان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدمان متمردان و سرتابان پیش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع ومنقاد او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان وحارسان راههای شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است - وهفتم عجب که عجب ترین عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل مشکل است وهیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش در اوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - و هشتم عجب در عهد علائی بسیاري عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارة و حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد و در دو هفته حصاري بر مي امد - و نهم اعجوبه که در ده سال اخر عهد علائی مشاهده شد انست که دلهاي اغلب و اکثر مسلمانان به سداد و راستي و دیانت و انصاف و پرهیز کاري میل کرده بود و صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد واطاعت عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند ونمی بیند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است وتختگاه دهلی از وجود انچذان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد وغیرت مصر و همسر قسطنطینیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجادة شیخي که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین وشیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهاني از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مأثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند.

و دائم الصلواة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت مینمودند و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بنی ادم امت از مشاهدهٔ اوصاف سنیه و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید مشایخ مذکور از سینهها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمناء کشف و کرامت در باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور در معاملات مردم راستی پیدا می امد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینههای خدا طلبان منبعث میگشت و از تاثیر محبت و اخلاق این شاهان دین فیض رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و درهای بلیات اسمانی مسدود می شد و معاصران ان متدینان بندگان خدای به بلای قحط و بلائی وبا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار نمی شد و از میامن تعبد مخلصانه و عاشقانه ایشان فتنه مغل که بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دفعه شده بود و ملاعین مستاصل و اواره و ابتر گشته که بران مزید صورت نه بندد و معانی مذکور که از وجود همایون ان همه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده می شد واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و رواجی هرچه پیشتر در احکام شریعت و طریقت می امد سبحان الله عجب ایامی و بوالعجب روزگاری که در ده سال اخر عهد علائی خلق را مشاهده افتاد که از طرفی سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات و مناهی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه وتعزیه

وتشديد و بند و زنجير منع ميكرد و مال كه واسطه فتنه ديني و ملكي است و هوا پرستان را دست افزار معاصي ومآثم است وحريصان وبخيلان و ناجوان مردان را مايه ربوا و احتكار است و مشططان و مفتنان را استعداد بغي و طغيانست و سلامت جويان و سلامتي طلبان را رويانندهٔ كبر و مفاخرت و پيدا ارندهٔ غفلت و كسل است و ذاكران و طالبان را منتج نسيان و فراموشي است سلطان علاء الدين، بهربهانه كه او را دست ميداد از اغنيا و مالداران وعاملان و متصرفان بزخم چوب وانبر و شكنجه و حبس مى ستد و بازاريان را كه دروغگو ترين و تعميه‌گر ترين هفتاد دو ملت اند از براي راست ورزيدن و راست فروختن وراست گفتن در خون و خونابه ميداشت و از طرفي ديگر همدران ايام شيخ اسلام نظام الدين در بيعت عام كشاده بود و گناهگاران را خرقه و توبه ميداد و بارادهٔ خود قبول ميكرد و خاصا وعاما وغنيا و مفلسا و ملكا و فقيرا و متعلما وجاهلا و شريفا و سوقيا و مصريا و رستاقيا وغازيا ومجاهدا واحرارا و عبيدا طاقيه و توبه ومسواك پاكي ميفرمود وجماهير طوايف مذكور ازانكه خود رامريدخدمت شيخ ميدانستند از بسيار نا كردنيها دست مى داشتند و اگركسى را ازدر امدگان در شيخ لغزشي افتادي باز به تجديد بيعت كردي وخرقه توبه ستدى و شرم مريدى شيخ خلق را از بسيارى منكرات سرا و علانية مانع مى شد و خلق عامه تقليدا واعتقادا درطاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پيرو جوان و بازاري و عامي و غلام و چاكر كودكان و خورد سال بنماز در امده بودند و اغلب و اكثر در ايندگان ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته وحران و محصنان ازشهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزه چبوترها بندانیده بودند و چهپر
انداخته و چاهها کاوانیده و متهها و سبوها پر اب و افتابهای گلین
مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حافظی
و خادمی نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را در امد و شد
استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق
نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر اورده
بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودی حکایت
درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق
و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل
مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قران
کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمسه و بعد
فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان
از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امد و شد غیاث پور پرسیدندی
که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه
میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب
چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هوالله احد
خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور
کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری
مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و
مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

ندیم جز طاعت و عبادات و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و مآثر مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف خانه دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی این را از جمله معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشرهٔ ذی الحجه روزه میداشتند و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بست روز و مهی جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقتها درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد و خانها ختم کردندی و پیشتر از انان که مستقیم الحال شده بودند در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و تا صبح بیدار بودندی و پلک بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابهٔ شیخ اغلب مسلمان این دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخانمان معتقد و مخلص

شیخ گشته و دلهای خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گرائیده وحاشا وکلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور وقمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد و معاصی و مائم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلجیه و غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته نباشد نمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا بروختم گردانیده ٭ شعر ٭

زین فن مطلب بلند نامی ٭ کان ختم شد است بر نظامی

در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانه شیخ چه ازدار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان چندان جمعیت گرد امدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین برسجاده شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است باریتعالی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین را صلاح مشخص وتعبد مجسم افریده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزاده لیلا و نهارا مگر در طاعت و عبادت خدای عزو جل که طرفة العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولي ظاهر و باطن باشد و انکه در تفسیر نوشته اند که بعضي ملئکه مقدس بمحض عبادت خدای جل و علا مجبول اند واز روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند شیخ علاء الدین نیزهم ازان قبیل افریده شده بود من از ثقات شنیده ام که ششگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعه کتب احادیث و سلوك و بنزدیک اولوالابصار از افتاب روشن تراست که تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور مشغول نتواندبود که اگر شیخ علاء الدین را چنان ولهي در تعبد خدای نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود استقامت نتوانستي کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستي نشست و همچنین در تمامی عصر علاي شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن شیخ بود بر سجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان بهتر و ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد و حق تکمیل مریدان میگذارد و سجادهٔ پدر وجد را منور میداشت و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و اُچه وفرود تر و مریله با استان متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده ودر کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود و مآثر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا را در میان سالکان و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هرکه خود را بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت او را از میراث پدر رسید از وفور اعطاان بزرگ را بیشتر ایام در قرض گذشتی و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که درخلق و خُلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است ومیامن و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او بود سلطان علاء الدین اَو را از اوده معزول کرده و قضای بداون داده

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبیسه ان سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل ان سادات بزرگوار و اوصاف سنیه و حشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد ان سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم سراسیمه می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید مجیب الدین سیه دستار که جهان بوجود عدیم المثال ان دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگي سادات کتیهل و صحت نسب ایشان از مشاهیر است و پدر مولف نبسهٔ دخترین سید جلال الدین کتیهلي است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بودهٔ است و پدر این ضعیف شریف بود و جدهٔ این ضعیف سیدهٔ صاحب کشف و کرامت بودهٔ است و چندین عفایف را کرامت او در مشاهدهٔ شدهٔ و در اوایل عصر علائی سادات نوهتهٔ بر صدر حیات بودند و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بودهٔ است و جماهیر اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهتهٔ تبرک نمودندی و چشم خود را بر قدم ایشان سودندي و بزرگی ایشان ازان بهتر و بیشتر است که همچو من مسکین در ماثر ان شاهزادگان کونین چیزی تواند نوشت و بیشتر علوي بچگان و متعامان غریب که در شهر علم اموختند و اوستاد شدند از پرورش ایشان و دستگیري ایشان بود در اوایل عصر علاي سادات کردیز جدان سید جهجو سید اجلي شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامي عصر علائی سید مجد الدین چناري و سید علاو الدین جیوری و سید علاء الدین پاني پتی و سید حسن و سید مبارک که هر یکی از ایشان علامهٔ بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین جیوري با بزرگي سیادت بر سجادهٔ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان را دست بیعت میداد و هم در عصر علاي اولاد و احفاد سادات جهجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک جلال الدین و ملک جمال و سید عاي بر رلي بر صدر حیات و مراتب دولت اراستگي تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگي و بزرگ منشی و مهتري و سروري و خیرات و حسنات ان بزرگواران مشاهده کرده که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزي نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساري میگشت و در صحت نسب سادات قُبائي اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علاي سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت اولد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون سادات بیانه مشرف است وپیوسته مشرف بوده اند ودرتمام عهد وعصر علائي چند سادات سه کس قضاي ممالک یافتند ویک کس نیابت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضي صدر الدین عارف پدرداود ملک که نبسه دخترین صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهاني بوجود او زیب و فرگرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتي داشت و بر امزجه خلق شهر چنان واقف بود که کسي را با چندان حیله‌گران و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه و تلجبه و حیله و تذویري بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد ازو قاضي جلال الدین ولو الجي نایب قاضی از پیش تخت شد و صدرجهانی مولانای ضیاءِ الدین بیانه که قاضي لشکر بود و به تفنن علوم ارامته یافت و با چندان علمي که قاضي ضیاء الدین بیانه متحلی بود و لیکن مکنتي وحشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندان زونق نماند و ازانکه خمولي داشت عزت صدر جهانی ازو کمی گرفت و در اخر عصر علائي که سلطان علاء الدین را چندان استقامتی درمزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلي که مسندیي بس بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم ونسب بتقوی و حسب ارامته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتاني بچه در نسب و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و نداست و نه کسي پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است وتقوي پرهیز کردن است از دنیا و جمیع ماثم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقي ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط لازمي ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را در اخر عمر در دادن صدرجهانی نظر درحق خدمت قدیم افتاد بعد ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوي از میان خاسته و در تمامی عصر علاي در دار الملک دهلی علمای بودند که انچنان استادان که هریکی علامهٔ وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و در ربع مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسير و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دين و نحو و لفظ و لغت و معاني و بديع و بيان و كلام و منطق موی مي شگافند و هرسالی چندين طالبان علم ازان استادان هر امده بدرجه افادت ميرسيدند و مستحق جوابدادن فتوی ميشدند و بعضی ازان استادان در فنون علم و كمالات علوم بدرجه غزالي و رازي رسيده بودند چنانكه قاضی فخرالدين ناقله * و قاضی شرف الدين سرباهی * و مولانا نصيرالدين غنی * و مولانا تاج الدين مقدم * و مولانا ظهير الدين لنگ * و قاضی مغيث الدين بيانه * و مولانا ركن الدين سنّامي * و مولانا تاج الدين كلاهي * و مولانا ظهيرالدين بهكري * وقاضي محی الدين كاشانی * و مولانا كمال الدين كولی * و مولانا وجيه الدين پايلی * و مولانا منهاج الدين تابلي * و مولانا نظام الدين كلاهی * و مولانا نصيرالدين كرّه * و مولانا نصيرالدين صابولي * ومولانا علاء الدين تاجره و مونا كريم الدين جوهری * و مولانا حجت ملتاني قديم * و مولانا حميد الدين مخلص * و مولانا برهان الدين بهكري * و مولانا افتخار الدين برنی * و مولانا حسام الدين سرخ * و مولانا وحيد الدين ملهو * و مولانا علاء الدين كرک * و مولانا حسام الدين ابن شادی * و مولانا حميدالدين بذيانی * و مولانا شهاب الدين ملتانی * و مولانا فخرالدين هانسوی * و مولانا فخرالدين سقاقل * و مولانا صلاح الدين ستركي * و قاضي زين الدين ناقله * و مولانا وجيه الدين رازی * و مولانا علاء الدين صدر الشريعه * و مولانا ميران ماريكله * و مولانا نجيب الدين ساوی * و مولانا شمس الدين تم * و مولانا صدر الدين گندهک * ومولانا علاء الدين اوهوری * ومولانا شمس الدين يحيی * و قاضی شمس الدين گاذرونی * و مولانا صدر الدين تاری * و مولانا

معین الدین لونی• و مولانا افتخار الدین رازی• و مولانا معز الدین اندپهنی• و مولانا نجم الدین انتشار• و چهل و شش اوستان مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام انانند که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را در مسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانی شرف الدین بوشیخی و استادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد علائی بر صدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله اوستادان و متعلمانیکه در محل اوستادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد و از غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان اوستادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که موافق ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثالان بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بجز ذات ایشان مرا نه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان در یافته ام که اگر در کمالات علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد و عصر خویش بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مفتئی طمطراق اوستانی

برسر گرده از خراسان و ماورا النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درسمع
گرفتي و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در امدی و اگر در حیات
ان اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر اوردندی که اگر اوستادان شهر ما
ان تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی ومقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه ان عصر مستثناء عصر
وان شهر مستثناي شهرهای ربع مسکون نباشد ودر عصر علائی اوستادان
علم قرات قران بسیاران بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبي
و مولانا علاء الدین مقری وخواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد و تا امروز کسي نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود انچنان واعظان بي بدل رونقي تمام و رواجی هرچه بیشتر
گرفته بود و روزي از هفته بي تذکیر نبودي چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود و دیم انانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
و ذوق و تربیتهای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادای خوش والحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمي

دیده است و نه گوشي شنیده در بست سال عصر علائی مولانا همه تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت تبکیه و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف مقري و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریوها خاستي و گریه ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتي و مردمان مشتاق تر شده باز امدندی و دویم از واعظان معتبر و مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء الدین سُنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان کرده شاید که در بر ایتي از ایات قران چندین قول بیان کردی و دو سه هزار ادمي بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدي و لیکن ان نا جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روي حسد و غیرت بد افتاد جماهیر باطن‌ها ازو متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب‌ها و فضیحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و یکي از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائي مولانا شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و خشیت را مراعات کردي و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر قران بیان کردي و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و ماثر علماي اخرت گفتي و سخن حق گفتي و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و سامعان را رقتي تمام بودي و مولانا کریم الدین مذکرهم از معارف

منکران همه عصر علائي بود و او را در تذکیر درجهٔ علیحده بوده است و یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولانا کریم الدین را می گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب اوردي و از انشاء او نظم و نثر بسیار درمیان خلق مانده است و براستادي او منشات او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر مصنوع بودي و ازان جهت که اوازهٔ خوش و مرقق نداشت و سخنهاي پرمغز او در عوام نیفتادی در تذکیر او جمیعت کثیر نبودی و مولانا جلال حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی و از شوق و ذوق هم بعضی سخن های ظریف گفتی و نظم‌های مرقق خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد و شیخی میکرد و مذکري بود در عصر علائی که او را مولانا بدر الدین پنهوکهودي گفتندي و او از اوده بیامدي و چند گاه ماه در دهلی تذکیر گفتی دانشمندي در غایت ترین زهد و تقوی بود و سخن ارائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و وعظ او در دلها کار کردي و از بکا و رقت بسیار تذکیر او گرم شدي و گرم رفتي و ندماي مجلس سلطان علاء الدین در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج و زفتی و تندي و بد خوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از لطایف ندیمان و طیبت ندیمان تنگ نیامدي و ندیمان او چنان شیرین کلام و موزون طبع و لطیفه گو بودند و توانستندي که سخن کشاده پیش

او بگویند و یکی از ندیمان او سپه سالار تاج الدین عراقی امیر داد لشکر بود که مثل او در دانشهاي متنوع و نفاست ذات و علم باخبار سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و سداد ورزیدن و حرمت وحشمت خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن در شهر دیگري نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسهٔ بلبن بزرگ بندهٔ شمسی بوده است که از جد و پدر حرمت وحشمت او در سینه های مردمان منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و روزگارها نشان نداده اند و انکه سخنهاي او و لطیفه‌هاي او بشنیدي و با او مجالست و مصاحبت کردي تا باقی عمر نخواستی که با دیگري مصاحبت کند و سخن غیري شنود و در مجلس ارائی از نوادر ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعزالدین یغان خان ملک نصیرالدین بور خان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین بودند و اتفاق اهل شهر بود که انچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوي کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب خوانی در هیچ عصري پیش باشادهي نبوده است و او بطریقی و طرزي و اوازي نظم خواندي که هر که بشنیدي اشفته اواز او و واله خواندن او شدي و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن مبلد

کتابخوان درگوشی نیفتاده است واز نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی دیگر بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد ازایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لسیما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی وکثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر اوستادان نظم و نثر در یک دو فن بی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستثنی بود همچنان ذوفنونی که در جمیع فن‌های شاعری بسرامده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی کتاب خانهٔ تصنیف کرده است و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مگر درحق امیر خسرو گفته است • بیت • بخدا ار بزیر چرخ کبود • همچو او هست و بود خواهد بود • و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتری عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران خوانی گذشته است و بطاعات متعدیه و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتی و از مریدان خاصه شیخ بود و انچنان مریدی معتقد من دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسقی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون کنند باریتعالی او را دران هنر سرامده گردانیده بود و وجودی عدیم الامثال افریده و در قرون متاخره از نوادر اعصار پیدا اورده و دویم شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی امیرحسن سنجری بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلاستی ترکیب و روانی

سخن این بوده است و از بسکه غزلهاي وجداني در غایت رواني بسیار گفته است او را سعدي هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علماي بزرگ دهلي و استقامت عقل و زي و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بي اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا همچون او کسي را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من بتوانستندي بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم و از صحبت من میان ایشان هردو اوستاد قرابتي شد و در خانهای یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادي که امیر حسن به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد او دستور صادقان ارادت شده است و امیرحسن را نیز چند دیوان است و صحایف بنثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که مارا راحتي و انسي که از مجالست او مي شد از مجالست غیر او ندانستم و صدرالدین عالی و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاري و صدر بستي که از شعرای عصر علائی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعري می یافتند وهریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزي نبود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر اوستادي وشاعري ایشان حاکي است واز مورخان عصر علائی یکی امیر ارسلان کلاهي بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین ازو پرسیدی یاد داشت تقریر کردي و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودی ودر علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود دوبم از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقي بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیري و انشاء سرامد عهد علائی و عصر خویش بوده است وبجاي پدر بزرگوار خود امیر داد لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر عربي و پارسي ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات پرداخته است و داد نثر نویسي داده و گوي سبقت از سران سلف و خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهاي او کفایت نمود و انرا بمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته وگرد اداب ورسوم مورخان که خیر و شر ومحاسن ومقابح شخص بنویسند نگشته وچون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است و هر مجلدی پیش اوگذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزي دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثران بادشاه قاهر مبالغت نکرد و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار نهادهام هر همه را نتوانستم اورد و از هرطائفه

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده ه درین تاریخ
ذکرکرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان ومنشیان و فاضلان وشاعران
مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم
و هم در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یك از مهارت علم طب در
بساط تداوي امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و
انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و اوستاد
الاطبا مولانا بدر الدین دمشقي در تمامي عصر علائی بوده است و
دایم اطبای شهر کتب طب درپیش او استفادت کردندی و باریتعالی
او را مهارتی در علم طب ارزاني داشته بود که بمجرد نبض گرفتن
مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است ودفع
ان مرض بچند چیز تعلق دارد ومریض ازان مرض شفا یافتنی است
یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختند
و در شیشهٔ دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر
انداختن جانب دلیل تبسم کردی و به گفتی که چند جانور را بول
در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید
مطرز همچو مولانا دمشقی دیگري درین شهر نبوده است و حسن
تقریري که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچهٔ بوعلي و کتب
دیگر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردي که
شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندي و باوجود
کمال علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و
کرامات شده و دویم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب
پسر مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقیه اول مرض را و صلاح و فساد مریض دریافتي و باندازه ان علاج کردی و علاج او از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمني طبیب و علم الدین و مولانا اعز الدین بَداوني و بدر الدین دمشقی شاگرد در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جاینیان در شهر طبیبان معروف ومشهور بودند و مبارک قدمي همچو مه چندر طبیب ومدرک مرضي همچو جاجاجراح و کحالي همچو علم الدین در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلي بدایشان مملو بود علم نجوم رواجي تمام داشت و هر محلتی از منجم خالي نبودی و منجمان از بادشاه و ملوك و امرا و اکابر واشراف و خواجگان و خواجه زادگان انعامات وصدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان چهار صد و پانصد تقویم دورویست و سي صد مولود نامه فرزندان ملوك و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمي دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خواستکاري بی اختیار منجم در دهلي نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا شرف الدین مطرز و فرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

از سلطان علاء الدین ذلیها وادرارها داشتند وبنیانیان که از همه درین علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتندکه ایشان را ازان اسباب ها می شد ودر شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمّال معروف و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکي مولانا صدر الدین لوتي ودویم غرلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیري در اظهار علم ضمیر وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند فاما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردي که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ ملکي مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقري بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار مقري مذکور ازانها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید و هیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردي و در هر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندي ارایش ان مجلس یکی بصدي شدي و بعد از ایشان نه انچنان خوش اوازان و نه انچنان خوبرویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچندین دانم که در گلوي محمود بن مکه وعیسونشیان ومحمد مقري و ایسا خدادي مزماري از مزامیرال

داودي سرشته بودند و دانم انانکه خواندن غزل ایشان شنیده بودند
دانند که ان چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد
ازایشان پیدا اینده و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج
بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان
و نوبتیان که در عصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند
و از استادان هر هنري که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران
و کلاه دوزان و موزه دوزان وتسبیح بافان وکارد گران دیگر عصر علائی
پرو پیمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر
شهر دهلی را وقتی یادنبوده است خوشا جمع ایشان وخوشاکمال ایشان
که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد
وعجبی دیگر که مولف را ومعاصران دیگر را ازسلطان علاءالدین مشاهده
شده است انست که چندین استادان وماهران هر علمی و هنری
درعصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او از چنان بی نظیران
عدیم المثال ارasته و پیراسته گشته واو را دراجتماع ایشان هیچ اهتمامی
و قصدي نبوده است و حق استحقاق بی نظیري و بی بدلی هیچ
استادي و ماهري نگذارده است وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی
و مباهاتي کرده که در دار الملک من چندین بی بدلان هنر مند
جمع شده اند واگر یکی ازانچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی
خدای داند و بسکه بادشاهان عصروزمان حق استادی او تا بچندین
عواطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم
المثالان بی نظر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت
بزرگي و عزت هنر های ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشمردیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان استادان و هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پر از اجلاف و ناقصان و اوباشیان و لشکریان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرسنت بحکم النعمة اذا نقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و افسوسها در باطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیدهای خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تا چه حد بی التفات و بی باک تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان در ارزوی ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهی دردل نگذشته که خود بر شیخ اید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات کند و در کدام وهم در اید که نادرهٔ عالم بود اگر همچو امیر خسرو در عهد محمودی و سنجری پیدا امدی ظاهر و غالب انست که ان بادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو انعام دادندی و اورا در مجلس خود مکرم و مبجل داشتندی و سلطان علاء الدین انچنین نادرهٔ شعراء و فضلای سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادی و در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محافظت نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتیی که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق غیر او اراسته بود و بر انچنان مستثنایان هر علمی و بی نظیران

هرهنری سلطان علاء الدین را بادشاه گردانیدة بودند و مقاصد او را پیش از پیش در کنار او می نهادند و به تختگاهی بحس عالي او را سرفرازي داد عجب بختی و اقبالی نباشد که سلطان علاء الدین درون چهاردیوار کوشک خود نشسته بود و غلامی مجبوبي ناقصی گوش پارة در بازارها گشته اقلیم ها و دیارها فتح کند ٭

ذکر تتمه ملک علائي وخزانخانة او

چون دولت دنیا از سلطان علاء الدین شامت بار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بیوفائی خود برو اظهار کرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنة کشید وهم از سلطان علاء الدین چند کاری در وجود امد که همان کارهاي او واسطهٔ انداخت ملک وخانه او گشت اول در دل او غیرت و غضه افتاد کارگذاران ملک و دولت خود را از پیش خود دور کرد وبجای انچنان دانایان و کار دانان غلام بچگان کاهل بی سر و پا و خواجه سرایان بي تمیز را در اوردة هیچ در خاطر او نگذشت که خواجه سرا ولاشیئان ملک راني نتواند کرد و کارگذاران و هنرمندان خود را از پیش برگرفت وبرتخت بادشاهي در پرداخت امور وزارت که بر بادشاهی هیچ نسبتی ندارد اوبخت واز ینجهت بنهی حشمت وضابطهای ملکي او درتخلل افتاد دویم پسران را بي وقت وبي انکه در ایشان رشدی وعقلي پیدا اید از کابک محافظت بیرون اوردند و خضر خان را چتر بادشاهي داد و در و درگاه او جدا کرد و خضر خان را ولیعهد ملکه خود گردانید و عهد نامه نویسانید و دستخط ازان کل

ملوک ذران بستد و دانایان و کار دانان زا برو نگماشت و او برون امد تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لوندی چند برو در امدند و در کار خیر او پسران دیگر افراطها کرد و درحرم او مهمانيها و شادیها لا انقطاع اغلزیدند و از واسطه مذکور بعضی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعواني و انصاري که او داشت او را برکشید و ان محبوب مابون را سري در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیاي خضرخان بود عداوت جاني افتاد و سر جمله بر افتاد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم درانثاء انکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول شادیها و مهماني ها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او درلهو وعشرت بیشتر غلو می کردند وحرمهای او درمهمانیها شادیها مستغرق مي بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمي وخیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند وخضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادرخضرخان را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و جله وبند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و فتنهٔ بس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضاي اجل درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضي گویند که ملک نایب پیش بریده پس دریده کار سلطان علاء الدین در حالت غلبه زحمت تمام کرد و کاربار و امور ملکی هم بر دست بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاري ملک نمانده هرچه گوش پارهٔ چند را می بایست میکردند و در شب ششم شوال اخرشب سلطان علاء الدین را از کوشک سیري بیرون اوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبرهٔ او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل امد روا رو • چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن انچنان جباري که سالها دعوي انا و لا غیري کرد و دم لمن الملک میزد جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم که کیخسرو که بادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهي را ترک ارد و به کلي از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در اتشخانه خزد زیراچه مجوسی بود واز خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود مقربي از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد که ربع مسکون زیر امر بادشاهي تو امده است اینچنین سروری و جهانبانی را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاطر نمیدانم که سبب چیست و بادشاه
چرا از چندین ملکي و دولتي ملول گشته است کیخسرو ان مقرب
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و تجارب روزگار
غدار و بیوفائی‌هاي فلک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو
جواني و تجربه نیافتهٔ وندیدهٔ و نشنیدهٔ که این دنیا با بادشاهان روی
زمین چه ناخته است و در اول چگونه در امده و یار موافق بنده و برده
شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون
هریکی چگونه ریخته و هریکي را بچه خواري و زاری زیر زمین
فرو برده • بیت •

خون دل شیرینست ان می که دهد خسرو
ز اب وگل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سیه ابرو وین ماه سیه پستان

وکیخسرو در بیوفائی و دشمني دنیا ان مقرب را گفت که ای
فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا
میگوئی این دنیاي شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت
کار می افتد و به‌تحقیق می‌دانم‌که این نابکاره غدار البته روي از من
خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه او چندین
پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین
بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چنان پشت داده

و بدشمنی پیش امده و این کرده که هیچ دشمني و مخالفی نکند مرا هم حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و ازمن رنجنی است انگاه که زور بیوفائي دنیا را من امروز می بینم و طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم اي فرزند که نیکخواه دولت چند روز منی مرا درگذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ مکاره و غدار هزار شوي را بگذارم به ازان بود که او مرا لگد زنان بگذارد و مرا بیش یاد نکند و درکنار دشمن من مراغها زند و اي فرزند من این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانی وآن که شیر ادمی میخورد او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و داني که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفایها کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجراي بادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هرکه انرا بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی من افرینها گوید و نام نیك من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملك خود را پیش خود طلبید و هریکی را خنده زنان وداع کرد و در اتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالك الملك و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون امد و نه با کسی سخن گفت و نه با افریدهٔ امیخت و هر حکیمی که قصهٔ انچنان بزرگی که حقیقت ترك انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار افرین براو

و بر ترک او فرستاد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد ٭

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از ولیعهدي معزول کرده در نظر بزرگان ملک اورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را درسن پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداري و مصالح ملک رانی بی بیخ استحکامی و بنیادی که اعوان و انصار ملکی بود دربازید و این مجبوب بی‌سروپا از نهایت غفلت و بیخبري ملوک و امرا و بندگان براورده علائی را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردش‌ها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهاي سلاطین گذشته از تواریخ ایشان شنیده و نه مرشدي مخلص و راي زنی هوا خواه داشت که از صلاح مصالح ملکي او را بیاگاهاند زود تر از استیلاي امر و الو الامري کرد کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاشی ولترة

که گرد برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و کامگاری اغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را بخبث و هرچه در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک ملک سنبل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور نامزد کرد و او را که انچنان کافر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و اورا باربکی حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر هم‌تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را فرمود که چشم‌های ان نازنین همچو پرکالهٔ خربوزه از درون چشمخانه به استره برداشت و از بی‌التفاتی وبی باکی هم‌در روز اول درخزانخانه ولینعمت در نشست و مادر خضرخان را که ملکهٔ جهان شده بود در گوشهٔ محنت انداخته و تمامی اسباب او از زر و زرینه و جواهر ونقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیارگرد امده بودند درنشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم سن خضرخان شده بود فرمود تا در حجرهٔ محبوس کنند و خواست که اورا هم در چشم میل کشاند و نه در خاطر ان پیش بریده و پس دریده بگذشت و نه کسی ان مخذول را اگاهانید که از قلع بی بی و خواجه زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و حرامخوار دواوین را پیش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و هیچ رسمی از رسوم سلطان گردشها که بندیان را ازاد کند و مشقتها

را بردارند و بزرگان در سرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغلها
را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست
که پیشتری ان باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و درجهان کاری و کارسدانی دیکر پیدا اید و ان خاکسار روز
برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می امدند و در مصالح کلي و جزوي
ازو حکم مي ستدند و پیش ان مجبوب کون پاره همچنان بیایند و هم
بران میزان حکم التماس کنند و در کارهاي ملکي ازان چنان نامردي
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بي سعادت بگذشت که برعامهٔ
خلایق حکم کردن بوالعجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسي را حکمراني ملک میسر
نشده است و نشود و چند روزیکه ان بدروز را زنده گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالاي بام
هزار ستون بر طریق نمونه برتخت بنشاندی و امرا و اکابر و کارداران
و حجاب را فرمودي تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستي و باز گشتی ان
پسرک را برمادر او که نبسهٔ دختر زایده بود فرستادی و خود در هزار
ستون امدي و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند
انجا می بود و دواوین را پیش طلبیدي و هم برضابطه های علائي حکم

کردمی و چون دواوین بازگشتنی و با خواجه سرای چند گوزي در باختن مشغول شدمي چون خلق بازگشتنی با سه چهار مدبر بد روز که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول شدمي و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان که هرهمه وارثان ملک علائی اند دفع کنند و بجاي ان حلال خواران کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخوار را برایند و فکر چند بد بخت و بیدولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد سرشت نمیدانست که محبوبیت و رقیت و مابونیت و کفران نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق اوصاف جهانداري کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت وقوت در قوت است و او دران استیلاي بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب تجربه سر شوم او را غدا بعد غد بر سرنیزه اویخته میدیدند و خون او و خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند •

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خانمان علائی اندیشه ها میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف برسند و یکجا شوند در روز هم در سراي ایشان را بگیرند و بکشند

و باریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت و امیران صده و امیران پنجاه بندگان علائي هرشب در هزار ستون مشاهده میکردند که ملك نایب هر شب بعد از باز گشتن خلق و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگي براید و شبی از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شد ان پایکان با تیغ هاي برهنه در خوابگاه ملك نایب درامدند و سر پرشر ان حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و ان چند مدبر مشطط که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملك نایب سر شوم را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادي خان ازان بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب بگذشت و مطلع روز برامد و ملوك و امرا و معارف و شغل داران دردر سراء در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک یکی شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات نو یکدگر را تهنیتها کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را درحجرهٔ موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجرهٔ بیرون اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین بایستانیدند و پایکان کشندهٔ ملک نایب را در سر فضولي رست و در

خود گمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا و امور ملک بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک وامرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشت پایکان کشنده ملک نایب فضولي بنیاد نهادند و کشاده بر در سراي میگفتند که ملک نایب را ما کشته‌ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده‌ایم و از نهایت لترائی و فضولي میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند و پیش از ملوک و امرا جامة یابند و جامههاي جلس اول یابند و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم کرده در در سرای امدند و پیش همه در محل سلام می رفتند و سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در قصبات بردند و گردن زدند و شر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند • بیت •

اي کشته کرا کشتي تاکشته‌شدي باز • تاباز کجا کشته شود انکه ترا کشت

ودران ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند و تو بر تو در خانهٔ سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهاي ملک سست میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او استدراج بود و درباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم و خسر و ولي النعم خود را کشته بود و تخت و مالک او را فرو گرفته تختي و ملکی که همچنان فرو گیردند که او گرفت همچنین برباد هوا رود که میرود و انچه او بر زن و بچهٔ مردمان کرد دیگران بر زن و بچهٔ او میکنند انچه او بر دیگران باخت برو و بر خانمان او همان میبازند تا جهانیان رامعلوم شود که هرکه بد میکند بجاي خود میکند و هرکه کسی را برمی اندازد او درمعنی خود را بر می اندازد و این خود نمودار دنیاست که بر خیل خانه علائی میبینند و خدای داند و بس که بر سلطان علاءالدین درآخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت و چند نوع او را عذابهاي گونا گون خواهد نمود ملک ملک خداست و جهانداری خداي را مسلم است که بی شریک و بی انباز است و ملک دیگران بازیچه است و نماینده نا پاینده است • بیت •

خداي راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوي خویش نکشاد است

السلطان الشهيد قطب الدنيا والدين مباركشاه

صدر جهان قاضي ضياء الدين كه اورا قاضي خان هم ميگفتندي * ظفرخان ملک دينار * شيرخان ملک محمد مولي * خسروخان كافر نعمت * عمدة الملک ملک بهاء الدين دبير * ملک عين الملک ملتاني وزير ديوگير * ملک تاج الملک و حيد الدين قريشي * غازي ملک شحنگ بارگاه * ملک فضل الله ملتاني نايب وزير * ملک فخر الدين اخر يک جونا بريد ملک * ملک شاهين وفا ملک * ملک مغيث الدين كافوري نايب وزير * ملک تاج الدين حاجب قيصر خاص * ملک بهرام ابيه پسر ملک غازي نايب وكيلدر * نصير الملک خواجه حاجي * ملک اختيار الدين تليغه امير كوه * ملک اختيار الدين يل افغان * ملک اختيار الدين تمر ملک تگين * ملک اختيار الدين مقطع اوده * ملک نصير الدين * ملک قيربک چهارده شغل داشت * ملک حسام الدين بيدار نايب جهابن * ملک نصير الدين كتهولي * ملک تاج الدين جعفر * ملک فخر الدين ابورجا * ملک حسين پسر ميانگي ملک قيربک * ملک مخاص سرابدار * ملک حسن پسر بزرگ قيربک * ملک كافور مهردار * ملک بدر الدين ابو بكر پسر قيربک * ملک سنبل امير شكار * ملک مسيح سرجامدار * ملک شمس الدين ميرک * ملک تاج الدين احمد * ملک تاج الدين اترك نايب گجرات * ملک نظام الدين هانسيوال * ملک محمد شه لور * ملک حسام الدين غوري * ملک نصير الدين خواجه امير كوه * ملک شرف الدين مسعود * ملک محمد پير سلاحدار * ملک شوسمک پسر ملک

كمال الدين كرك * ملك كافور حرم سراي * ملك سنبل خواجه سراى * ملك نظام الدين شكري هانسوى كه مسجد شكرى آن در هانسى موجود است كه لقب ان مسجد شكري ميگويند و انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور ميدارند و بارواح پاك او فاتحه ميخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملك ملك سيرت مدخر ميگردد رحمة الله عليه *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برنى كه در شهور* سنه سبع
عشر و سبع ماية سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين بر تخت
علائى جلوس كرد ملك دينار شحنه پيل علائى را ظفرخان خطاب
كرد و محمد مولانا نياء خود را شيرخان خطاب كرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را كه در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و نيزهاى بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملك قرابيگ را بر كشيد و چند شغل معظم بدو تفويض كرد و
غلام بچگان خود را شغلهاى معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
برواربچه بود ازان باز كه پروردهٔ ملك شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر كشيد
و اختصاصى تمام داد و خسرو خان خطاب او كرد و از سر مستى
جواني و بيخبري حشم ملك نايب و اقطاعات ملك نايب حوالت ان
برواربچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيباكي وزارت را بدان برواربچه
حواله كرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

* صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانكه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده * كه سلطان بتخت زبرجد شده

حسن برواربچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فاما از انچه سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار درملک علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تمکینی پیدا امد و ملوک علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت ان هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء دزعیش وعشرت وکامرانی مشغول شد و لیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهاء گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هژده هزاربودند از شهر و اطراف مخلص کنند و بدست آلافان در تخلیص بندیان و جلائیان اطراف دار الملک فرمان‌ها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعام ها وافر داد و بعد از مدتی درکیسه‌ها و همیان‌ها تنکه وچیتل افتاد و فرمان داد تا عرایض حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند و پیش تخت بگذرانند و بیشتر ان بود که هرچه پیش او میگذشت بر افق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم میفزودند و بسی دیهها و زمین‌ها که در عهد علائی بخالصه باز

اوردہ بودند در عصر او مردمان یافتند ورد وظایف جدید و تانهای جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول بود خراجهاي گران و طلب‌های سخت از میان خلق برداشت و مصادرہ ومکابرہ و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایش‌های دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زرینه و نقرہ وسیمینه درخانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا امد و خاطرها از خوف و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان مپوش و ان بخور و این مخور و همچنین بفروش و انچنان مفروش و همچنین بباش و انچان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم وعیش وعشرت و شاهد و شراب و غلام و پسر خاطر را یاد امد و چنانچه بعد مردن سلطان غیاث الدین بلبن که بس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته و دانا وصاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او سر سوزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی طریقی ببرند سلطان معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی وبیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی بادشاہ و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای خراج وارزانی نرخ و نقاد و انکه مردمان دنبال کار و بار خود

مشغول باشند و از ترس دور سردوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ ناکردنی نگردند و انچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کسی را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چندان مستغرق گردد که نام بلغاك و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاك در سینه نگذرد و در زبانی نرود واز ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا امد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت ودر فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از انچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بچگان تازه‌ها پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه وهزار تنکه و دو هزار تنکه رسید واگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت و لیکن از بی التفاتی امر وقلت هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و سرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه هاي سرای

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط ستدن از کار کنان و ولات تا غله هم بر سرکشت کاروانیان را بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدی معتبر در مندہ نصب شود و شحنه و برید کیفیت مندہ در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله انست که ایام امساک باران بکدانه غله بی حاجت افریدهٔ را از مندہ خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علای تعین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه ازان نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین نرخ برین جمله بوده است * حنطه در منی هفت نیم چیتل * جو در منی چهار چیتل * شالی درمنی پنج چیتل * ماش درمنی پنج چتیل * نخود درمنی پنج چیتل * موٹهه درمنی سه چیتل * وسالها نرخ مذکور مستقیم ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در مندہ از عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه مندہ شد و شحنه مندہ مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه ازیاران او از پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در مندہ نصب کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلهها بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و آن غلها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمایند و ازینجهت چندان غلههاي سلطاني در دهلي رسید که هیچ
محلتي نبود که دو سه خانه به غله سلطاني پر نکرده بودند و چون
امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببي در رسانیدن غله در منده
تقصیر گردندی از انبارهای سلطانی غله درمنده می‌اوردند و به نرخ
سلطاني میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهاي سلطاني غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطاني بالا نمیرفت.
چهارم ضابطه از براي استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بملک قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یك وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشي و اسباب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله در منده رسیدن گرفت که به غلههای سلطاني

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و و منع احتکار در عهد علای چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبوده که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ افریده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دواب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون انکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و متصرفان ولایت میان دواب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها اوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلهها در منده عذری نمانده بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

انقدر که ممکن میشد غلهٔهاي خود را هم از کشت درمنڈہ می اوردند و به نرخ سلطاني میفروختند - وهفتم ضابطه براى ارزاني غله بر رسیدن خبر نرخ منڈہ و استقامت مصالح منڈہ بوده است و سلطان علاء الدین را هر روز خبر نرخ منڈہ و استقامت مصالح منڈہ از سه جا روشن میشد اول تذکرهٔ نرخ و چگونگي کار منڈہ شحنهٔ منڈہ رسانیدی و بعده برید منڈہ کیفیت رسانیدي وبعد برید منهیان که در منڈہ نصب بودند رسانیدندي و اگر درمیان کیفیت برید و دور منهیان و کاغذ شحنه منڈہ تفاوتی بودي شحنهٔ منڈہ سزای خود دیدی انچه دیدي و ازین جهت که عمله منڈہ را محقق بود که خبر عجر و بجر منڈہ از سه جا بسلطان میرسد مجال نبودي که از احکام منڈہ سر سوزني ته و بالا شدني و جمله دانایان عصر علای در استقامت نرخ منڈہ حیران و متحیر گشتندي که در نزول باران و فراخي فصل اگر نرخ منڈہ برقرار میماند دران استقرار چندان عجبي نبوده است اما اعجب العجایب روزگارها در عصر علاي مشاهده شده است که در سالهای که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی قحط نیفتادي و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله سلطانی و نه درغلهٔ کارواني ممکن نگشت و این معنی از اعجب العجایب روزگارها بوده است وبجز او بادشاهي دیگررا میسر نشده و اگر در ایام امساک باران بکدو کرت شحنهٔ منڈہ از براي انکه نیم چیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بصت یکان چوب خورد و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را بس کند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزه از منڈہ تسلیم

دهی و نیمگان من عام خریداران منده را دادندي و هم چنین جمعیت اکابر و معارف را که دهی و زمیني نبودی غله از منده میدادندي و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسي از مسکینان و ضعفا زیر پاي امدي و موازنه در امد خلق درون منده محافظت نشدي بالقطع دور بسلطان رسیدي شحنهٔ منده سزاي خویش دیدی و از براي استقامت ارزاني قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه مذکور ارزاني قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطاني قیمت زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و ان پنج ضابطه از براي ارزانی قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکرهٔ اسامي سوداگران بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سراي عدل بعهدهٔ ایشان کردن - پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت بزرگان و مهتران بود - بعد انکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود ویک چیتل و یا دانگ از نرخ سلطاني زیادت نمیشد - اول ضابطه از براي استقامت ارزانی قماش تعین سراي عدل بوده است و صحرای درون دروازهٔ بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود ان صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر قماشی که از مال سلطاني و یا سوداگران شهر و اطراف که در شهر ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاري فرود نیارند و در سرای عدل فرود ارند و نرخ سلطاني میفروشند و اگر کسی قماشی در خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت فروشد

قماش او سلطانی بود و صاحب قماش در مصادره و مکابره افتد و لزین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش فرو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی قماش تعین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین جمله بوده است * خز دهلی شانزده تنکه * خز کونله شش تنکه * مشروع شعری مهین سه تنکه * بردمهین با دوال لعل شش چیتل * برد کمینهٔ سینم چیتل * استر لعل ناگوری بست چهار چیتل * استر کمینه دوازده چیتل * شیرین بافت مهین پنج تنکه * شیرین بافت میانه سه تنکه * شیرین بافت کمینه دو تنکه * سلاهتی مهین شش تنکه * سلاهتی میانه چار تنکه * سلاهتی کمینه دو تنکه * کرپاس باریک بست گز بیک تنکه * کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه * چادر ده چیتل * نبات یک سیر دو و نیم چیتل * شکرتری یک سیر یک نیم چیتل * شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل * روغن ستور یک نیم سیر بیک چیتل * روغن کنجد سر سیر بیک چیتل * نمک دید و یک من پنج چیتل * و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه برابر اقمشه که نرخ ان معین نوشته‌ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته قماش در شهر در اورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می اوردند و ان اقمشهٔ روزها بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه بملتانیان مال دار دادند و ایشان را مهده دار سرای عدل ساختند وملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند درانکه اقمشه سوداگران نرسد و این ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس درنفایس اقمشه کالاهاي معین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه هاي معین چنانچه تسبیحی و تبریزي و جامه هاي زربفت و زرنگار و خزهاي دهلي و کمخاب و شش توري و حریري و چیلي وبهیرم و دیوگیري و مثل و مانند جامه هاي که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس پروانه ندهد و کاغذي بایشان خود ننویسند از سراي عدل ندهند و رئیس در دادن جامه هاي نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادي وهر کرا دانستي که او

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندك بیرون
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکي به چهار و پنج از
بهاي سراي‌عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای نفیس
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غریب که
انچنان در اطراف یافت نبودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي‌عدل
بیرون می اوردند و در اطراف می بردند و ببهاي گران میفروختند
و از استقامت پنج ضابطهٔ مذکور اقمشهٔ در دهلی ارزان شد و سالها
ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانی‌هاي هر چیزي
درعصر علائی حیرت با ر می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند که
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان کهٔ اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دویم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سویم از بي زری
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانکی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و در مدت نزدیك
مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است - تعین جنس و قیمت
موازنه ان - و منع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالن -
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت -
وبا عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند گاه از عیش و عشرت او باقي مانده است شبانگه سلطان خواست که از کهنّي ساکون فرود اید و ان مشططان خواستند که سلطان را حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان امد و ماجرای اندیشهٔ بلغاک و کنکاج فتنهٔ مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان هم بر سر منزل کهنّي ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران او را بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص همه را پیش دهلیز گردن زنانید و از بی باکي و اتباع رسم پدر در دهلي فرمان داد تا بست و نهه نفر پسران خورد خورد بغرشخان که خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکي و خورد سالگي از خانه بیرون نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه اوردند و زنان و دختران اورا درکوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند و چون از قضا و قدر باریتعالی هلاك سلطان قطب الدین در ان بلغاک مقدر نشده بود از چنین بلغاك هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و عیاشیها و مستیهای بي هنگام را ترك نیاورد و از جمله بیداري های امور ملکي که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود جهاین رسید شادی کته سر سلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود تا خضر خان و شادي خان و ملك شهاب الدین پسران سلطان علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلي ارد و شادي کته در گوالیر رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلي

اوره و این چنین حیفی و تعدي را مرتکب شد و دیگر از بیدادي هاي ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم بود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد و در بند ان شد که بشیخ آکفت رساند و چند بد خواه او که خود را در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را بدخواهي و ایذاي شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین از دیوگیر در دهلی امد و گجرات و دیو گیر فتح شده بود و بلغاکي بر امده در روز بنشست ملوک و امراي علائی که چاکر و بندۀ پدر او بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در پیوستگان قدیم خود را با کرو فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات بزرگ معاینه فرمود بر مستي جواني و مستي ملک و مستي مال و پیل و اسپ و مستي هوا و مستي شراب و مستیهاي فتح و نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امراي قدیم و جدید بر افزود و بی باکی و بی التفاتي و قهاري و جباري بار اوره و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبي و فحاشي و سیاستی و قهاري و بی مهري شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او شسته شد و با انکه راي زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک او در پیش او راي پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از انتهاء روشن

کو میکردند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند و از وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نداشتند که بعبارت هاي گونا گون که امیخته امثال و تشبیه نجات و هلاک گذشتگان باشد او را در مجالس مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین را از مصفیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي عرضه داشت کرد که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال سلاطین موید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از بختگان ارکان و اعوان ملک علائی محروم نکرد تا بعبارتي که اورا دست دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصةً بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ افریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از جباري و فرعوني که در سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خصر او بود و اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت بنیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با آن ملک داري بر نتابد اغاز کرد و شرم حشم از پیش دیده برداشت و زیور زنان و جامه زنان پوشیده در جمع می امد و نماز را ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا وکشاده

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای ملوک عصر او بود و ملک قرابیک را که چهارده شغل داشت از عورتان مسخرهٔ فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهند کم اصل ملوک را نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامهٔ ملوک کمیز میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع می امدي و فحش گفتي و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می کرد و ملوک دز سرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود و بارها از مستیهاي متنوع بر زبان بیباکي میراند که هر که سر نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزي در حظیرهٔ شیخ ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت انکه با شیخ در اندازه شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسروخان غلام بچه بدبختی

خبیثی/ مرتدي برواربچهٔ بیباك بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوند و اقرباي خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغي ورزید و فتنه انگیخت امراي گجرات با شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بز سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگي برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان وزارت گجرات و حل وعقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشي که حسباً و نسباً شایستگي سروري و مهتري داشت تفویض کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشي که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالي او را جامع اوصاف بزرگي افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط دراورد و ملتیم و منتظم گردانیده و در انکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش خود داشت ملک یک لکهي علائی وزیر دیوگیر بغي ورزید و خبر بغي او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلي نامزد کرد و یک لکهي و مشططانیکه در بغي او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهي را مثله کنانید و گوش وبیني او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یک لکهي

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمخیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بداناپان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتنا دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکي و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشي داد و وضع الشيء في محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و دربن تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهاي جواني و مستي و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نموده

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغي اورا که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت انکه اورا ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معبر باخزاین و دفاین خود ازانجا بتاختند وصد و اند پیل در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند این پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقي نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد مُتّقی بود مالی مزکی داشت از اعتماد انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگربخت خسروخان که در باطن جز غدر و حرامزادگی چیزی دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال او را مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسروخان در معبر مانده بود او را نبود کاری مگر با محرمان خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چگونه بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکریار خود کنم و کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کره نامزد او بودند و ایشان حشم خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم می زد و از اندیشهای تباه خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتمامی معلوم شد و مزاج او بتمامی شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه برافروزد و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما می شنویم که تو شب و روز در اندیشه بلغاک می باشی و می خواهی که ازینجا باز در شهر نروی ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما و تو پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام بسمع ان کافرنعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با لشکر در دهلی اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین حلالخوارگی ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزانی کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک اوبار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان معمت شده که فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکي سوار کردند و برهر هفت وهشت روز بپرانیدند و در دهلي اوردند و در هر منزلي چندکان نفر کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا در اوردن خسرو خان را در راه مکثي نشود و ان حرامزاده غدار در حالات طمث که حالتي بو العجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بود که دروغها وافتراهای ان حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل و مال خواجه تقي که خسروخان اورد سلطان را از عشق او جهاني نمود و بعد از رسیدن ان بروار بچه لشکر همه در دهلي امد و هرچند که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه هاي ماندن خسرو خان و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته خود گواهان میگذرانیدند و چون قضاي اجل سلطان قطب الدین نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهاي گوناگون مکابره میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهي دهندگان میرنجید و تفت میشد و از جبروتي که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود

اورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشیده و به برواربچه داد و ملک تلبغه یغده را که در باب شطط خسرو خان سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل و اقطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگی ایشان و از حرامخوارگي خسرو خان گواهی میدادند این چنین راستانرا تعزیرهاي سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هرکه در باب خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخني از روي حلالخوارگي خواهد گفت سزاي او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه وملک تمر و حلالخواران دیگر شد و انایان در سراي و تمامی شهر دریافتند که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و سران هرکه در سراي کاري داشت چار ناچار خود را پناه خسرو خان می انداخت و کار استیلاي خسرو خان و بیخبري و غفلت و مکابره گري سلطان قطب الدین بجاي رسید که زبان نیکخواهان و صلاح گویان بکي بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات عذر خسرو خان بر سلطان بیشتر مشاهده میکردند و از ترس قهر و بي انصافی و مکابره گري سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء عذر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را مالیده در کار غدر بجوامع همت مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دور دست نامزد مي شوم
و ملوک و امراي خويش و قرابت و خيلخانه دارند ومن ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود نیاي خود را در بهلوال و زمین گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد ر بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را
جولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته
گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگررا چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین راي میزدند وهم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هرهمه را

هم درصحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزیم نما مصلحت درایفست که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالاي هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و گردکان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب پگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهاي در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من ایند که اگرکلید درچاك بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا بیننند و من ایشان را به بینم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهاي درچاک بکسان خسروخان دهند و از بی خبري مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهاي درچاك در نیافت و در هرشب یکپاس و دو پاس گذشته بروارن تنها دست گرفته و تبقها حمایل کرده درجاک در امدندي و سیصد کان بروار گجراتی درفروخانهٔ ملك نایب جمع میشدندی ونوبتیان که شب دردرسرای میخفتند درامد بروارن با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که درامد بروارن در درسراي بی بلائي نیست و در میان در سراي چکاچك افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفته و در شده بود که هیچ آفریدهٔ نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل دو سرا دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کرده در کرّه برده و کشانید سلطان قطب الدین را غلبهٔ شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور کر ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان قطب الدین را بگویند که عذر خسرو خان تا حلق رسیدهٔ است اگر می توانی جان خود را فریاد رس و از میان چندین برواران که شبها در در سرای اینده یکی را بگیر و تفحص بکن تا از کنکاج خسروخان پیش تو بگویند که کار کجا رسیدهٔ است جمله بزرگان دو سرای اندیشه غدر خسروخان می شنیدند و برواران را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصّها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند و از سر جان خامشی نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استاد سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب اینده ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بجاست و با سلطان قطب الدین گشاده و پوست باز کرده گفت که در فرو خانه خسروخان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و معتمد می باشند واز بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائي هم در در سراي بادشاه
کنکاج کرده اند و قومی هرشب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزي در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نرود اعتماد برخسرو خان
یکی هزار گردد واگر به تفحص چیزي پیدا اید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین دربناگوش رسیده بود و فضیحت درسواي خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار درامده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روي او زنتی ها
گفت وسخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد وهمان ساعت
خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که درغرقاب هوا تا
حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بیخبري ونهایت مستی و
بی التفاتي با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان درباب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است وان
زیر خسپ مردان وپسر بچه نا جوانمردان بستم درگریه شد و بگلي

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در
غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است
جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا
میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ
کرشمه امیختهٔ ان نازک غدار شهوتی تازه ترجنبید و اورا درکنار گرفت
و بوسه چند برلب او زد و او را فرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء
مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید اورا
گفت که اگر همه جهان زیرو زبر شود وهمه نزدیکان من بیک زبان
ترا بد گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی
تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ افریده درحق تو
شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول
بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک
رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز
گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون
بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هر پاس
مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسروخان مطموث دیگری نماند
وندهول نیامی خسروخان با چند بروار پنهان گرفته بود و در زیرچادرها
پنها کرده ودر هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت
و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران
محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود
نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد وتیر از زیر چادر کشیده و برقاضی
ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را برجا

خسپانید واز کشتن قاضی ضیاء الدین درهزار ستون شوري خاست
و غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضي ضیاء الدین
با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
از برواران پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
فرو مي اید برخیز و به بین که فروچه میشود وان ولد الزنا از پیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللي کرد
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
در خاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش درپاي
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگي و بی شرمي را در کار اورد
و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالاي سینه او برامد و ان زیرخسپ حرامزاده به هیچ سبیلي جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازته سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداري جاهریا تیربز
مینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي مینه خسرو خان فرود اورد
و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین
نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي
هزار ستون از دست برواران کشته شدند و بام هزار ستون از برواران پر شد
و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفي دیوتها
برواران برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار
ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و
هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که
سلطان قطب الدین را کشتند رندهول نیاي خسرو خان وحسام الدین
مرته برادر خسروخان و جاهریا بروار و برواران دیگر در حرم سلطان
قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدین را
در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستاني و ملحد ستاني ملحدان
و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و
مصراع میگفت * مصراع * اي هرکه چنان کند چنین اید پیش *
و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاري همان بدروي و روح
سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا
میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معادله حضرت بي نیاز مي
نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند * بیت *

به مکن که بد افتي * چه مکن که خود افتي

و بعد انکه برواران هریک را کشتني بود بکشتند و از چندان ترغاکیان
دم و دردي بر نیامد و تمامي کوشک علائی از درون برون برواران

مستولي گشتند و مشعلها و دیونها بسیار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیک که هریک بسری ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگررا از خانه طلبیدند و در درسراي در اوردند و بر بالاي هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولی شده و کار جهان دگرگون گشته و طرق و طرایقی دیگر پیش امده بیخهاي ملک علائی در تخلل افتاد و از بیوفای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیدهٔ الو الابصار و الو النهی جلوه کرد *

ذکر بر تخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبهٔ برواران و بت پرستی برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسرو خان و خسرو خانیان از هندو و مسلمان بر خانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او از جهان

و بعد انکه خسرو خان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بر بام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدمید و القاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین

خطاب کرد وانچنان غلامبچه و بروار بچه ولد الزنائي از قوت بروارن و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شگال بچه روبه نژاد را بر جاي شيران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ صفت را بر تخت پيلان صف شکن براورنگ صفدران تهمتن به پسنديد و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدين را که اختصاص بزاو داشتند و از امرای کبار شده بودند بگيرند و بکشند در روز بعضی از ايشان را در خانهاي ايشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام وکنيزک مسلمان ايشان پرو پيمان به بروارن و هندوان بخشيدند و خانه قاضی ضياء الدين را با جميع اسبابيکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم دراول شب فرار نموده بودند برند هول ثياي خسروخان دادند و همدر زمان جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نياي خود را راي رايان و پسرقره قيمار را شايسته خان و يوسف صوفي را صوفيخان و بهاء الدين دبير را که يار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و ازبراي فريبش و دردام اوردن علائيان و قطبيان فرمود که عين الملک ملتانی را که با او هيچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و ديوان وزارت بر تاج الملک و وحيد الدين قريشي و بعضی اشغال بر بعضی ملوک و شغلهای ملک قرابيک بر پسران قرا بيک مقرر داشتند و در سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی بياراستند وجابزيا کشندة سلطان قطب الدين را در و جواهر بياراستند و بروارن گنده بغل در حرم سلطانی بازيدند و زن سلطان

قطب الدين را خسرو خان مقعول خواست و برواران غالب گشته
و خانمان پر پمان امرای خاص قطبی و علائي يافته زنان و كنيزكان
مسلمانان را تصرف ميكردند واتش حيف و شعله تعدي بر اسمان
ميرسيد و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را كراسي مى
ساختند ودر محرابها بتان مى نهادند و مى پرستيدند شعار كفر و
كافرى از استيلاى برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان
زيرخسب مردان بلندي ميگرفت و خسروخان مابون در قصد انكه
برواران وهندوان با قوت و شوكت شوند و جمعيت هندوان بسيار
بر ايشان گرد ايد فرمود تا خزينه را بكشايند وزرها بريزند و در مدت
چهار ماه خاصة در دو ونيم ماه كه سلطان محمد ازو رونتافته بود ان
غلامبچة بيديں را سلطان ناصر الدين ميخواندند و بر منابر خطبه بنام
او ميگفتند و در دار الضرب سكه بنام ان بد نام مي زدند و خسروخان
و خاينان را در ان چند ماه معدود كار نبود مگر برانداختن علائدان
وقطبيان وايشان از هيچ ملكى و اميرى چشم نمي زدند و هراسى
در خاطر نميكردند مگر از غازي ملک اعنى سلطان غياث الدين
تغلقشاه كه هم درسراي اقطاع خود ديوبالپور مانده بود و از استماع
خبر برافتادن خانه علائي همچو مار برخود مى پچيد و از برلي انكه
سلطان غياث الدين تغلق بنوعي در شهر در ايد و در دام ايشان
افتد سلطان محمد تغلقشاه كه در ان ايام او را ملک فخر الدين جونا
ميگفتند ميفريفتند و شغل اخر بكى بر او مقرر داشته بودند و انعام
و جامه ميدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه كه بر سلطان قطب الدين
محلي و قربي تمام داشت از قتل ولينعمت خود خون مى خورد و از

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر انداز گران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان و خسرو خانیان خلق را بزرها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعني سلطان غياث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبه برواران و استیلای هندوان و بر انقاد مربیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاسفها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید که هندوان بنور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رماننده اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان بلندی می گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت ان برواربچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و ازو زرها می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل ایشان

مصطفی دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که ان بیشتر بود با انکه
ازان خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را
از منافع بیع وشرا که قیمت گرفته بود سیم بسیار میرسید و مع ذلک
از باطن یاران ملعونان حرامخوار نمي شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف
اسلام محزون ومغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
خوش نمي شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند
از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان
بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولي گشته و شعار کفر بلندي
میگرفت و عزت مسلماني در دلها افسرده میگشت اب خوش نمي
خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع ان
بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و
از استماع ابروئي ظالمان دین خون خود می خوردند •

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان ورفتن او بر پیش پدر غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را در مقابله غازي ملک وظفر یافتن غازي ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خانمان
علائی و قطبي و رسوائي و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان بحضور

چندان ملوك كبار و امراء حشمدار علائی و قطبي ملك فخر الدين جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در كار شد و شجاعت جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان و مربيان در خاطر مستولي گشت نماز ديگری متوكلا على الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بتافت و التفاني از جمعيت خسرو خانيان در خاطر نگذرانيد و چون صفدران و صف شكنان كه در وقت كارزار محتاج بسوار و پياده نباشند از ميان چندان جمعيت بيرون امد و راه ديو بالپور گرفت و نماز شام همين روز از تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صفدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانيان بشكست و هر همه حرامخواران و كافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای گم كردند و در هم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عيش بر خسرو خانيان تلخ شده و بعضی سوار بلغاكي را با پسر محمد قرة قيمار مشطط كه عرض ممالك شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد كردند و سلطان محمد كه تهمتن زاده ايران و توران بود شبی درميان كر و در سرستی برسيد و سوارانی كه بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستندكه بدو رسند خايب و خاسر باز گشتند و پيش ازانكه سلطان محمد در سرستي رسد غازي ملك اعنی سلطان غياث الدين تغلقشاه محمد سرتبه را با دو يست سواران از ديو بالپور نامزد سرستي كرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط كرده و سلطان محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در ديو باليور رسيد و از رسيدن پسر غازي ملك باريتعالى را شكرها بسيا كرد و

صدقات داد و طبل شادي زدند ودست غازي ملک درکشیدن انتقام اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد لشکر کشیدن وقلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانید برادر مرتد خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود و دویم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر مستعد کرد و برسمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و ان هردو سر لشکران خام دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق ونادانی وکودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان ومغلستان میلرزید. این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا ازموده برسر کردند و برسمت دیوبال پور روان شدند ودران ایام که صوفي خان ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح ونصرت بیرق بی براقت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و خسرو خانیان دیگر شب و روز برطریق مجمل دعا میکردند و میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین محمد را نصرت کند ودعای درحق غازی ملک که از برای نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو شر لشکر بی سروپا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه دیده بودند و نه بر حق بودند در سرمستی رسیدند و از خامی و مستی خویش نتوانستند که سرمستی را از سواران غازی ملک مخلص کنانند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه خالگان مهمان روند عجبی و غروری بر سر گرفته کورا کور در مقابله ان چنان رستمی و تهمتنی که بصدمت کرۀ پیش لشکر مغل را شکسته بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار بابا و ماما پای در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک پیش ازانکه این خام دریدگان بو الفضول از دهلی بر سمت دیوبال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمرۀ حلالخواران بود از آنچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در دیوبالپور امده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بی سروپا باد بروت بر سر کرده از سرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکری اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبالپور بیرون امد و قصبۀ دلیلی را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود امد و دویم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحقّ یعلو جلوه کرد و فتح و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت و هم بحمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر فرستاده بود همه بدست غازي ملک افتاد و بعضي امرا و سوار معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و ان هر دو بچگان که خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند ودوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان صفدر امده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پاي داد و دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک در سر انداخته بخسروخان پیوستند و از انهزام ایشان وظفر غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهاي کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و گرز غازي ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری ارامسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و بر قصد قلع و قمع برواران مستولي بر اهل اسلام طرف دهلي نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از سیری بیرون امد و در صحرای که ارامسته حوض علائي است باغات خود را پیش انداخت و حصار دهلي را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهاربنه لشکرگاه ساخت و جمله خزانه هاى سلطاني را از کلو کهری و دهلی بیرون اورد و در لشکرگاه برد و بر طریق پادادگان دولت و واماندگان تمار در خزانه ها جاروب دهانید و دفترهاي مطالبه و جمع و خرچ را بسوزانید و ازانکه به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با هزار بدنامی و سیاه روي پادادة است جمله احوال بیت المال را چه بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هیات انعام بر سر تمامی لشکر بریخت واز غصه و حسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدن دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و کر و بیخبر گشته هرروز سوار می شد و پیش خیلها می امد و معارف لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان را بر شرف هلاک می دیدند و سران حرامخوار را بسته بر سر نیزه می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده دست و پاي میزد و لشکریان صادق العتقاد که قصد تیغ کشیدن بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر نیاید و کفر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار مظفر نشود و کفر و کافري بر اسلام و مسلماني غلبه نکند و خسروخان مخذول کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهاي گسسته می اویختند و زه دیدگي و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در حال جلوس کار دوید ما را هم کاري بدود زر ریزي میکردند و غازي ملک با لشکر خاصه خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالي شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتاني از خسروخان بگشت و راه او جین ودهار گرفت و از تافتن او هم دل خسروخان وخسروخانیان در روز جنگ بشکست ●

ذکر محاربه غازي ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسروخان وظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهي با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسرو خان بیشتر راند و خسروخان با جمیع بروارارن و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر امد و در صحراي لهراوت هردو لشکر صف بزدند ودر مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالت مقابله یزکیهای طرفین شد یزکی غازی ملک غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر قرة قیمار که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد وهم ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و همچو جیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دور باش و پیلان پیش غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک ادمی از بروارو جزان بر پهلوي او نمانده بود از تلپت باز گشت در حظیرة باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسرو خان و منهزم شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله دزمي يافتند مي کشتند و اسپ و سلاح
مي ستدند و انانکه دوگان و چهارگان شده از شهر گريختند در راه
گجرات کشته شدند و اسپ و سلاح پاي دادند و دويم روز خسروخان
را از خطيرهٔ ملک شادي گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که
غازي ملک در عمرانات اندپت ماند بيشتري ملوک و اکابر و عهده
داران شهر بخدمت او پيوستند و کليدهاي کوشک و دروازه‌ها بدرگاه
او اوردند و غازي ملک روز دويم از فتح با جميع ملوک و امرا و اکابر
و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعيتي هرچه پيشتر در
کوشک سيري فرود امد با جميع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست
و در اول مجلس جماهير بزرگان ان جمع در مصيبت سلطان
قطب الدين و ديگر پسران سلطان علاء الدين که ولي نعمت ايشان
بود گريه کردند و در فقدان اولياي نعمت خود تاسف و تحير
مي نمودند و پس ازان از بيرون اوردن انتقام ولي نعمتان از برواران
و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلماني و کشته شدن کافر نعمتان
خداي را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجراي مذکور غازي ملک
دران جمع ببانگ بلند گفت که من يکي از بر کشيدگان سلطان
علاء الدين و سلطان قطب الدين ام و از حلالخوارگي که در سرشت
من تعبيه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر اندازگران
ولي نعمت خود تيغ زدم و انتقام ايشان چنانچه دانستم کشيدم و شما
بزرگان ملک علائي و قطبي در جمع حاضر ايد که اگر کسي از نسل
ولينعمتان ما مانده است همين زمان درين جمع بياريد تا اورا بر تخت
نشانم و من در پيش مربي زادهٔ خود کمر به بندم و خدمت بکنم

و اگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
شما اید که درین جمع گرد امده اید هرکرا لایق تخت و شایان بادشاهی
می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک
این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام
از براي نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از براي کشیدن انتقام
کشندگان ولینعمت خود کرده ام هرکه را بتخت بادشاهی شما
اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع
امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که
بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و بزواران هر طرفی از
اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داري و چندین.
سال است که سد در امد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل
هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که
حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای
هندوان و بزواران رهانیدي و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان
کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا
داد واین چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامري جز تو دیگري را نمی بینم واز روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگري را نیا بت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازي ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازي ملک مسلمانی و مسلمانان را فریاد زسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین جاري گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت غیاثي ایستاده شدند و فتنهها فرونشست و جاني نو در اسلام درامد و مسلمانی از سرتازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعنی سلطان محمد شاه - بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان - ملک صدر الدین ارسلان نایب باربک - فیروز ملک برادر زاده سلطان - ملک شادي داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال - ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علي حیدر نایب وکیلدر - ملک

نصیر الدین محمود شه خاص حاجب - ملک بهتا خازن - ملک علی
اغدی اشک ملک - شهاب الدین چاوش غوری - ملک تاج الدین
جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب
دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک
خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی
تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بومهاری - ملک قیربک - ملک
کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک
حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ -
ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پیل - ملک حسام
الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک
حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات -
ملک سیف الدین - ملک حاجی *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندهٔ اميدوار برحمت پروردگار ضياء برنی چون در سنهٔ عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق شاه انار الله برهانه در كوشک سيری برسرير سلطنت جلوس فرمود و بادشاهی بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معشيت ورزيدهٔ بود در سر يكهفته مصالح جهانداری و امور ملكی را فراهم اورد و ان چندان پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امدهٔ بود و ازاستيلای حرامخواران كار و بار در سرا زيروزبرشدهٔ فرونشاند وكارهای ملكی را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان علاء الدين باز زندهٔ شد وتا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد ممالک بر بادشاهي او قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهي خواطر بندگان خدای

بیارامید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها ملتیئم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتیئم و منتظم گشت و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان و بر افتاد او در قلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سویم روز از قتل او نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک و امراء و کار داران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشتغال و مواجب و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست و بی حرمتی برادرزادگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و برانداخت ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از اعوان و انصار گذشتگان کسی را ملامت نمیگذاوند در خاطر خود نمی گذرانید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری خود بر انتظام و التیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدماء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطير و ملک الوزراء جنيدي و خواجه مهذب بزرگ را كه از وزراي قديم بودند حشمت و حرمت ايشان در درجاي پادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ايشان را در پيش خود محل نشستن ارزاني داشت و در قانون معاملات سلاطين كه واسطه استقامت خواص و عوام رعاياي ملک شده بود از ايشان پرسيدي و هرچه دران صلاح ملک و دولت و فراهمي و اباداني رعايا و استقامت بواطن مردم بودي بدان عمل كردي و از خود چيزيكه دران احداث تنفر باطنها بار ارد پيدا نياوردي و خانهاي قديم برافتاده و خانهاي مستاصل شده را از سر احيا كرده و از نهايت وفاداري و حق گذاري كه در خلقت سلطان غياث الدين تغلقشاه سرشته بودند با هركه در ايام ملكي معرفتي و شناختي داشت و يا وقتي از اوقات ماضي خدمت و اخلاصي مشاهده كرده بود و چون بپادشاهي رسيد و سرفراز شد در باب ايشان با اندازه حال ايشان مراحم فرمود و حق خدمت كسي ضايع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جميع معاملات جهانداري طريقهٔ اعتدال و رسم ميانه روي كه سرجمله صلاح و سداد امور جهانباني است مراعات ميكرد و در هيچ كاري خود كامي را كار نفرمود و از موازين و مقادير اعطاء و ايثار و ساير معاملات تجاوز ننمود و از اعطاي كه يكي را هزار دهند و ديگريرا در موازنه او و يا نزديک مرتبه او بود درمي هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانيد و از كارهاي شنيع‌تر بغايت احتراز كرد و فعلي كه ازان وحشت بواطن روي

نماید احتراز کرد و از بی طریقي تجنب نمود و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانباني در ناصیهٔ او مي درخشید الغخان خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکي را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادري مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکي و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادي داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفراباد اقطاع داد و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالي حضرت دهلي داد و ملک علي حیدر را نیابت وکیلدري و قتلغ خان را نیابت وزارت دیو بیر و قاضي کمال الدین را صدر جهاني و قضاء درون شهر بقاضي سماء الدین و نیابت عرضي و عرصه گجرات بملک تاج الدین جعفر داد و اعوان و انصار ملک کساني را گردانید و اشتغال و اقطاعات بلاد ممالک بکساني داد که هم جهانداری و امور جهانباني بدایشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروري و سرداري ایشان تنفر نکردد و در خواطر بزرگي ایشان چنان منتقش گشت که گویی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستي که بدان اراسته بود درمدت چهار سال و اند ماه بادشاهي خود نه بیکبارگي بدفعه اول کسي را چنان براورد و سري و سروری داد که او کور و کر شود و

همت و پا گم کند و در نا کردنیهاي اويزد و نه استحقاق ذاتي و خدمت قديم کسي را چنان فرو گذاشت که ان موجب شکستگي ديگران گردد و واسطه دل ماندگي و نفرت شود و نه فعلي و قولي در باب بندگان قديم و مخلصان ديرينه ازو در وجود امد که اعتماد ديگران ازان گم گردد و گوئي که اين بيت امير خسرو در معاملات جهانداری سلطان غياث الدين تغلقشاه گفته بود و محافظت موازين و مقادير او را صفت کرده * بيت *

کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل * گوئی که صد عمامه بزير کلاه داشت

و انچه در وصايای بر اوردن اعوان وانصار از جهانداران خلف و سلف و وزرای ما تقدم در تواريخ سلاطين ماضيه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرايط ان وصايا در براوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعي داشت و باريتعالی در طينت سلطان غياث الدين تغلق شاه انتظام و التيام و ايتلاف و فراهمي و زيادتي عمارت و بسياري ابادانی سرشته بود و او مقتضاي طبيعت و باعث خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جادهٔ معدلت بر حکم حاصل تعين فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از رعاياء بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعيان و کلمات موفران و پزرفتنيهاء مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولايت ممالک بلاد مسموع نداشت و فرمان داد تا ساعيان و موفران و مقاطعه گران و محزبان را گرد گشتن ديوان وزارت ندهند و ديوان و زارت را فرمان داد که زيادت از يک ده يازده بر اقطاعات و ولايت بظن و تخمين و يا بسعايت ساعيان و نبودار موفران برنروند ودران کوشش نمايند که

هر سال اباداني زيادت شود و چيزي چيزي از خراج بر رود تا انكه
از گرانباري بيكبار ولايت خراب گردد و راه زيادت بسته شود و بارها
سلطان تغلقشاه فرموده كه خراج از ولايت برنهجي بايد ستد كه رعايه
ولايت در زراعت بيفزايند وكذشته مستقيم گردد و هر سال چيزي
بيفزايد نه انكه يک كرت چندان بستانيد كه نه كذشته بر قرار ماند
و نه اينده چيزي بر رود ولايت ها كه خراب ميشود و خراب مينمايد
از گرانباري خراج و نهايت طلبي بادشاهي است و از مقطعان
و عاملان مخرب خرابي بار مي ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن
خراج از رعايا جمله مقطعان و واليان بلاد ممالک را وصيت فرمودي
كه هندو را چنان بايد داشت كه از تونگري بسيار كور نشود و متمرد
و سرتاب نگردد و از بينوائي و بي برگي ترک زراعت و حراثت
نگيرد و موازين و مقادير مذكور محافظت كردن درستدن خراج
بزرچمهران و كاملان توانند و سرمايه معاملت جهانداري با هندوان
بسر بردن وصيت مذكوراست وهم درستدن خراج از سلطان غياث الدين
تغلق شاه كه بس صاحب تجربه و دوربين و صلاح انديش بادشاهي
بود منقول است كه مقطع و والي را درستدن خراج تفحص و تتبع
بايدكرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتي علحدة بر
رعايا نكنند و اكرزراعت خود را و چرائي خود را در قسمت در نيارند
شايد كه حق خوطي و مقدمي بدين مقدار كه چيزي ندهند كفايت
كنند و زيادت نطلبند مانع نبايد شد كه در گردن خوطان و مقدمان
عهد ها بسيار است . كه اكر ايشان هم همچو رعايا حصه بدهند نايدة
خوطي و مقدمي درميان نماند و انرا كه از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات دادی و روا نداشتی که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر خواهید که شما را از دیوان وزارت باز طلبی نشود و شما را در مطالبه و بی ادبی بیفتید و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید و ازان اندک چیزی بر کارکنان خود مسلم دارید و از مواجب حشم دانگ و درم طمع ندارید اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست فاما ان مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب چاکر چیزی بخورد خاک خورد بهتر ازان باشد فاما اگر ملوک و امرا نیمه یازده و یک ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود اصابت کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و شکنجه و بند و زنجیر نباید شد فاما انکه معتدها برند و لز جمع ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای گران بربایند اینچنین خاینان و دزدان را درلت و شکنجه و بند و زنجیر فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند دانند

و دزیابند که محض انصاف همانست که آن بادشاه منصف و خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و مرسوم ولایت داری و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم فرمود درعهددولت او وهم ولایت هاابادان‌ترو فراهم ترشد وهم بمقطعان‌و والیان‌که اعوان و انصار ملک اوبودند مالی‌خارج مواجب میرسید و هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر کفاف مال و نعمت میرسید وهم کسی به احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادي و فضیحت و رسوا نشدي و اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز برمزید می‌شد و سلطان‌غیاث‌الدین تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکنام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابروئی و زنجیر نبودی فاما طلبی وشدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر نعمت دوحالیکه جان و ملک پای میداد بیرون انداخته بود و در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و درباز رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته و جاروب زنانیدند غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتي مردمان سه قسم شدند

قسمي كه در ايشان خدا ترسي بود و ان اندك بود چنانچه مالها از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانيدند و قسمي مردمان مال دومت مطالبه را در مماطلت مي انداختند و مي خواستند كه برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع كنند و سلطان تغلقشاه عذر مسموع نداشت و بخشونت و زفتي از ايشان مال مطالبه ميكرد و فرو نگذاشت و قسم سويم برندگان مال طماع و حريص و غارت گر و بي ديانت و دزد بودند مالها در ارزوي متعدي ميگذرانيدند و اين چنين مردمان بسيار بودند خود را با وجود مال در مطالبه مال انداختند و شدت و رسوائي قبول كردند و بوقت طلب زبان بشكايت ميكشادند و بزيارتها مي رفتند و پيش دوست و دشمن مستغاث ميكردند و انچنان بادشاهي را كه كهف مسلماني و پناه مسلمانان بود بد ميگفتند و بد مي خواستند و سلطان فرمان داده بود كه از مردمان قسم سويم كه باوجود مال فضيحت مي شوند بشدت بند و زنجير ذلت و انبر مالها باز ستانند و عذر هاي دروغ مسموع ندارند و بر سر يكسال زر باز ستيدن مال بيرون انداخته غارت شده چندان جهد كردند كه خزانهاي علائي چنانچه مملو بود باز مالامال شد و باريتعالي سلطان غياث الدين تغلقشاه را در اخذ و اعطاي بيت المال عجب فراستي و معرفتي بخشيده بود از هركه از روي عقل و شرع مال ستدني بود بستدي و انجاها كه از راه شرع و عقل و همت و سخاوت دادني بود بدادي و ازانجا ها كه از روي صلاح دين و دولت باز طلبيدني نبود باز نطلبيدي و ازانجاها كه اعطاي در باب ايشان اسراف و تبذير و تلف بود اعطاء نكردي و اينچنين

بادشاهي كه از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا وجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقليمى و دياري فرمان روا و فرمان فرماي شود يا نشود و هيچ هفته نگذشتى كه سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بنشانيدي و بخاص و عام درونيان بر اندازه مرتبه هر كس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات كردى نه ان چندان دادي كه تا اسراف و تبذير كشد و نه انچنان اندك دادي كه به بخل و إمساك موصوف كنند و انكه لكها و هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره كه بيكى دادندى و در استحقاق و غير استحقاق نظر نينداختندى و ديگران را حسرت خورانيدندي همچنين كسى را ندادي و اعطاء او باعث التيام و اخلاص و هواخواهى گشتى نه واسطه حسد يكديگر و تنفر از نيك خواهى او ميشدي و نظر دور بين ان بادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين نيفتادي كه چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهى بر اندازهٔ مراتب خود موازى و متساوي اند و انكه انعام بادشاه بعضى يابند و بعضي نيابند شكسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ايشان در حق بادشاه كم گردد و انانكه نيافته باشند بر انانكه يافته باشند حسد و غيرت كنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار بادشاه ان باشد كه هرچه دهد دران كوشد كه بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سينهاي يافتگان زيادت گردد وهم ايشانرا با يكديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و از انديشه مذكور كه از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان ست كه سلطان تغلقشاه خواستى كه خواص و عوام در سرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه را رسمی پسندیده بود که مثل ان رسم در بادشاهی دیگر در دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و و رسیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تولد هر پسری و تطهیر هر شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مفتیان و استادان و مدرسان و مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود هریکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام دادن درهر خانقاهی برمشایخ وگوشه نشینان واسانه داران باندازه انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان ومخلصان و در پیوستگان درگاه او و انان که خود را در سایهٔ دولت او میدانند زود زود انعامی برسد وهر کسی که دم هوا خواهی درگاه او زند تنگ دست و بیخرچ نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که ببادشاه رسد او هم شاد شود و اگرچه اندک دادی فاما بسیارانرا دادی و چند کرت دادی واگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدی و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج و بینوا نتوانستی دید و دران کوشیدی که رعایا و لشکری و کل طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زینه و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاه ولایت او و ملک او مسلمان و هند و کاري و کسبی و زراعتی و حرائفی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدي بودي که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائي گیرند و بکاري و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائي و احتیاج درها خلاص یابند و جماهیر طوایف مملکت اودنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاري و فعلی و گناهی و تباهئی از ایشان دروجود نیاید که ازان بدیشان اکفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اوارة شوند و خاندان خود را و خیل خانهاي اعوان و انصار خود را هر روز و هرهفته و هر ماه بر مرید طلبیدی و ارامته و پیراسته و فراهم و پس کارخود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و براوردگان خود را بابي وجه کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائي وجفائي رسد و اصلا و البته قلع وقمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهي حق شناسي وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست انانکه گنجها و مالها بغیر استحقاق میبرند و طماعان و حریصان و غداران که حوصله حرص ایشان بهزار ها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفي معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشادة بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب می گرفتند سلطان تغلقشاه را هم عیب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و والهان زر و نقره و عاشقان تنکه و چیتل انست بادشاهي که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی خواهد و وضع الشيئ في محله جوید و بیکبار زرها و گنجها برسر طماعان و عاشقان دنیا نریزد برسر خود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور بادشاهی را برسر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر استحقاق بدهد و خانهای بیخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ حقی ابادان گرداند و لئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان و سنگدلان و ناخدا ترسان را بر کشد و سروریها و مهتریها دهد و مستو جبان بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و بر اندازد و پریشان و ابتر گرداند و یکي را در گنجها غرق کند و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد اصلان و بد بختان این چنین بادشاهي را دوست ندارند و دوست نگیرند و زبان بمحامد و ماثر او نکشایند فاما بادشاهی را هوا خواه شوند که دوني و کم اصلی و لئیمان را بر کشد و رزائل اوصاف نزدیک او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و اجهار و اعلان معاصي غلیظه راضي باشد و نظر او بر هیچ استحقاقی و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهواتی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حربت و هنرمندی باشد و سلطان غیاث الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مهربان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزي توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد و اخراجات زن وفرزند لشکري را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل وعقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر فاضلات حشم ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و مغندها که بغارت برده بودند و انچه عین مال بر نایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال پادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت ومواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده ترشدند و امراي جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت گشتند وانچه از انعام و ادرار وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعی و تفحصی ان را
بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان
کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیواني شده حکم
انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد و انچه
در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمین‌ها
در حالات مستی و بیخبري و بحمایت و عنایت مقربان و خواصان
زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا پیش خود تفحص فرمود
هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز
اوردن فرمود و اگر درجاي شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
فرمود و در قسم مطالبات دیواني امان گیرتر از سلطان تغلقشاه
هیچ بادشاهی در دهلی نبوده است که از لکوك بهزارها و از هزارها
بصدها اخر کردي و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندي که
فلان درمطالبه دیواني در حبس مانده است و دو لك که از بقایا
و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال
میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
و باز او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه
بندي در بندیخانه دیر بماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداري
استقصا جوئی و نهایت طلبي را کار نفرمودی و خواستی که کارهای
ملک و دولت بر حکم قانون جاري گردد و احداثی در ملک که نفرت
خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیاید و بواطن
خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس طلبیدی و مشوش و
ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی و

بیزمی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نصبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که إنّ الإنسانَ لظَلومٌ كَفّارٌ انچنان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسي و حق و منصفي و جهان پناهي را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستي و هوا پرستي و از خسرو خان مابون کافر نعمت درحالت
نومیدي و هنگام کفر و کافر و مفندها و گلجها لا عن استحقاق
یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچنان عادلی و منصفي شکایتها کردندی و زوال ملك او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مشفقي منفقي را بامساك منسوب
کردندی ومنکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروزشاهیم از بعضی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی سلامت طلبي عام و نیکخواهي دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلي هیچ بادشاهي همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهي بر تخت گاه دهلي جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواري در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهي گفته اند و نوشته اند باریتعالی ازسلطان تغلقشاه دریغ نداشته
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و
انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازي و تمرد

گدازی حق گذاری و حق شناسی افرید و بتجارب گونا گون ملکی براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان نافذ گشت که بادشاهان دیگررا بریختن خونهای ناحق و سیاست های بیدریغ قرنی هم دست نداده بود و اگر بادشاه را از برای حمایت بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای او مغل نتوانست که بهر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از اب عبره کند و یک مسلمان را و یك ادمی را اکفت رساند و تیغ جهان تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت و نه تمرد و طغیان در سینه سر تابان ممالك هند گهی جلوه کرد و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و نهي منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف تغلقشاهي مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان احکام شریعت قاضیان و مفتیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی بس بسیار و اشنائي تمام پیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهي بود که هم در اول سلطنت او چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران پخته و سر لشکران صاحب تجربه اراسته گشت در مدت بادشاهی

او مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت تغلقشاه نبود مصروف مکر در کاوانیدن جوئیها وروذزار و نهال کردن باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و حراست بر عامه رعایا و ابادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بود که اگر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندی و قضای اجل ان بادشاه رعیت پرور را در نربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چند بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی و چند جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها کاویده شدی و دریاهای روان پیدا امدی و چند نوع وسعت و سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهای گونا گون تا کجا رسیدی و وفور اهتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان منتقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارسان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و و جفتها راست کنانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سینه مزاحم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسی بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سودا گران و کاروانیان نمیتواستند گشت و اگر در بادشاهی درستی اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه بر خلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه اراسته بود و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سی شب رمضان ادا کردي و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا انظار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردي و ساده زنخی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادي و دران کس که فعل قبیح و لواطت بشنیدي او را هم دشمن گرفتی و شاید که ازاربند سلطان تغلقشاه بزنا نکشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و در طرز ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چنان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود نمائیهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سنیهٔ او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بد خواهان بدان دراز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود اورده بود و او را طوراً بعد طور به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست تردد خدمت کرده بودند و یا بمددی و معونتی پیش امده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا اورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی ان کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت
قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم بادشاهی را کار نفرمود چنانچه
در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت
ورزیدی و زندگانی کردي و ناز ایشان بکشیدی در بادشاهی همبران
منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و
و غلام قدیم و صاحب حقان سر سوزنی سطوت بادشاهی را درمیان
نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
حروب و طرق و طرایق قتال باجماع سران و سرلشکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل
و قتال و کیفیت دراویز محاربه انام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدي علحده در قلم باید اورد یالیت که چند سال در بادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
بد دینان و عرصهای بد ملتان در ضبط ان بادشاه اسلام در امدي
که در طور امیري و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر
در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر
نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک
سلطان علاء الدین را بچندان خونریزي و کژ گیری و ایذا و جفا میسر
گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بي هیچ
کژگیري و مکابره گري و درشتي وخونریزی ممکن گشته بود و بیدادان
صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طامان و

حریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصله حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهیٔ تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فناء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل درکرت اول

در شهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ بادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امدهٔ دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدّر دیو با جمیع رایگان ومقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله درخاطر نیاورد و سلطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکر گاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصار گیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان بسیار گرد امدهٔ و استعداد ها درون بردهٔ از طرفین مغربی و عزارهٔ در کار امدهٔ و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

انشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در اوردند و زبون ساختند و نزدیک رسید که حصار گلین ارنکل فتح شود و لدّر دیو رای ارنکل و مقدمان او بصلح پیش امدند و بسیتّهان با خدمتها بخدمت سلطان محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم بدهند و باز گرداانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن حصار و دست اوردن راي ارنکل در نشست و صلح قبول نکرد و بسیتّهان را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت نرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید فرمانی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او اندک التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تها نها از راه خاسته باشد که بواسطه ان خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر میشد و خلق لشکررا هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکي در هر خیلی افتاد عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بس بد بخت و خبیث و فتان و مشطط بودند و بنوعی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه انگیختند و اوازه دروغ درمیان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیري بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع

شد و هر کس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تکین و ملک مل افغان و ملک کافور مهر دار گفتند که سلطان محمد شما را که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک میداند و از بیگانگان می شمارد و در تذکرهٔ کشتنیان نام شما نوشته است هر چهار را در یکروز بیك کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را در گاه و بیگاه نزدیك سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و تملك کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا امد و پریشانی روی نمود که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان درونی را همین می بایست که در لشکر حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان از درون حصارها هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و برفتند و سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر رسیدند و فرمانها متضمن خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق اوردند و میان ملوک علائی که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملك تمر با چند سوار معدود سر در

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملک تکین امیرا وده را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مغ افغان و عبید شاعر و فتانان دیگررا بسته بخدمت سلطان محمد در دیو گیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه میری بار عام داد و عبید شاعر و کافور مهردار و فتانان دیگررا زنده بردار کردند و چند نفر دیگررا با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و انروز در سیر گاه میری سیاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت ان در سینهٔ نظارگیان منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه بسیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند ●

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و باز بعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و اورا جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در امد و حصار بدررا بگرفت و مقدم ان حصاررا بدست اورد و ازانجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و سرچند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکشاد و لدر دیو رای ارنکل را باجماع رائگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست اورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

سیری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان محمد الغ دیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشیاع خاص او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و پیلانرا بخدمت سلطان در دهلي فرستاد ٭

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتي

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا برده کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود و امراء و ملوک و معارف و اکابر با زن و بچه انجا ساکن شده و خانها براورده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشاني و ابتري و ظلم و تعدي ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مخالفت و بي طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

وا عزیمت لکهنوتي مصمم گشت و سلطان محمود را بالاغ اژ ارنکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از ابهای ژرف و خلاب و خلیش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که موئي سر کسی کژ نشد و از انکه هیبت و سطوت تغلقشاهي در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سنده رسیده و سران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه در اورده بمجرد انکه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه آمد و بخاکبوسي درگاه اعلی مشرف گشت و پیش ازانکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر نشد جمیع رایان و رانگان ان دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع ظفر اباد داشت با امراء و لشکر پیشتر نامزد شد و ان دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنار گانو را که دم انا و لاغیري می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان اورد و تمامي پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که دران دیار بودند دران تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت و بندگی سبقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حوالت فرمود و باز فرستاد و سدگانو و سنار گانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنار گانو را رشتهٔ در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامه ديار بنگاله را بر منابر خواندند وقبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشكر جريده شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يكان ميكرد و سوي دار الملك مى امد •

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمراتات دار الملك تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشك منزل امد وبجوار رحمت پيوست و ازنقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمى ابتروپريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در دار الملك تغلق اباد مى رسد فرمود تا سه چهار كروهى تغلق اباد نزديك افغان پور كوشكى مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند و پگاه با كوكبهٔ بادشاهي در دار الملك تغلق اباد در ايد برازند و در تغلق اباد قبها اراستند و طبل مى زدند كه سلطان تغلقشاه نماز ديگر دران كوشك نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوك و امراء واكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس پدر مشرف شد و دران معرض كه سلطان تغلقشاه مايده خاص پيش طلبيد و طعام خرج شد و ملوك و امرا دست ششتن بيرون امدند صاعقه بلاى اسمانى بر زمينان نازل شد و سقف صفه كه سلطان تغلقشاه در زير ان نشسته بود يكايك بر سلطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست •

انچنان عالم كشاى و جهانگيري كه در جهان نمى گنجيد در چهار گز

گور مدفون گشت * * بیت *

که یارد دید ای چشم فلک کور * دو عالم درمیان چار گز گور

و از مردن سلطان تغلق از روي معنی جهان را خرابي روی نمود *

* مثنوي *

ان مصر مملکت که تو دیدي خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

و چه برحق اند انانکه این دنیای کاکسیدر را طلاق داده اند وروی ازین بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان مبوس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کانیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفرو منصور در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاك مسکن و ماوی ساخت * بیت *

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج ز پرویز و تره رزین (؟)
بر باد شده یک سر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابوالفتح محمدشاه السلطان ابن تغلق شاه

صدرجهان قاضي كمال الدين - بهرام خان برادر سلطان - محمود خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملک - ملک کبیر قبول خلیفتی - عماد الملک سر تیز سلطانی - ملک مقبول نائب وزیر - ملک عین الملک ماهرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان سرجامدار میمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار ملک پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملک شهاب الدین سلطاني - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنه - امیر ایبه امرتهان - ملک جهجر ابو رجا - ملک سعد منطقي - ملک خلیل پسر سردواتدار - ملک فخر الدین دو لنشه و دستاري - ملک مختص الملک زین بنده - شیخ زاده معزالدین نایب گجرات - ملک منظور کرک - ملک صفدر ملک سلطاني اخربک میسره - ملک عمدة الملک شرف الدین دبیر - ملک غزنیین - ملک مخ افغان برادر افغان - ملک عزیز حمار بد اصل - ملک شاهو لودي افغان - ملک قرنفل سباق - ملک فیروز اعني سلطان فیروز شاه باربک ملک - نیکپی سردواتدار - خداوند زاده قوام الدین نایب وکیل در اعظم - ملک خواجه حاجي داور - ملک خواهر زاده سلطان - ملک شرف الملک الپخان والي گجرات - برهان الاسلام - ملک اختیار الدین بواقر بیگ - ملک دینار مقطع بونپور - ملک ظهیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خاني - ملک الملوک عماد الدین - ملک رضي الملک وزیر معتبر - ملک

الحکماء - ملک خاص مقطع کرّه - ملک کافور لنگ - نظام الملک جونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي ديني - ملک علی سر جامدار صرغدي - نصير الملک قبلي - ملک حسام الدين ابورجا - ملک اشرف وزير تلنگ ٭

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعاء گوی مسلمانان ضیاء برنی که چون در شهور سنة خمس و عشرین و سبعمائة سلطان محمد بن تغلقشاه که ولیعهد سلطان تغلقشاه بود بر سریر سلطنت در دار الملک تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام ارامته گشت و بعد اراستن تخت جهانداری چهلم روز از تغلق اباد درون شهر دهلی رفت و در دولتخانه قدیم بر سبیل یمن و تفاؤل بر تخت سلاطین ماضیه جلوس فرمود و پیش ازانکه سلطان محمد در شهر دراید قبها بسته بودند و طبل شادی می زدند و بازارها و کوچها بجامهای منقش و رنگین پیراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درامدن چتر سلطانی در کوچهای شهر و محلتهای شهر زر ریزیها کنند و تنکهای زر و نقره مشت مشت در کوچها بریزند و بربامها بیندازند و در دامنهای نظارگیان اندازند و انزمانکه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجری در دروازه بداؤن درامد و در دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و بازارها می ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها مي انداختند و نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالاء بام شده مي چیدند و در بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و عامهٔ خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء لعل از شگوفه بیرون امد و برسر خلق گل ریزي می شد و ازان نثار بادشاهانه که درهیچ عصري از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد وهوا پرمتیها درسینهاي پیران می رست و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ورمی گشت و فلک را از نظارهٔ چنان نثاري دوران مي امد و چرخ را سر می گشت ودرهر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر مي امد و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باري تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب افرینش و نوادر افریدگان افریده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل ان نه در اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید و در رگ رگ و موي موی او جمشیدي و کیخسروی سرشته

و بهمتي که بي فرمان روائي ربع مسکون قرار نميگرفت او را اراستة و سينهٔ او را بتمنائي که برجن و انس آمر شود پيراسته و ارزوی سليماني و سکندری از طور طفوليت در خاطر او منقش گردانيدة و بغوايت ادراک و نفايس خواست و عجايب درايت و لطايف فهم و عظايم اوصاف بزرگي و کرايم طبع بزرگواري در وجود اوردة ودر طور طفوليت و عنفوان صبی دار وگير محمودي و رسوم سنجري و طرايق کيقبادي و طريق کيخسروی از ازل در دل او افتادة و واله تفرد سري و شيفته کمال سروري در وجود امدة و در ازمنه اخير جمشيدي و فريدوني ظاهر شدة و در اعصار و ايمين سليماني و سکندري ظاهر گشته سبحان الله گوئي جامهٔ جهانباني و قباء جهانداري بر قد و قامت او دوخته بودند يا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهي از براي جلوس او در افرينش امدة و از علو همتي که در ذات عديم المثال سلطان محمد بن تغلقشاة مجبول بود که اگر اقاليم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در امدي و عالميان و جهانيان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار ديوان او شدندي و جهانيان مامور امر سلطنت او گشتندي و در تمامي ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر امدي و گفتندي که چند بدست او از زمين در فلان جزيرة و يا در مقدار هاي حجرة در فلان اقليم مضبوط نشدة است دل درياوش و طبعت جهان پيماي او قرار نگرفتي تا ان جزيرة و ان حجرهٔ نامضبوط در زير امر او در نيامدي و از علو همتي و رفعت عزمي و نهايت عزتي و غايت عظمتي که در دماغ سلطان محمد متمکن گشته بود خواستي که در جهان کيومرثي

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدي و کیخسروی سرافرازي ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبري جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیری زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعوني و نمرودي تشبیه کنم که علو همت ایشان جزخداي کردن و بندگان خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامي موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی در باخته و سبحاني ما اعظم شانی کفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة العقول ثمرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد که شخصی را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش داخول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که قطرهٔ خون ایشان عند الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاری گشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بندهٔ ترین همه بندگان بود و بي امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچارهٔ اگرچه مقرب باشد بر کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر بودند که جهه جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و در آئینهٔ بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیکرنگ نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندهٔ در خود گم ماندی و طناب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریدهٔ گشتی و از انعامات وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بینوایان با نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائدهٔ و دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها دادهٔ اند و نامور گشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیدهٔ اند دیگر از گنجی زری و نقرهٔ اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینهٔ بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی کاسنه و خداوند زادهٔ غیاث الدین و خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک الندما ناصر کانی را لکها بی شمار و زرهای بی حساب داد ملک بهرام غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیدهٔ بود و نه در تمامی قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان هر

علمی و هنری او هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماورالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کرورها
و زرین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمر های زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شدا و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه وسفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
سماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه درضوابط امور جهانداري و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسي زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
و عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
داشتی و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت نرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبعیت او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در اوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای ان بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست ولقیهٔ اولی محاسن و مقابح و فضائل و رزائل درایندگان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پیشینه واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و سامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسله سلطان محمد دبیران سر امده را حیرت بار می اورد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نرمیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظام گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ بو العجب داشت که هرچه او شنیده بودی او را یاد ماندی و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض بدانستي و نیکو دانستي و بسی رنجوران را علاج فرمودي و با طبیبان بحثهای متین کردي و الزامها دادی و در معقولات فلسفه رغبتي تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبعت او چنان جاي گرفته که هرچه جز معقول بشنیدي به یقین باور نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهرهٔ ان نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و سلطان محمد درشجاعت وشهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن واسپ تاختن و شکاري زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام داشت و در صفدری و صف شکني ازانها بود که تنها بر لشکر بزند و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت در امدی صد حاتم طائي را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیري پاي در رکاب دولت نهادي خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندي که سلطان محمد ارامته

و پیراسته بود که در عنفوان شباب و هنگام فهم و ادراک ان شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را با معد منطقي بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد امد و شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطهٔ بد اعتقادي مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواري تنبیهات و تحذیرات صد بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد چنان بنشاندند که منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا که عمدهٔ ایمان و ستون اسلام و معدن مسلماني و منبع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود نشنیدی به یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسماني شوقی و رسوخي بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله و قال انبیاء و قال العلماء درکشتن مومنی موحد حکم کند فاما از جهت انکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قساوت و سنگدلی است تمامي دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخوف عقاب گوناگون عقوبت است در خاطرش مدخلي نمانده بود و سیاست مسلمانان و قتل موحدان خوي و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

و انکه روزي و هفتهٔ نمي گذشت که خون چندين مسلمانان نميريختند و جوی خون پيش دلخول در سرا نمي راندند از اثر قساوت علم معقولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادي و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردي و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان اندازهٔ ماموران نبودي که در حيز اظهار ارند و بعمل انرا موجود گردانند بر عداوت بيفرماني و مخالفت و بدخواهي ماموران متصورات حمل ميشد و چندين هزار ادمی بواسطهٔ بيفرمانی و بظن عداوت و مخالفت و بزعم بدخواهي و بد انديشي در بلا افتادی که هر وضعی از روی تصور متلازم وضعی ديگرست و هر چه متلازم تصور است انراهم موجود می طلبيد و خلق بسياست مي پيوست و ما چندان کافر نعمت که سيه سپيدی خوانده بوديم و از علمی که ازان شرف دارد چيزی داشتيم و از طمع و حرص دنيا نفاقها ورزيده و مقرب سلطان شده در قضيهٔ سياست که نا مشروع بودی حق پيش سلطان نميگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زايل شدنی است می ترسيديم و انکه سخن حق نميگفتيم سهل ترازانست که در سياست نا مشروع از طمع تنکه و چيتل و حرص قرب و منزلت يار ميشديم و بر خلاف احکام دين مدد ميکرديم و روايتهای مجهول می‌خوانديم حال ديگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری ازشومت انها که گفته ام و کرده ام در پيران سال در دنيا خوار و زار و بيمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا مي شوم

و در عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور ان دارم که من در دنیا پرورده و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد ازو بخواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و قلت رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی در نفاذ امرهای متصوری و کثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچواو پای بر تخت جهانداری نا نهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثالی بود که درباب او این نظم راست و درست می اید • مثنوی •

گر پیش روي ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی
گر راست شوي ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

و باري تعالیٰ ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند بادشاه گردانیده بود و اهالي بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح دهم عجر و بجر و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و اخر هر سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده و علم تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند •

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج ان اقالیم برموازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلي در هزارستون کوشک همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و خرچ در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنپله و دهور ممندر و معبر و ترهت و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دو اب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی مال بقایا و فواضل اقطاعات و اصابت کارکنان مطالعه می کردند و

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود درهیچ عهدي از وجوهات خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجاي رسیده بود که در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل یکدیگرست مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد و از کثرت ملوك و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف بندگان و متصرفان اطرافی بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه از طوایف مختلف و اطاعت و بندگي رایان و رایگان و مقدمان هر دیار در درگاه سلطان محمد رونقي بس شگرف پیدا امده بود که انچنان رونق درسرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالك دهلي

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خرچهای محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرقي و نقصاني ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و ازکدان مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد ازعنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف منیهٔ او نوشتهٔ ام چون انچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون بار اورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب مي شد و در تقصیر و اهمال تغیرات و تشدیدات جاري مي گشت و چون احکام متصور بلا وقوعی بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به تزلزل می نهاد و مع ذلک الاحکام المجددة والاوامر المخترعة
مه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع مسکون درضبط
بندگان سلطان محمد دراید در سینهٔ سلطان محمد مزاحم گشت و
دراظهار و اعمال اندیشهاي مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و انچه در دل افتاد
انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانها خالی شد و
ابتری در ابتري ودرهمي در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق بلغاکها
و فتنها زاد و روز بروز تحکیمات بر حسب اختراعات سلطانی
برخلق زیادت می شد و خلق بیشتري از اطاعت سر می پیچید
و مزاج سلطان بر خلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
بسیاست می پیوستند و خراجهاي بیشتري اقالیم و عرصات دور
دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
و اقالیم دوردست ماند ودر خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بکشاد و بجز دیوگیر و عرصه گجرات هیچ عرصه و دیاري
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و
طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باري تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
نگشت و خلق الو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان
شد و وسیلت پر افتاد خلق گشت وهر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی بار می اورد و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و دیارها و عرصهای مضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان محمد از انچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب و تره می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحدان و سنیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شریران افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت نشاید در کار شده بودند چنانکه زین ننده مختص الملک و یوسف بغرا و خلیل پسر سر دواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت نهاوندی و قرنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هرسه پسر بد بخت تهانیسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدست زین ننده و یوسف بغرا و خلیل نا برخوردار بیست پیغامبر را دهند که بکشتند با لله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند ومن بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد اعجوبهٔ افرینش جهان در وجود امده بود که ان بادشاه شب و روز در اندیشهٔ دفعیهٔ شریران بودی و سیاستیان را که از هزارها گذشته بود باتهام شریت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشر الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین بادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطهٔ

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد
که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد
و در اعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و
مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان
سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی بر افتاد و رعایای
غنی که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و
زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست از استماع خرابی
و برافتاد رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان
حکم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها
خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان
دواب وکم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان
در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و
غلها گران شدند و امساك باران هم روی نمود قحط عام شد و چند
سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک
شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان بر افتاد و
رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و
بی اب گشت اندیشهٔ دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن
ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و بر افتاد مردم گزیده
و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که
دیو گیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که
به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از
دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

ممندز و کنپله در مسافت تا انجا مساوات است و در مساوات سهل فرقی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باستقصاء در منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست داده بود و مصر جامع شده و موازي بغداد و مصر گشته با جمله سرایها و قصبات حوالی چهار کروهي و پنج کروهي خراب کردند چنانکه در ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک رواني ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند اورده رفتنا دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان پیدا امد و اگرچه در باب خلق رواني سلطان اکرامات و انعامات بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد همدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق رواني کم کسی درخانه خود سلامت باز رسید و ازان تاریخ اینچنین شهري که رشک شهرهاي ربع مسکون بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود ولیکن باوردن افاقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر تلف شدند و بیشتري بازگشتند و بجانب خان مان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابی ملک او و وسیلت
جرءت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هنود گشت معامله بیع و شراء و اظهار مُهر مس
بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید اورد و برای این مهم ویمکن حشم بی اندازه و بی حد در
بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرهٔ جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی پیدا
امد و هندوان بلاد ممالک کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا امد و چند گهی نگذشت
که دور دستان تنکه مس را بدل مس میستدند و انجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زر گری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوار تر شد

و بهیچ بار امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس فسق کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکهٔ مس موجود باشد در خزانه رسانند وعوض ان مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای اونه مس در گوشه انداخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر و نقره و شش گانی و دوگانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه در امد که تودها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد بر امده است و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرک که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ یافت بلکه از واسطهٔ تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایاء بلاد ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روي نمود اندیشهٔ ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران و مشهوران ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بفصفسه و دمدمه در امدند و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربودند و ان اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهاي مضبوط از دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداري است خالي شد و اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانبانیِ او گشت انست که در سالي از برای ترتیب لشکر کشی خراسان فرمان داد تا حشم بیقیاس و بي موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران اندیشه بعمل مقرون نگشت وبسال دویم در خزانه چندان مال نمانده که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرد هم حشم متفرق گشت و هم خزانها که سرمایهٔ جهانبانی وجهانداری است خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند وبی حیله و احتیاط و طمانیت و امتحان تیر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر شمار چه در حضرت وچه در خطط و قصبات بار گیری می شد و زر نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکرهٔ دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو وجهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگر ان حشم مستقیم ماند و سال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق حشم مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است وسلطان محمد را درخاطر گذشت که چون پیش نهاد هاي ضبط خراسان وماوراء النهر در کار شده است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند وممالک چین حایل وحجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در امد اسپ رفتن لشکر اسان شود و بباعثه و اندیشهٔ مذکوربسیاري از حشم مستقیم گشته سالها با امراء کبار و سران لشکر بزرگ درکوه قراجل نامزد گشت و فرمان شده تا تمامي لشکر درون کوه قراجل را ضبط کنند بحکم فرمان تمامی لشکر

درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت و جا بجا نزول کرد هندوان قراجل گهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند و بیک قلم تمامي حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلي نقصاني فاحش روي نمود و بعد انچنان خرقي و نقصاني هیچ رائي و تدبیری موثر نگشت و اندیشهايِ مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانباني و نقصان خزائن گشت از باعث علوهمت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتي در خارج واقع نمی شد و اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداري هم خرق می افتاد و گنجها وخزاین هم صرف مي شد •

ذکر فتن و حوادث که در میان عصر جهانداريِ سلطان محمد ازهر طرفی زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اکرچه حوادث وفتن و بغي و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده فاما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام که چون نهایت طلبي و استقصاء جوئي سلطان محمد که لازمه همت عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانباني در کار شد و امر و فرمایشهاي سلطان محمد خواص و عوام ممالک او را از لا یمکن ولا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغي بهرام ایبه بود که درملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که او در

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد انكه خبر بغي او بسلطان رسيد سلطان از ديو گير در شهر درامد ودر شهر لشكرها جمع كرد و جانب ملتان لشكر كشيد وچون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بينداختند و سر بريده او را پيش سلطان اوردند ولشكربهرام ايبه منهزم گشت وبيشتري را بكشتند وبعضي بگريختند و در اطراف رفتند و اوارة شدند و بعد حادثه مذكور لشكرملتان چنانچه پيوسته مستعد و مرتب بودی مستقيم نشد و سلطان بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام ايبه شده بودند بيك وقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق و الدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلی امد و در ديوگير كه خلق شهر بازن و بچه انجا رواني شده بود نرفت و هم در دهلی ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلی ماند امراء و ملوك و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ايشان در ديو گير بود و دران دو سال كه سلطان در دهلی بود ولايت ميان دواب از شدايد مطالبه و بسياری ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را اتش ميزدند و مي سوختند و مواشی را از خانها بيرون ميكردند و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضی خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضی را كور ميكردند و انانكه خلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها مي خزيدند و ولايت خراب مي شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند وسرهاي هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنهٔ فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تبغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتي غارت شد و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخر او باغیان دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري میگریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سوم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دارسید احسن در معبر بود بلغاك کرد وامراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده بود که در دهلي غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

عدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند وبعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بودهٔ است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد وچند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کردهٔ بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام دادهٔ بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که ماندهٔ بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد وانکه ولایت مرهت راخوش کردهٔ بود با زن و بچه همانجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهدهٔ کردن خرابی راه .

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوي دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزي وقفهٔ فرمود و از انجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتادهٔ بود و دهارهٔ بکلي از

تمامي راه برخاسته و قصبات و ولايات هر راه پريشان و ابتر شده سلطان در دهلي رسيد دهاي را از هزارم جزو ابادانی یک جزو هم نيافت و ولايت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتيب اباداني و زراعت مشغول شد و دران سال باران هم امساک کرد و هيچ ترتيبی نشد و گله اسپان و مواشي نماند و غله بشانزده و هفده جيتل سيری رسيد و خلق مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبيل سوندهار برای زراعت مال از خزانه ميداد و خلق در مانده و عاجز گشته ميشده و زراعت از امساک باران ميسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد درامده در دهلی صحت يافت و زود ترين تندرست شد ٭

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتيب زراعت و دادن سوندهار مشغول بود که از ملتان خبر رسيد که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نايب ملتان را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان چند منزل پيشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد در شهر نقل کرد و در نقل ان ملکهٔ راستين خيلخانه سلطان تغلقشاه بشکست و نراهمي و انتظام و خيرات و حسنات که خلق را از مخدومهٔ جهان مشاهده ميشد همچنان از ديگران معاينه نشد و در شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامهاء و صدقات بسيار دادند و سلطان

در اثناء رفتن ملتان واقعهٔ مخدومهٔ جهان بشنید بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطهٔ شفقت و پرورش مخدومهٔ جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد پیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از بلغاك دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترك داد و با افغانان خود در افغانستان رفت و سلطان از راه باز گشت و در سنام امد و از سنام در اگروهه نزول فرمود و انجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگروهه کوچ بکوچ در شهر رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و ادمي مرادمي را میخورد و هرچند سلطان محمد در باب زراعت جهد می فرمود و چاه ها کاوانیدن فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چیزي بیرون می امد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست می پیوستند *

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین سنام و سامانه وکتهل وکهرام و نهب وتاراج کردن ان ولایتهاء که هرهمه متمرد شده بودند و ازانجا برسمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و اوردن مقدمان و سران و بیراهان و منداهران و جیوان و بهتان و منهیان در شهر و مسلمانان کردن ایشان و ایشان را دراهتمام ملوك و امرا گردانیدن و در شهر داشتن

و باز کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائي که مندلها کرده بودند و خراج نميدادند و فسادها ميکردند و راه مي زدند سلطان محمد مندلهاي ايشان را نهب و تاراج فرمود و جميعتهاي ايشان را متفرق گردانيد و مقدمان و سران ايشان را در شهر اورد و بعضي از ايشان مسلمان شدند و گروه گروه را داخل امرا گردانيدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمينهاي قديم ايشان ايشان را بگسلانيدند و شر ايشان ازان ديار رفع شد و ايندگان و روندگان از راه زني خلاص يافتند و همدرانکه سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ هنود خاست و کنيا نايک دران ديار زور اورد و ملک مقبول نايب وزير از ارنکل راه شهر گرفت و بسلامت در دهلي رسيد و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و ان ديار بکلي از دست رفت و همدران ايام شخصي از اقرباي کنيا که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام بگشت و مرتد گشت و بغي ورزيد و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز ديوگير و گجرات در ضبط نماند در هرطرفي تخلل و تشتت زاد و هر چند تخلل و تشتت بيشتر مي‌زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر ميشد و سياست بيشتر ميفرمود و هر چند در اطراف خبر سياست بيشتر مي شنيدند تنفر بيشتر روي مي نمود و پريشاني ها بيشتر پيدا مي امد و چند گاه سلطان محمد در دهلي توقف فرمود و در دادن سوندهار و فرمايش زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل نميشد و رعايا فراهم نمي امد در شهر غله گران تر شد و خلق بيشتر مستهلک مي شدند با انکه سلطان محمد يک دو کرت جانب

بداؤن و کانهز بر مبیل چرا خور بیرون می امد و چند گان روز گشت میگرد و باز در شهر می امد هم و سعتی پیدا نمي امد و بلای قحط پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی وچهار پایان از بی عافی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاري از کارهاي جهانداري بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمي خواند ●

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواري و چندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچهٔ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بي نزول باران زراعت کردن ممکن نمیگردد و روز بروز خلق شهر در ماندهٔ تر مي شوند فرمان داد تا دروازها و النگهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان رخ اوردهٔ بودند و زن و بچه را دران دیار ربودهٔ و سلطان محمد هم از شهر برون امد و ار پتیالی و کنپله بگذشته و از بیشتری قصبه کهود بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا با لشکر وقفهٔ فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و بر طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سرکدواری نام شد و از کرهٔ و اودهٔ انجا غلها در رسیدهٔ شدهٔ و بنسبت شهر ازرانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرکدواری وقفهٔ فرمود ملک عین الملک اقطاع اودهٔ و ظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کار زارها کردهٔ بودند و متمردان اودهٔ و ظفر اباد را

مالشها داده و هردو اقطاع را ضبط کرده و در انچه سلطان محمد در
سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهر انجا
وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله
و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه
در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد بر افزود و
در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را بمتواتر رسیده
بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند
و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب
دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و بر مکر سلطان
حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند
و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان
جسته و ببهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند
و بعضی بر عین الملک و برداران او متعلق شده و بعضی دیهها
مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطاني در حمایت
ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت ایشان
انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت
دشوار نمود اما سلطان اینمعنی که دل از عین الملک و برادران گران
شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزي در سرکدواری
درین معنی که جمله خلق چیده و کار امده و بعیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا و کرها باز در دهلي ایند ازین پیغام و اظهار گراني خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر مزید ترگشت و دانستند که ایشان را ازجانب دیوگیر بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت ایشان متنفر شدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان در شهر بود و ازانجا در سرکدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام مائین در کرة ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنکري بهنکي خرافاتي بوده است از سرگذاف و هرزه اقطاع کرة را بچندین لک تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و عشري ز انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفر غلامان خود فروش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده کان را یار خود کرد و بهیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر رسید از انکه سلطان محمد لشکري از شهر در دفع او نامزد فرماید عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشیده و درکرة امد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهر فرستاد و این چندین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرماني رود هم از

مالشها داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده و در انچه سلطان محمد در سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهر انجا وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه در شهر رسانیدند وسلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد بر افزود و در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیده بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و بر مکر سلطان حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان جسته و ببهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برداران او متعلق شده و بعضی دیهها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق وخود را در حمایت ایشان انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود ناما سلطان اینمعنی که دل از عین الملک و برادران گران شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزی در سرکدواری درین معنی که جمله خلق چیده و کار امده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوغا وکرها بازدر دهلي ایند ازین پیغام و اظهار گراني خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر مزید ترگشت و دانستند که ایشان را ازجانب دیوگیر بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت ایشان متنفرشدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان در شهر بود و ازانجا در سرکدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام مائین در کره ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنگري بهنگي خرافاتي بوده است از سرگذاف و هرزه اقطاع کره را بچندین لک تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و عشري از انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفرغلامان خود فروش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده‌گان را یار خود کرد و بهیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر رسید ازانکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکرکشیده و درکره امد و شر او را دفع‌کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهرفرستاد و این چندین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلي شیخزادهٔ بسطامی که داماد خواهرین سلطان محمد بود درکرّه نامزد شد و اقطاع کرّه بدو تفویض گشت واو در سیاست و بر انداخت طائفهٔ که در بلغاک نظام مائین یار بودند از پیش تخت بد راه شد • و دوم فتنه همدران نزدیکي بغي شهاب سلطاني در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده بود بدر را با جمیع اقطاعات ان درمدت سه سال بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولي داده و انجا رفته و او را هم بان کفایتی و تدبیري داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر مي شنید مردی بقال پیشه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در حصار بدر محصر شد و از براي دفع فتنهٔ او قتلغ خان ازدیوگیر نامزد شد وچند نفر از ملوک و امراء دهلي و حشم دهار نامزد قتلغ خان با لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست راست فرود اورد او را بدرگاه فرستاد وان فتنه را فروشاند وان ولایت را ضبط کرد • و سویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از علیشه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائي که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرکه رفته بود ان طرف را از سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیرن متصرف گلبرکه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و ازانجا در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت و شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزدکرد و بعضي ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغی پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم در بدر رفت و بدر را محصر کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده از حصار فرود اورد و بر سلطان محمد در سر کدواری فرستاد و ان فتنه را فرو شاند و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر را در پیش داخول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه عین الملک و برادران او در سر کدواری زاده بود و عین الملک با انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکی مزاج سلطان محمد و از بسیاری قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را بزعم و ظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستده و چند کروهی سر کدواری اورانید و ناگاه نیم شبی از سر کدواری بجست و شباشب بر برادران در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار گذار اب گنگ بر سمت سرکدواری در امدند و پیلان و گلهاء اسپان که در گدارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در سر کدواری فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساخته و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

شهامت خبری و اثری نداشتند و دربن کار تجربه نیافته بودند در مقابلهٔ سلطان محمد که سلطان محمد وپدر و عم سلطان محمد دامنی بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک دهلی را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهی در زیر بنگرمئو از اب گنگ بتله و سذاهی و منزرابه عبره کردند و پیشتر شدند و بر ظن و زعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک لشکر مقابل امدند و ان نا جوان مردان بی عاقبت اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازی مشغول شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربهٔ لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

متواتر بدست هندوان افتاد و اسپ و سلاح بباد داد در باب عین الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردی کاردان و کافی است و هنرمند است هم دران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای بزرگ فرمود و مرحمت ها ارزانی داشت و پسران عین الملک و بقیهٔ خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ عین الملک از بنگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد و فرود اید و گریختگان لشکر عین الملک را و انان که از اوده و ظفر اباد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتی رفتن نگذارد و خلقی که از شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن مالوف فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی امد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و ازانجا در شهر امد و درانکه سلطان محمد از شهر در سرکدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که از ال عباس بود درست نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی کرده است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در مصر است بیعت کرده ودو سه ماه در سرکدواري عرضه داشت بجانب خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر وتقریر نتوان گنجانید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة حاجي سعید صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر وسران قوم حاجي سعید صرصری ارندهٔ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط تعظیم منشورو خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد و الوصف بجاي اوردهٔ و چند تیر پر تاب پیادهٔ پاي برهنه پیش رفت و منشور و خلعت را بر سر نهادهٔ برپاي سعید صرصري بوسها زد و در شهر قبها بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام خلیفه بالای منبر خواندند وچندین طبقها پر از تنکه زرو نقرة بران نثار شد و ازان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و از براي حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعهٔ از کوشک تا مسجد جمع سیری با جملهٔ ملوک و امراء و اکابرو معارف پیادهٔ میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهی

را بخوانند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و
انانکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کنانید و ایشان را
متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و
شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری
ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی
مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ
دیگری نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در
مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق
خلیفه عباسی منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق
نبودی تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی
و بی فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب
خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را
که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی
ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیت تملک اقرار خود
در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول
خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود
غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداری
و صحت رای و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار
و عدل و احسان و رافت و شفقت در دار الملک دهلی هیچ بادشاهی
را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو
بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام
سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک مقتی عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بجلدی توانم که انرا تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور امیرالمؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا هرکه از امرا و امیر تمغان مغلستان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند
و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و
خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان
بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان
لکها و کرورها مرحمت می شد و درین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصري را و اتان که برابر ایشان امده بودند انعامات و
اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهروالة
و کنهایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در بهروچ و کنهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد و افراطها نمود که انچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی درپیس ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدی
در تواضع افراط مي نمود که برپاي حاجی سعید صرصری و حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پاي
ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکور از چنان والی که بصري و سروري
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از
خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع
کرده عجب مي نمود و اهل مشاهده را از تواضعهاي سلطاني

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان منشور و خلعت تواضع‌هائی میکند که چاکران در خدمت مخدومان و مملوکان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تاچه حد بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها و گنجها بذو داد و مخدوم زاده خطاب اوفرمود ان زمان که او بسلام سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار عام و در اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در باز گشتن او هم دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق خلفاء عباسی داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیری و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا درطرفی از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصي را مشاهده کنم که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد خوانانیدي و سلطان محمد گویانیدي و با خود اسم محمد که اعظم الاسمای ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه انانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسیده تواضعها کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات اعتقادي که اثار و امارات ان براي العین مشاهده میکردم و میدیدم که هیچ روزي نمي گذشت که مسلمانان ملی را همچو ترب و تره در سیاست سر نمي بریدند و جوي خون مسلمانان درپیش داخول نمي راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و چندین بی دین بد بخت را مفتی دیوان سیاست گردانیده و چند مرتد صقتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست ساخته کار سیاست بجاي رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک بیزار شدند و تنفر کردند و من قواله بی دیانت و بی دین که سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد راسخ گردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش باریتعالی در وجود امده بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرك نمی شود و در جمله بعد از امدن سرکدواری که سلطان محمد سه

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداري و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزوني عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصورة واقع شدی و خلق را از محالات لا یمکن ننمودي از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهاي گوناگون گشتي و در خزاین گنجها جمع امدي و حشم چندان شدي که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدي و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سي کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بي زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجاي حنطه نیشکر کارند و بجاي نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصورة نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بي عاقبتان در امدند و مکان لک بیگه زمین اکهل مزروع و مکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفهٔ حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای زردوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

لک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدي بردند و مالها بهای خون خود می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست می بودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لك تنکه از خزانه بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم و هدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از اشکر کشی تتهه زنده باز امدي یک ادمی از متکفلا ن زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندي • و دوم اشتغال سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تحفها مي یافتند و هر روز بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و سوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی تصورات ازدیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی وانرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال ان جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته وانچه مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداري و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لا یمکن ننمودي از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهاي گوناگون گشتي و در خزاین گنجها جمع امدي و حشم چندان شدي که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدي و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سي کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بي زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجاي نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بي عاقبتان در امدند و مکان لک بیگه زمین اکهل مزروع و مکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفهٔ حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بسته و قباهای زردوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

اک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدی بردند و مالها بهای خون خود می
ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان
زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست
می بودند تا در مدت دوسال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه
بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت
سه سال هزارم و عدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که
اگر سلطان محمد از لشکر کشی تتهه زنده باز امدی یک ادمی از
متکفلا ن زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی • و دوم اشتغال
سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء
و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران
تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها
و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تهنها می یافتند و هر روز
بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را
مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و سوم
اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی
تصورات ازدیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی
و انرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق
تظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال
ان جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند
سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود
و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته و انچه
مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

بسمع سلطان می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
بهر هر کلمه که براءت و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند انکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
سوختن اتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفر تر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هر کرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد داشت باری تعالی بر چنان بادشاهی
مبصری و جهان پناهي پوشید و همان چیزها که ازان تنفر حشم
و رعایا که دو بازوي همای ملک است روي نماید ازو در وجود
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید و
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دریم و جمع اسالیب
تصوري بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
بوده است و هر که انرا قبول نمی‌کرد و اکرچه بطمع و خوف متکفل
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان قضا
و قدر باري تعالی متعجب می ماندند ٭ پنجم اشتغال سلطان محمد
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقطعان
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

بیکبارگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ سرقهٔ کارکنان قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کرورها و از لکها بهزارها باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت در شصت و هفت کرور محصول مرهت میران به بست و بر حکم ان تمامی مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سر دو اتدار و دوم شق ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز حمار بد اصل را که شریران و مجریان بوده اند تعین کرد و وزارت دیوگیر بعماد الملک سریر سلطاني و نیابت وزارت بدهارا و هر که اعمال اسلوبات سلطاني متکفل شده بود تعین فرمود ودر بمتن موازین خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روز ها مشغول می بودند و انان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن انجاي که مشطط و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارد و در ان ملک کساني را بدارند و غم خوارگي کنند که ایشان بر اسالیب سلطان عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست و انچه در ترتیب دیو گیر و ولایت مرهت در پیش تخت می گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر کردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث براندازگر

را دهار دارند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی سکنهٔ دیوگیر و ولایت دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطهٔ مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده است و انجائیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست بادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و لیکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هرکه در پناه اومی اند از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی را دران دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بي تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا انکه وزیر دیوگیر و مقطعان و ولات جدید انجا رسند تو انجا رسیده کار فرمائی حشم و ولایت بعهدهٔ مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانهٔ که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی اوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعه ایست بیندازد تا بواسته و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع امد جمله دانایان صاحب تجربه بیلک زبان گفتند که دیوگیر چنان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر انکه خود بادشاه انجا برود و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان پدید ارد *

ذكر يافتن ملك عزيز حمار بد اصل خطۀ دهار و مالوه و رفتن ان سفله لئيم دران ديار و بازشدن درهاي بغي و شطط عام از معاملاة ان خبيث ناكس و ناكس زاده

در اخر ان سال كه قتلغ خان را از ديوگير در دهلي اوردند سلطان محمد عزيز حمار كم اصل را ولايت دهار داد و تمامي مالوه بدو تفويض كرد و چند لك تنكه از جهت انكه او با قوت و شوكت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ان بد بخت بي سعادت در پرداخت مصالح ان ولايت كه بس طويل و عريض است سلطان او را هر چيزي بد راه ميكرد و مي فرمود و دران معرض از زبان سلطان بيرون امد كه اي عزيز مي بيني كه هرطرفي چگونه بلغاكها پيدا مي ايد و فتنها مي زايد و من مي شنوم كه هركه بلغاک ميكند از قوت امير صدگان ميكند و مير صدگان از براي غصب و غارت يار او مي شوند انگاه بلغاكي را بلغاک كردن ميسر ميگردد و تو داني و امير صدگان دهار هركرا ميان ايشان شرير و فتنه انگيز بيني چنانچه داني و تواني دفع كني تا چنانچه در كارهاي ان عرصه به راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت تواني رسانيد و ان خاكسار بچه از دهلي به تمشيت تمام روان شد و با ارزالي چند كه برو در امده بودند و مقرب و كار دار او شده بودند در دهار رفت و با جهالي اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شد و روزي ان بد اصل زانيه زاده را در خاطر افتاد و بقياس هشتاد

و آند نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنهٔ که در اطراف می زاید از امیران صده دیوگیر را علت سیاست نهادهٔ و هر همه را بیکبارگی پیچش در سرا گردن زنانید و در خاطر ان رزالهٔ تیرهٔ روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر صدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغي ورزند از تنفر و بغی امیر صدگان حشم ملك چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خودرا گرداورد ساخته بغي و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه ان نا بکار نابکار زادهٔ خرقی بس بزرگ در ملك افتاد و چون عزیز حمار از حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سخت نوشت سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک امده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهریکی جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زادهٔ او استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنک بست روان دارند و من که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات وافرهٔ و صدقات متواترهٔ او زرها یافته از مشاهدهٔ اوصاف متضادهٔ ان بادشاه که از اعاجیب عالم افرینش در وجود امده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارك او در باب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و رزالگان و دونان قصها می شنودم و در انچه این قوم کم اصل حرامخوار و گندهٔ نمک و

کافر نعمت و شریر و بد سرشت باشند با دلایل و برهان ماجراها فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت دشمن تر دارد و مع ذلک می دید که نجبا مطرب بچۀ بد اصل را چنان برکشید که درجۀ او از درجات بسیاران از ملوک بگذشت و گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز حمار و برادر او را و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین جواهیر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و رتبت و مکانت انچنان لتره را درمیان مردم بلند گردانید و بدست پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند است دیوان وزارت داد و برسر ملوک و امرا و والیان و مقطعان امرا گردانید و کشن بازون اندري را که رزاله ترین رزالگان بود عرصۀ اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از بادشاهی که از نهایت سروري و مهتري همسر جمشید و موازي کیخسرو بود و از بندگي و چاکري ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد و شایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالي نسبان عصر را نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینۀ تضاد اوصاف ان بادشاه که ولي نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و من بیچاره در تعجب سراسیمه میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و اقطاعات بزرگ که ان بادشاه بفاکسان و ناکس بچگان ارزاني داشتی و زنا زادگان و رزاله بچگان را سري و سروري دادي و عالمي را محتاج سخن ایشان و جهاني را نیازمند در ایشان گردانیدی بر دعوي خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه خداي عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بفاکسان و رزالگان دشمنان خرد میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت و فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان پربندگان خود هیچ باك نمیکند و از نهایت بي نیازي کار و بار عالمي بردست یکی ناکس و ناجوانمردي بل که کافری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میگذارد سلطان محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت او مانع میشود که چون بانگنماز برامدي بجستی و ایستاده شدی و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از اداء نماز بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از خود خواجه سرایان را درون فرستادي تا عورت نا محرم در پرده شوند که نباید نظر بادشاه برنا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردني را از هیچ استاد میسر نه شود و در فرمان برداری مخدومۀ جهان چنان مطاع و منقاد بودی که قدم از دایرۀ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف مذکور ان بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و یا از جملۀ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف ان بادشاه جهان پناه را ادراك نمیتوانستم کرد همچنین میگویم و همین

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب افرینش در وجود اورده بود و همدران ایام که انچنان فعلی خبیث از ملك عزیز حمار زاد وبیک کرت هشتاد و نه نفر امیر صده دهاد را بعلت امیرصدگی گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در گجرات جمع کرده بود در راه دیهوئی و بروده در حضرت می امد چون او در حد دیهوئی و بروده رسید امیران صده دیهوئی و بروده که از سیاست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغي و فتنه شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامي اسپان و خزینه که او می اورد ازو بستدند و انچه سوداگران گجرات از امتعه ونفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می اوردند تمامی اسباب را بباد داده و باز در شهر نهرواله رفت وجمیعت او متفرق گشت و امیران صده دیهوئی و بروده از چندان اسپان و اسباب و اموال با قوت و شوکت شدند و اتش فتنه برانگیختند و بغي ورزیدند و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغي و فساد امیران صده دیهوئی و بروده در تمامي گجرات شور افتاد و ان ولایت ته و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صده دیهوئي و بروده دور افتاد ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زاده بود اندیشه‌مند شد و خواست که بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق استادي داشت بدست

موُلف تاریخ فیروزشاهي اعني ضیاء برني بخدمت سلطان پیغام فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوئي و بروده چه کس اند و در کدام محل اند که بادشاه جهان پناه از براي دفع ایشان نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بي طریقي عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت فرموده است متنفرتر گردند و بگریزند و در هندوانها خزند و دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست بادشاه امیران صده ولایت دیگرهم متنفر گردند و سرخود گیرند فاما اگر مرا که بنده و دعا گوي قدیم این حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود که از مرحمت بادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در دیهوئي و بروده روم و فتنه و شطط ایشان فرونشانم و ان باغیان را رشته در گردن کرده چنانچه شهاب سلطاني و علیشه کره برادرزادهٔ ظفرخان علائي را از بدر در بندگي تخت فرستادم ایشان را هم همچنان بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم موُلف صحیفه مذکور عرضداشت قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان که متضمن صلاح امور جهانباني بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس او را جوابي نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب کنند و حشم را ازدیاد نمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان شیخ معزالدین پسر شیخ علاء الدین اجودهني را نیابت گجرات داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در دو سه روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون اید و

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون
امد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهار رسید متضمن انکه
امیران صده دیهوئی و بروده فتنهٔ کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار بد اصل
در دیهوي و بروده بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
انجا رفت ومقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پاي گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
بد ترین کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که فلان می بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چنین فتنها التفاتي
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري
سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
که تواریخ بسیار خواندهٔ جائی دیدهٔ که بادشاهان در چند جرم
سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سياست کردن ميسر نشود که اگر بادشاه سائس نباشد خداي داند و بس که از تمرد متمردان چه بلاها زايد و از مطيعان چند هزار فسق و فجور در وجود ايد و مقربي از جمشيد پرسيد که سياست بادشاه در چند جرم پسنديده است جمشيد فرمود که در هفت جرم سياست بادشاه برمحل است و هرچه ازين محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زايد و زيان ملکی روي نمايد * يکی انکه اگر يکی از دين حق بگردد و بران مصر ماند او را سياست کنند * و دوم انکه هرکه يکی را عمدا از مطيعان بکشد او را هم سياست کنند * و سوم انکه هر کرا زني باشد و او با زن ديگری سفاح کند او را هم سياست کنند * و چهارم انکه هرکه با بادشاه غدر انديشيده و غدر او تحقيق شود او را هم سياست کنند * و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغی شود و بغي را مباشرت نمايد او را هم سياست کنند * و ششم انکه هرکه از رعيت بادشاه يار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانيدن خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سياست کنند * و هفتم انکه هر که بی فرمانی بادشاه کند بيفرمانی که ثمرات بيفرمانی زيان ملک بادشاه باشد نه در بی فرمانيهای ديگر او را هم سياست کنند و درين سياست زيان ملک شرط است زيراچه بندگان خدای خدايرا بيفرماني ميکنند بادشاه را که نايب اوست بيفرمانی کنند چه شود اما در بی فرماني که در ان بيفرماني زيان ملک و دولت بادشاه بار ارد اگر بادشاه در چنين بيفرمانی سياست نکند ملک را بباد دهد

و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه و سلم در چند سیاست حدیث امده است و برای بادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم در ذنابهٔ نایدهٔ مذکور جمشید مذکور گفته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهاي بزرگ رسانیده و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران در ملک بادشاهان ضابطها پیدا اورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال ان ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ افریده الوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار پیدا امده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلف شدم و یا خلق راست ایستد و ترک بغی و بیفرمانی کند و من ان چنان وزیری ندارم که در ملک من ضوابطي پیدا ارد که مرا دست بخون کسی نباید الود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق بر من بیکبارگي دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق داده ام تا هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق نیکو روشن شده است که دشمن و مخالف منند و از سلطان پور سلطان محمد

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله رسید شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو بر اورد و ازانجا دیهوي و برودة نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضي لشکر نامزد ان باغیان کرد و ان سر لشکر از کوه ابهو در دیهوئی و برودة رفت و با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش گرفتند و جانب دیو گیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ رفت و ازانجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی حشم دهلی و امیران صدة بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی و برودة نامزد فرمودة و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کنارة اب نربدا بگریختگان دیهوي و برودة رسید ایشان را بزد و غارت کرد و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و پیشتري ازان گریختگان کشته شدند و زن و بچه و اسباب ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضي ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت برهنه سوار شدند و بر مان دیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشان را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول نایب وزیر چند روز در کرانهٔ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتري امیران صدة بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل فرا رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضي بر سمت دیوگیر فرار نمودند و بعضي بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

چند گاه در بهروچ وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنهایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالهای بسیار حاصل شد و دران ایام غصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام در سینه بیشتر رفته و انانرا که در بهروچ و کنهایت سخنان با نائب گفته بودند یا به چیزی بغاة را مدد کرده ایشان را می گرفتند و سیاست میکردند و چندین ادمی از هر جنس بسیاست میپیوستند و در انچه سلطان در بهروج توقف فرموده بود زین بنده و پسر میدانگی رکن تهانیسری که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریرتر از شریران عالم بودند از برای تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و پسر تهانیسری که از اخبث الناس بود در دیوگیر رسید و زین بنده که ان چنان بد بختی کافر صفتی را مجد الملک می گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از برای تتبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را برای العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهاد رسیده باشد که از قضا و قدر باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکی دو امیر معروف را در دیو گیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در بهروچ فرستد و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صده معارف با ان دو

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش تخت از برای قتل است که اگر ما انجا رویم یکي از ما باز نگردد همه امیران صده بسیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بکشتند و در در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر تهانیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و مخ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیاده انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصاران افغانان شدند و امیران صده دیهوي و برودہ ازماندیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلي سلطاني بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومنح افغان که سر شده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان بالاه دهاراگیر رفت و ان باغیان که سر شده بودند دران قلعه خزیدند و حسن کانکو و مشططان پدر و برادران منح افغان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنهٔ دیوگیر از مسلمان و هندو لشکري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک سرتیز سلطاني را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت ان طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و در انچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکي بپرداخت مي رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر کشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و نراهمي ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بامرا تفویض مي فرمود و هنوز کاري از مصالح حشم و ولایت نیاسوده بود که از گجرات خبر فتنه و بغي طغي کافر نعمت در دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطاني بود امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در امده

و ملک مظفر را که یاري ده شیخ معز الدین گردانیده بودند بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و بند کردند و طغی حرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنهایت امد و کنهایت را غارت کنانید و از کنهایت با جمعیت هندو و مسلمان در پاي حصار بهروچ امده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد وهر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر فتنهٔ طغي خداوند زادهٔ قوام الدین وملک جوهر و شیخ برهان بلارامی ظهر الجیوش را با بعضي لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارهای دیوگیر را نا تمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر بر سمت بهروچ عزم فرمود و انچه مسلمانان انجائی در دیوگیر مانده بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران ایام غله گران شده بود و خلق لشکر دشواري میدیدند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم همدران ایام که سلطان محمد از گهتی ساکون فرود امد و یکدو منزل سمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان پیوستم و عرضه داشت و خدمتي مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا بسیار نوازش فرمود و روزي من در رکاب دولت سلطان می رفتم و سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان افتاد و سلطان مرا گفت که مي بینی که امیران صده حرامخوار چگونه فتنها مي انگیزند و اگر من یک جانب فراهم مي ارم و شر ایشان دفع میکنم از طرفی دیگر بلا مي انگیزند که اگر من در اول بفرمودمی

که یکبارگي امیران صدهٔ دیوگیر و گجرات و بهروچ را از میان بردارند چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدي و همین طغي حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرمودمی یا او را بیادگار بر بادشاه عدن بفرستادمی این فتنه و بغي ازو در وجود نیامدی و من نتوانستم که در بندگي سلطان عرضه داشت کنم که این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف مي زاید و تنفر عام روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطاني است که اگر سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمي پیدا اید و از سینهٔ خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است که همان چیزي که واسطهٔ خرابي و ابتری ملک گشته است درسینهٔ سلطان محمد از برای فراهمی والتیامي ملک و دولت جلوه نمیکند و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ اب نربدا که زیر بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغي حرام خوار چون شنید که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت بلغاکیان که برو گرد امده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در کنهایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنهایت رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در بهروچ رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

بسلطان رسید درزمان از اب عبره کرد و دو سه روز در بهروچ ساخته شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی راچون معلوم شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت و راه اساول گرفت و طغی کافر نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و در نهرواله رفت و پیش از انکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگررا که بااو گرفته بود بقتل رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن از نزالت و سفالت او در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خود را درمقابل سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بریدگان در مقابل هر فوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نمودار ان سفله مابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •

مگس را کي توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر

و سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب لاغری اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره نرود امده است سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و سویم و چهارم روز در حوالی قصبه کره بتی که انجا طغی بود رسید و روز دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست شدند و سواری صدی از میان ایشان بر طریق فدائیان براوان جانرا بر کف دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص در امدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بی سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص شدند و درمیان درختان انبوه در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ اوردند و سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا را لشکر داد و در تعاقب ان گریختگان بر سمت نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف با لشکر در میان راه فرود امد و در خواب شدند و طغی با ان چند سوار گریخته در نهرواله امد خیل و تبع ان باغیان را از نهرواله بیرون اورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و ازانجا در تهیه و دمریله رفت و در پنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه روز در نهرواله امد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان و مهنتگان گجرات در بندگی درگاه در می امدند و خدمتها می اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق فراهم امد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا از غصب و غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند

و بر رانهٔ مندل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانهٔ مندل و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستاد و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت در باب او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته بدرگاه امد و سلطان در چوترهٔ سهسیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و ظهر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر ماندهٔ بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست که خلق کلی متنفر گشت و جاي اصلاح نماند و در امور ملکی استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه که سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه امیر مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شدهٔ از شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر جمعیت بسیار گرد امدهٔ است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان مهم دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

را بگیرم و طغي حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم که بمراد باغیان و مشططان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای سلطان محمد مهم کرنال و قلع کنهگار را مقدم داشت و مقدمان دیوگیر که از دیوگیر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند وسلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست رفت انتقامی تمام روی نمود و دران ایام که سلطان محمد از رفتن دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه مولف تاریخ فیرورشاهی ام در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوي تپ جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان می شود و اگر جانبي استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضي سلاطین چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و تنفر عام بار اورده درینصورت دست از جهانبانی برداشته اند و به پسری از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و خود سر گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران سامت و ملالت

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفایت نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی از مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع و شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و معروف نباشد مرض ملکي علاج پذیر میشود واز جملهٔ امراض ملکي یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص وعوام مملکت ونا اعتمادي عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و ملک کبیر و احمد ایاز بپسارم و من در خانه کعبه روم فاما درین ایام من از خلق آزرده شدم و خلق از من آزار گرفت و خلق بر مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجر خلق وقوف یافتم هر علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در کار میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک اید و هر چند خلق مخالفت بیشترخواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد ودر جمله چون سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت ودر مصالح گجرات مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان را در مندل با تیري گذشت و در ان بشکال سلطان در تربیت

ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دویم بشکال سلطان را در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طغی حرام خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد از انجا بگریخت و در تته رفت و بر جام تته پیوست و بعد گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش تخت متصرف شد و کهنکهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تته سومرکان و مزیله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند گاه در ان زحمت متوقف ماند و پیش ازانکه سلطان در کوندل اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمهای ملوک و امرا و سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد شد و از دیوبالپور و ملتان و اوجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندال در کنارهٔ اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستادهٔ امیر قرغن بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهاي فراوان داد و از انجا سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغي حرام خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد •

ذکر عود مرض سلطان محمد ونقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه روان شد و سي کروهي تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و زحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم سلطان درکشتي سوار شد و دویم و سویم روز عاشورا متواتر کوچ کرد و در چهاردهٔ کروهٔ تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر فرمان شدي در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را با باغیان دیگر زیر پاي می مالیدند و نیست و پست مي کردند و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باريتعالی باز نمی خواند • بیت •

شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق اشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شده و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ باز گشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را در ائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهي تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزید و بجوار رحمت رب العالمین پیوست و ان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهي درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامري اسیر خاك شد * بیت *

سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرد اما بخاك اندر تن الپ ارسلان بینی
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودي
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني

پرده داري میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه و جهان بانان انجم سپاه را بر خاك مذلت میان چهارگز

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواري می پسندند • بیت •

مایه زهر است شرب عالم را • میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه • کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمیده ما در خواب • بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند • و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شکاف • مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاك • نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش برتن دهر • خاک زن این قباي معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت •

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فيروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سيد جلال الدين كرميني - شاهزاده فيروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فيروز خان اعني سلطان محمد - ملک ابراهيم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزير ممالک - تتار خان عليه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدين برادر سلطان - ملک شرف الملک - سيف الملک امير شکار ميمنه - شير خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشير سلطاني - ملک دهلان امير شکار ميسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امير معظم امير احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امير قبتغه امير مهان - ملک نظام الملک نايب وزير ممالک - ملک معين الملک عين الدين عمر نايب ملتان و نايب عارض بندگان - امير حسين پسر امير احمد اقبال انيس سلطاني - ملک قبول قران خوان امير مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار ميسره - ملک تاج اختيار سرسلاحدار ميمنه - ظفر خان نايب وزير گجرات - ملک فخر الدين دواتيار سرجامدار ميسره - ملک محمد دملان سر جامدار ميمنه - ملک بدر الدين پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدين ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدين دودهتي تيربک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدين قاضي شه خاصحاجب مقطع ديبالپور - ملک سيد

الحجاب خواجه معروف - ملک خالدنایب سیدالحجاب - سید رسولدار سید معز الدین مرحوم - ملک عزالدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم پسر تتار خان بعد از نسبت مقطع ملک ملتان شد - ملک عین لمک نایب ملتان - ملک داؤد دبیر والی جالور - بندگان که بزرگ شده بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياى برنى كه در بيست و چهارم ماه محرم سنة اثنى و خمسين و سبع مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنايت الرحمان ابو المظفر فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه و اعلى امره و شأنه باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تتهه كنارهٔ اب سند بهنگام مراجعت لشكر بر سرير سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او جانهاى از تن رفته در سينهاى مردمان باز امد و در ماندگي و حيراني خلق و لشكر بسكون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلايق از استيلاء مغلان و غلبه دزدان تتهه خلاص يافتند و از غارت رهگران بجستند و ايمن گشته دنبال رايات اعلي بادشاه عهد و زمان روان شدند و منكه مولف تاريخ فيروز شاهيم و اخبار و اثار جلوس جهانباني و جهانگيري و مكارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانهٔ سلطان العهد و الزمان فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه انچه در مدت شش سال معاينه كرده ام در يازده مقدمه اورده و در

مثوات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ دیگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار و اثار محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که توفیق یابد مآثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات فیروز شاهی در قلم خواهد اورد •

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و اثار و ماثر و محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهی الی یومنا مسطور شده است برین جمله است •

مقدمهٔ اول کیفیت جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان •

مقدمهٔ دوم در روان شدن رایات اعلی خدایگان فیروز شاهی از سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلی •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان فیروز شاه •

مقدمهٔ چهارم دربیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون مسلم داشت •

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارت عهد همایون •

مقدمهٔ ششم دربیان کافتن جویهای بسیار در عهد همایون •

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکی در عهد همایون فیروز شاهی •

مقدمهٔ هشتم در ایراد فتح لکهنوتی •

مقدمهٔ نهم در انکه دو کرت از حضرت امیر المؤمنین بر خدایگان عالم پناه در مدت نزدیک منشور و خلعت رسید •

مقدمهٔ دهم دربیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در باب شکار •

مقدمۀ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون سلطانی فیروز شاهی مزاحمت در امد مغل چنگیز خانی دفع شده است ٭

مقدمۀ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان تتهه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود و مرتبۀ ایشان از مراتب کل ملوك و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض ولی عهد سلطنت و استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین خلیفۀ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیك رسیده و گام زدن و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند. وقت از پرداخت امور ملکی گذشته است که اگر او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین نشیند و دنبال کار اخرت شود حرمت او درمیان خلق بماند. و مرا

این معنی بر روی او گفتن شرم می اید اگر همون این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیوانی مهمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای اورد و سلطان محمد از پادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگنچه رسید جملهٔ وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و بتخصیص ولیعهد خود گردانید و در روزی که در کنار اب سند نزدیک تتهه سلطان محمد بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و در لشکر شور و شغب خاست نزدیک شد که خلق و لشکر با یکدیگر در افتد و دهکران و ثاقهای مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند دو روز لشکر را هم دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اموال و زن و بچهٔ مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امدن غوغا داشته خلق لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول و شورش در هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دومم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و غارت شدن زن و بچه دزان دو سه روز نان و اب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاري و ابتري خلق لشکر مغلان فرستادهٔ امیر قرغن در بغد در افتاد شدند و درمیان ایشان کنگاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت بادشاهي جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوك التون بهادر و امیران هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر قرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از براي ان که در لشکر غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطاني کوچ کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نو روز کرگن داماد ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات می یافت کافر نعمتي ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است و دلهای هر همه پریشان گشته و از دوري تختگاه دهلي خرد و بزرگ و سوار و پیادهٔ دست و پای کم کرده اند و دو روز گذشت که کسی بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهي

جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کسی بی ترتیب و بی هنجار روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب میکرد و با ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز کرگن مشطط باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تتهه بر سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سری و بی هنجاري و بی طریقي کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت شده از پیش درامدند و مفسدان تتهه از پس تعاقب کردند و از هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد وهای و هوی صعب افتاد و مغلان دست در غارت اوبختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و ستور و سوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و در بعضی

زخمها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب مفسدان تتهه در بنگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین بلائی در لشکر قائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغلان در می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تتهه غارت میکنند و انکه مثل زنند امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و انانکه زنان و کنیزکان و رخت را پیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر بی ترتیب و بی پختکاري در کنارهٔ لب آب فرود امده و هر همه مردمان از جان و مال و زن و بچهٔ خود دست شستند و ان شب از هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامده و حیران و متحیر گشته دو چشم بر اسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تتهه زحمت میدادند بحیله و چارهٔ خلق در منزل دوم رسیدند و در کنارهٔ آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچهٔ هر همه در معرض هلاکت افتادند مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در سرا درامدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی عهد و هم وصی سلطان محمدی و هم برادر زادهٔ سلطان تلغق شاه و سلطان محمد شاه را پسری نبود و دیگری ازو در لشکر و در شهر چنان نمانده است که درو استحقاقی و قابلیتی در بادشاهی

تواند بود از برای خدا چندین خلق درمانده را فریاد رس و بر تخت سلطنت جلوس فرمای و مارا و چندین هزار ادمي را که در مانده شده اند و زن و بچهٔ همه لشکر را از دست مغل باز خر و دعاء دولت ادمي را خریداري کن و هر چند که سلطان فیروز شاه باعتذار پیش می امد بزرگان دین و دولت معذور نداشتند و جماهیر علما و مشایخ و سلوک و امرا وخواص و عوام و لشکري و بازاری و اکابر و اصاغر و مسلمانان و هندو و سوار و پیاده وزن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام و کنیزك اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکرگاه و در تختگاه دهلي لایق سلطنت و شایان پادشاهي جز سلطان فیروز شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشیند و مغلان را معلوم نشود که او پادشاه شد فردا یکی را از ما مغلان و تتهیان سلامت نگذارند و در بیعت و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسین و سبع مایة باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بر تخت پادشاهي جلوس فرمود و خداوند عالم دویم روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه لشکر را روان کرد که در هر طرفي که سوار مغل در لشکر در می اید کشته و بسته و اسیر و دستگیر می شد و هم دران روز پادشاه جهان پناه بعضی امر را در عقب لشکر نامزد فرمود و ان امرا مفسدان تتهه را که از عقب در بنگاه در می امدند دست بردي نمودند و ازان مفسدان چند نفر را بزیر تیغ اوردند و از هیبت ان دست برد مفسدان تتهه دست از تعاقب بداشتند و باز گشتند و سوم روز از جلوس سلطان فیروز شاه بعضی امرا را فرمان داد تا بر مغل بروند و چند امیر

هزاره و چند امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت گرفتند وسي و چهل کروه لشکر را در میان کردند و بر سمت ولایت خود مراجعت نمودند و مفسدان تتهه منهزم شده باز گشتند و از دولت روز افزون خدایگاني فیروز شاهي هم از مراجعت مغلان و هم از تعاقب مفسدان تتهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان را هم در اول ایام جلوس منت جاني و مالی بر خلق لشکر ثابت گشت و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را و تتهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامة لشکر مراحم ارزانی داشت و ملوك و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر فراهم امد و اسپان از کاه مچر که بحس معروف چراگاهی است در مر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهاي ایشان که بکلی مندرس شده بود و بخالصه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر فرمود و بدانچه درعهدی و عصري پدران و جدان داشتند بر پسران و نبسگان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدیه بر گذشتها مزید کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهای بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و اناکه از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه امده بودند و مدتها منتظر جواب مانده خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرمود و بجانب اوطان قدیم باز گردانید *

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا درشهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا اوردن *

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در آچه امد و در باب سکنهٔ آچه بانواع مراحم فرمود و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان مسلم و مقرب داشتند و ملتمسات آچهیان را باجابت مقرون گردانیدند و اینانکه وظیفه و نانی نداشتند بانها وظیفها فرمود و خانقاه شیخ جمال الدین

آنچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و باغات ایشان که بخالصه باز آورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر داشت و ایشان را انعام داد و آن خانوادهٔ رفته و گذشته را بنا فرمود و در اثناء آنکه خداوند عالم از بهکر در آنجه می آمد علما و مشایخ و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند و بتجدید فرمان ها می یافتند و دعای مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند و بخاطر جمع باز می گشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکر منصوره از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی بغی ورزید و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان آن مجهول النسب را بر تخت نشانده است و سکنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از برای چند روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد و ملوك و اکابر و بزرگان و معارفان را از بغی وشطط احمد ایاز عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقي و متقلبي افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگي خود شطط و بغی ورزیدن با آن بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی فکیف شطط و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملك است و با وجود آنکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زادهٔ سلطان تغلق شاه و هم عم زادهٔ سلطان محمد شاه است و در مقدری

وصف شکنی تهمتنی راسفندیاریست که تنها با لشکر زند وبیك حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنین جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت و شهامت موروثا و مکتبسا ازانهاست که در مخاطبه درگاه او این بیتهای مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی ٭ نظم ٭

ای یک تنه صد لشکر جرارة خورسند ٭ کارایش این دایرة هرعطائی
محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت ٭ دارندة لشکرگه این هفت بنائی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی ٭ جمشید فری بلکه کیومرث دهائی
مانند علی سرخ غضنفر توئی ارچه ٭ نه از شاه بدخشانی نه از ال عبائی
بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید ٭ ادریس بقا باش که فردوس لقائی

و سران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد رای جای ماندة که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتست و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در خندة شدند وجماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز یا مسلوب العقل شدة است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه یافتة یا دعای بد مظلومی درحق او مستجاب گشتة است و اجل او نزدیک رسیدة است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد داد و بدست خود بیخ خود بر خواهد کند و در زمان میان عامهٔ لشکر قرار دادة بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیست کروهی و سی کروهی شهر سایه افگند و بوارق شمشیر سرانداران خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدران و رستمان لشکر

منصور مستعد مقابله و محاربه می ایند و زمان زمان کمانها از قربان میکشند و اواز ترنکا ترنک بر می ارند و پیکانها را موهن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده جویان میرمند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالي خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطاني فیروز شاهی خواهد امد و ان مدبري چند که گرد بر گرد او لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد داده خود را رستمي و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت *

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ
نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایك بچهٔ خاص حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل شیر خوراه تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اوده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود صدها بر ریش او خنده زده می گفتند * بیت *

هر شیر خوارهٔ را نرساند بهفت خوان
نام سفندیار که با با ترا نهاد

و خداوند عالم در ایام فتنهٔ ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی
که احمد ایاز مرد نبرد نیست او که در عمر خود کمان در دست
نگرفته است و بر اسپی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و
لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می اید
تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده
است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است و
در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران
او در پیش گرفته است و مرا بجهت ران بر جای مانده لشکر چه
حاجتست و چه جاي استعداد و او کدام صفدر و صف شکن است
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن
او وزدن او کاري باید دانست و درانچه من در عمرانات شهر رسم البته
او روي خود سیاه کرده از دروازهٔ دیگر بیرون خواهد امد چندی از
شکره دار را خواهم فرستاد وخواهم فرمود تا او را از صحفه اش گرفته
بر ارند و بر من ارند و ان نا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
شرم نمی اید که خیانت را در پیران سال کاری فرمود و خزانه را
که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان رفتهٔ
و مربی زادهٔ دیگر حسبا ونسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بر سره امده و او خزانه را بزیانکاری و حرامخواری
و مدبری چند بی سرو پای که در پیش او لاف دروغ میزنند ان
مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که
دران خیل بست سي ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست و
ظاهر و غالب انست که ما در حدود سرستي و هانسي رسیده باشم

که انشاء الله تعالی جمله خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معاملة بر حقم اید و ان زمان که جمعیت او بکسلد و ما را نزدیک شنود تنگی نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه شدي اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند روزي در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان خانواده بزرگوار را که بکلی پریشان و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنۀ اجودهن را صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفۀ ازان شنید بتجدید نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلي جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و جدید امثله دادند و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده میدادند و در انچه چند روز لشکررا دردیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود را اشغال سلطاني داده است و شیخ زادۀ بسطامی و نتهو سودهل و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را در اغوا و

اضلال داشته و ان کودك ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي تخت می نشاند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و در بار پیش او خدمت میکنند و در شهر گریختگان و روستائیان را از قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و برو تمسخر میکنند و او را بر شرف هلاك می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار می کنند و از انکه فداء احمد ایاز نزدیک امده است نه هیچ اندیشه صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او درین مدت نتوانست که انچه صلح و صلاح اوست بسمع او رساند و جملهٔ اهالي شهر از عالم و عاقل وجاهل و نادان و خواص وعوام و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میگفتند * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروز شاه سلطان را با لشکر منصور در فتح اباد نزول شد ملك مقبول که درین ایام خانجهانست ووزیر ممالک با پسران و داماد ان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر وباطن ازان بد اختر تافته بدرگاه سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافته و الی یومنا که شش سال است در عزت و عظمت و کامراني و کامگاری میگذراند و پسر ان و داماد ان خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان افرینها کردند و بعد دو سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بگ که درین وقت شیرخان شده است با لشکر سنام و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی مشرف شد و از فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در هانسی امد و در باب سکنهٔ هانسي و اهالي قصبات و مضافات حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ بسطامي ونتهو سودهل وحسن بدروز وحسام ادهنگ ومدبری چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده و پگها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار امده بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس پگ در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند که تو مرد این کار نبودی چرا ایلچیین کردی و حق نمك نگاه نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که تا اقبال یار من بود کارهای من بر وقف مزاج مربیان وولي نعمتیان باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بد نام و در اخرت گرفتار

شدم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا اورا
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی می کروهی
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و منکه مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تنکه و جیتل از
احمد ایازمی یافتند و از در سرا با ان انعام واکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
در چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکارا و
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ افریده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دار الملک درامد و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو گیهان سلطان البرین
والبحرین الموید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه وسلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی درکوشک همایون جلوس فرمود
و دارالسلطنت ببادشاهی بادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
عامه خلایق جمع شد و پریشانی وابتری که در امور ملکی از احمدایاز

عقل بباد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جمله فتنها فرو نشست و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید وبی انکه دستی بخون کسي الوده شود و خیلخانهٔ و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات وخونریزی چنانچه در فرونشاندن فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص وعوام اطمینان یافت و خواطر مسلمانان وهندوان بیاسود و عامهٔ خلایق دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی هم بارث و هم باستحقاق وهم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغیري و تبدیلي و داخلي و خارجي و بلائی و جلائی بر اعوان و انصار قدیم و تمامی اهل در سرا ظاهر نشد وهر همه خیلخانه مستقیم و مرتب ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و ان پسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتي نرسید و جز احمد ایاز و نتهو سودهل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریده تلف نشد وبه پسران و داماداں وخیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ اکفتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگی مستقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه واخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شکفته و ابادان و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلمانی پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف ومبالغت درتمدح نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من درعصر همایون فیروز شاهی در ترفّه و تنعم و اسودگی و اسایش نه ام و درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستثنی و ممتازم و ازانها ام که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

افریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید * مصراع *

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راست و درست می باید نوشت و نوشتهٔ خود را ببراهین و دلایل ثابت میباید کرد چه اگر بیخبری از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبری و بی انصافی گوید که ضیاء برنی مداحی و شاعری ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و بچندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها برمی افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تازه و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای موروثی مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضی را بهرچه میداند و بهر طریق که می تواند دفع نمی کند خود را بادشاه نمیداند و با این همه معهودی معتاد است که

بی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چنانکه بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قاضی حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند و چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدوز را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چندین بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات وسوار و پیاده انچنان ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چنان خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و در پیوستگان طغرل بکشانید و فرمود که بر دارها دو رویه بیاویزند از مشاهیر است و خون ریزیها که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاك اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند و در اخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است و بسیاران که ان خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر سلطان قطب الدین ودر عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک بود و در انچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه انچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست ومقصود مولف که درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند انست که کدام بادشاهست که او از دوستی ملک و صلاح دید ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا اورا بی خونریزی و سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهای بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامري بادشاهي می راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که بس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهکاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اکفت جانی نرسیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده و موي کسی از گناهکاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانهٔ و خاندانی بر نیفتاد و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ • لا اله الا الله محمد رسول الله • مصون و محفوظ میدارند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم هیچ کدامي از بادشاهان دار الملک دهلي همچو سلطان فیروز شاه پاي بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس ذمهٔ این بادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در حجت
آرم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته
باشم و درستی قلم اورده و نیز می‌گویم و می نویسم که انچه در باب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده
می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای مهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و زاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم
در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
برات می یابند بیکاری و شکاري ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین مهولت دیگر پیدا اورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی
میرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که
بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در
معرض دشواری و تنکچه بود نامزد نشده و در نامزدي دور دست
که ازانجا سالی و دو سالی باز ایند نرفت و همین پرورش اندک

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق آن بشناسند فاما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهیان و صرافان و مربیان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرور رسیده و در خانهای خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده و نام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت و نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در انچه در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشی خاست خلق تلونديها در گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز روشن چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ بهتنیر در ایند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدهو شمرده بودم سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم کالای بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل او را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و بیکاری و شبکاری نمی کنند و روزی مدکان و دوستگان تنکه در خانه ایشان در می اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از مشاهدهٔ رعیت پروری و رعیت نوازی سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی ننویسد که از تاریخ فتح دهلی بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلی

نهاده است از روی انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و نیز در ترجیحیکه از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که انچه درحق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخلصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و اتانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علحده مواجبها
و انعام‌ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ها محتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه بر داشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری بابی وجه کان
انقسامی و ترددی و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانید و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند انچنان
کاری ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که ماموران را التفات

بار ارد بر خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطری را گرفته و دژم
نه پسندید که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی
درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پیران دیگر در یاد خود
در امده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است
نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام
دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو و نیم قرن گذشته است
و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان
وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه مشرفان و عاملان و خواجگان و عهده
داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و
مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبر و بی ابی و فضیحتی می کشیدند
و با هر که در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در
طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من
انچنان نه بینم بلکه صد یک ازان و هزارم حصهٔ ان که دیده ام مشاهده
نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی
همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی
و عین انصاف نوشته باشم و اگر در چندین نوشتنی که صدق انرا بچندین
دلایل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و ابلهی مبالغت نماید و گمان
کذب در خاطر گذراند تاوان بر بی خبری و کم عقلی او بود و نیز من
یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهود ماضیهٔ
بواسطهٔ تجسس منهیان و اخبار بی خبران خواص و عوام مردم در تهلکه
میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

که از منهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت در باب بیخبران که خبر ازان عمل نداشته اند دروغ میگویانیدندی چند خانها بر افتاده است و چه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر مبارک فیروز شاهی نه مخبر دیدم و نه منهی و جاسوس مشاهده کردم و نه انکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دویست سه صد کس از و نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند و بد خواه بادشاهند مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در اوصاف جبای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه انکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستی و درستی داده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور در مهالک گونا گون افتادم و بد خواهان جانی و دشمنان و حاسدان زبر دست و قوی حال در خون من سعی کردند و از زخم چوگان عداوت گوئی دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرالود از من در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسی و وفاداری سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر امیخته دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و بربودی که من در کنار مادر خاک خفتمی و اگر مکارم اخلاق این بادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی و هرگاه این حضرت شاهنشاهی را در حق من منت جانی باشد که اگر در محامد و ماثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم ازانکه انچه از تاثیر ماثر اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده ام و مشاهده

کرده راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه کذابی و مداحی حق ماثراو بگذارم •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوعی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و استانه داران و سالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان وزالان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواست ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای سادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود و همه بخالصه باز امده بر اولاد و احفاد ایشان بر حکم ان امثله مقرر

و معلم شد و بتازگي فرمانهای طغرا و امثله دیوانی یافتند و انانکه نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایة ایشان ادرار و انعام و دیهه و زمین مفروز تعین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال من وجوه جمع گشته اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر امده و دلها اسوده دعاگویان و ثنا سرایان بازگشتند و ادرارات و انعامات و وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مفتیان و مذکران و متعلمان و حافظان و مقریان و ارباب مساجد و استانه داران و حیدریان و قلندران و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالي و مندرس گشته بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق علم و رواج تعلم از سر پیدا امد و بهزار ادرار استادان دیهها انعام یافتند و مبجل و معظم شدند و انان را که صدگان و دویستگان تنکه ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعین فرمود و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دو یستگان و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواست خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند از مراحم سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان چیده سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام شرع مشغول می باشند و دعای مزید عمر بادشاه دین پرور مي گویند و بچنین استادان علم قرأت و حافظان و مذکران و خطاطان و مقریان

زموذنان و یکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هر یکی را از هزارگان و پانصد و سی صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش اسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغول اند و از دل و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات شهر و حوالی و قصبات چهار کروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرندهٔ پر نمیزد و تشنه اب نمی یافت از مراحم سلطانی فیروزشاهی از استانه داران و صوفیان و متعبدان و قلندران و حیدریان و مسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از دولت روز افزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور دیهها معمور و مزروع داده اند و دهگان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمینها و باغها از سر بپا شده است و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و صدقات خداوند عالم بر پیران و زالن و بیوگان و یتیمان و کوران و معیوبان و جای ماندگان علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از عوام و خواص بدعاء و ثناء خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه مشغول می باشند و غمی و تفرقهٔ و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداري میگیرند و از عیش می اسایند که اگر ضیاء برنی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت ادرارات و انعامات و انکه تمامي املاک و مفروز و اوقاف مندرس گشته و بخالصه باز امده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف بر حکم وصایاء واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین ادرار و انعام دیهه و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان و ایتمار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم ٭

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته ٭

و ازانکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات افریده است و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا اورده همدر اوایل عصر میمون او عمارتها بنا شد که مثل ان عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی حیران می مانند و یکی از بناهای مبارك فیروزشاهی مسجد جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر امده است و طاقهای مسجد همایون با طاق اسمان دم مساوات می زند و ازانکه این خیر که اعظم الخیراتست باري تعالی از بادشاه اسلام قبول فرموده است جماهیر مومنان سني و موحدان متعبد را که رغبت بعید منبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان در زیر پوشش و بالای بام وتمامی صحن جای نمی ماند واز انبوهی و بسیاری بعی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا میکنند و همین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد دیگر درین مسجد سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و همین کثرت که در مسجد نمیگنجد و در کوچهای متصل نماز میگذارند علامتی بس شگرف است در قبول این خیر درحضرت بي نیازی و باری تعالی این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه شواد و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروزشاهیست که بس بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و عمارت مدرسهٔ مذکور از رفعت کنبذها و شیرینی عمارتها و موازین صحنها و لطافت نشست جائهای و محلهای مروج و صفهاي دلاویز گوی لطافت از عمارتهای که درعالم معروف است ربوده است و عجیبه

عمارتی و بو العجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ
فیروز شاهی در می اید همچندین تصور میکند که مگر در بهشت
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در امدن
حزن خاطر درایندة دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه
فیروزشاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح افزای
مذکور جانهای خراب مانندة تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله
هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزدة کرت و بست کرت در مدرسه در نمی اینند خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقی عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیدة و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهدة کرد موکندان غلاظ و شداد بر زبان راندة و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهر ها دیدة مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیدة ام
چه مدرسه فیروزشاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
دلکشای ازان بناها نادرة است که اگر برخورنق و سنماء و قصر کسری
برتری جوید می رسدش و ازانکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات

و صدقات است و در او هم عبادت لازمه و هم عبادت متعدیه موذی می شود و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز چاشت و اشراق و فیء زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا جلال الدین رومی که بحر استادی متفنن است دایما در منصب افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای قران مشغول می باشند و مسافران اواز تکبیر باسمان می رسانند و موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استخار بدعای بادشاه اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی ان شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید و چه از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعنی سلطان زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از رجحان طالبی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و بر تری او را علمًا و عقلاً دینًا و انصافًا قبول باید کرد و اگر در دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته فاما شیرینی و روحی و راحتی که مدرسهٔ فیروز شاهی دارد در هیچ بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است * بیت *

نباشد این چنین زیبا بنای * وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروز شاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبای عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و از مساکن طیبه بر صورتهای نمودار نباشد و عجب عمارتی بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریست که هواء خوش او حکایت از هوای حیات عدن میکند و از هر طرفی که ازان عمارت بدیع ناظران نظر می اندازند همه باغهای بهشت و سبزه زارهای بهشت در نظر می اید و لطایف ان عمارت در نهایتی است که قلم وصافان از تحریر ظرایف ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام در ستی معظم بنا شده است و مولانا و سید الایمه و العلماء نجم الملة و الدین سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و اورا دیهه و ادرار و انعام تعین شده و چندین متعلمانرا انجا نان
کرده‌اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و
همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر
مذکور و سایر خیرات سلطاني فیروزشاهي راکه از حد و عد گذشته‌است
واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از نو دولت روز
افزون سلطاني فیروز شاهي حصار فیروز اباد بر کناره جون در بهترین
موضعي بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاري منافع
و مبارکي بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ
خواهد شد بیاویزم مرا علحده مجلدي تصنیف باید کرد و حصار
دیگر که نام ان فتح ابادامت درمیان هانسي وسرستي و فیروز اباد
حصني محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از
براي منافع بندگان خدا از کجاها جویهاي دور دراز کانته اند و ابها
روان کرده اند و در زیر حصارهاي مذکور در اورده و ازان اب باغها
و رزها و زراعتهاي ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار
مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهي
بعزت ایت ﴿ و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ﴾ سلطان عهد
و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان
است بر تخت جهانباني فراوان سال باقي و پاینده دار
آمین رب العالمین *

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریکستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنکی هلاک مي شد و وحوش و طیور از تشنکی می مردند ٭

در عصر همایون فیروزشاهي مثل جون و مانند کنک جویها دور دور از قیاس پنجاهکان شصتکان کروه کافتند و در بیابانها و ریکستان‌ها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتي اب کافته در کشتیها سوار می‌شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطهٔ خلاص است از تشنکي و بی ابی و هم وسیلات زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریکستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندکان از خوف بی ابی و ترس تشنکی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنکی هلاك می کشتند و دران صحرا هاى دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب کیری نبود کله سباع و رمه وحوش از تشنکی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطرهٔ ابی که نوك پرندهٔ ترشود در کوهها نمی یافتند و جرعهٔ که چرندهٔ ازان

زنده ماند فرسنگها در فرسنگها کانته اند و مثل جون و گنگ اب
میرود که اگر لشکرها در کنارهٔ جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم
پناه فیروز شاه السلطان کانته اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی
باز نیارد و خدای داند و بس که در مرور ایام در کنارهای جویهای
مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت و زراعت رعایای
ان دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها
بنا کرده نعمتها میروید و ازان تاریخ که ابادانی هندوستان است
دران سر زمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلونديها بجای
دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرای که اندک ابی
بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با زن
و بچه در گردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروزشاهی
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها پر خواهند اورد و
ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند
یافت و موتهی و کنجد که در ان زمین میکاشتند و در بیابانها فرود
می بردند بجای ان از قوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت
و در خانها اورد و مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای دریا مانند یکی
بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای ان سر
زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان را بواسطهٔ
ابادانی دیهها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در ستدن خراج و خزینه
استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامهٔ رعایای ان جانب
که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بچشم نمیدیدند و

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش
از دهلی وحوالی دهلی دران سرزمین بردندی و ببهای قماش
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه نخوردندی
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برك اك بودی
از بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطهها
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خوربزه
و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانگ و تغزک و
باقلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پونده در باغها

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بڈهل وسنبل و پیپل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهي همه در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونه گون در ان سر زمین روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلي فروختن ارند و خیر کانتن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان خداي را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها دران سر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندي بعد ازین در اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که دران راهها است شب گذشتندي و حمایلهاي پیاز در گردن انداختندي بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه و مشک پر اب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگي و بي ابي بالغا ما بلغ رستند بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفي صلی الله علیه و سلم صدقة جارية فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند صورةً و معنيً کانتن جویها است که دایم جاریست و در جمله کثرت منافع جویهاي سلطان فیروز شاهي اندازهٔ ان نیست که بتحریر و تقریر در توان اورد و مذکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه این خیري که منافعهٔ ان بعامهٔ افریدگان از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسیار خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیدم در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در تختگاه دهلی یاد ندارم و باری تعالی و تقدس توفیق چندین خیرات و حسنات که یکی از یکی در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ بادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان ارزانی داشته است که او را بچندین دولتها و نعمتهای گونا گون مخصوص گردانیده *

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداری سلطان فیروزشاه زود تری فراهم گرفت و تشتت وتفرق وابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام والتیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است *

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی متمکن گردد ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسیاری طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنفر عام زیر و زبر گشته بود و خلایق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و پیکار ابتری و پریشانی

روي نموده و در هر طايفه و طبقه ابتري و پريشاني روي داده و در هر قومي و گروهي تفرق و تشتت پيدا امده و بعضي مردم از قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي در سياست جان دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت و بيچارگي اختيار کردند و بعضي در جنگلها خزيدند و دامن کوهها گرفتند و سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان که هزار سال از جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر سريکسال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر ودر هم وپريشان و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانيد که گوي هرگز درين ديار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سياست گذشته و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال نهايت سعادت و فرط بختياري سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان در بسيط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نميشود مگر جمعيت در جمعيت و اباداني در اباداني وزراعت در زراعت و باغ درباغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود و منافع در منافع و امان در امان واسودگي در اسودگي و بيغمي در بيغمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسايش در اسايش و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترفه در ترفه و عيش در عيش و کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج پيدا امده است و جهانيان درين دولت از معايش و مکاسب خويش برخوردار ميشوند * و ضابطه اول سلطاني فيروز شاهي از براي استقامت مصالح جهانداري ترک سياست که در عهد و دولت روز افزون

فیروز شاهی هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و منی و مطیعی و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در پیش داخول دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند و از اسمان باریدند و جمیعتهای فراوان و انبوههای ابادان بی پایان از هر طایفه وطبقه در دار الملک دهلی پیدا امده و ممالک به نوی ابادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمرم بهفتاد چهار سال که دو نیم قرن بود در نوشته امت در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهدهٔ کثرت خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و طوایف و طبقاتي را مي بنیم که چندین مردم بکار امده کجا بودند و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استانه داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان بس بسیار مي بینم و یکي را از ایشان نمي شناسم و گهي ندیده بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر مي اید و اکثر نویسندگان که از براي نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشتند بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاري مهر و شفقت و کثرت حیاي سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان مردم کار امده گرد امده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ عهدي و عصري چندین خلق با چنین رفاهیت و ثروت و نعمت و امان و بیغمي یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند که از ندای عدل و احسان و اوازه حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروز شاهی رفتگان باز امدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغی و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان شد و جهانیان معمور و ابادان گشتند و ممالک از سر فراهم امد * و ضابطهٔ دویم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت ان بلاد ممالک هند و سند ابادان و معمور گشت انست که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت طلبیها و نا بودها و معتدهاء تصوری بکلی از میان رعایا بر داشتند و مقاطعه گیران و محصلان و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاعات و ولایت بلاد ممالک ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند و با مزارعان که خازنان بیت المال مسلمانان اند عنفی و خشونتی درمیان نیاوردند و از استقامت ضابطهٔ مذکور ولایتها ابادان شد و کروهها و فرسخهادر فرسخها مزروع گشت و دشتها و بیابانها و صحراها در زراعت و حراثت در امد و کشت بکشت و باغ بباغ ودیه بدیه متصل شد وتنفرهای بیخ بسته بیک دفعت از سینهای عامهٔ رعایا بخاست و زانکه خراج و جزیه بر حکم حاصل شدند هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی بلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و عهده داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند ودر محاسبات در نماذدند و مسلمانی در بند وزنجیر ولت و چوب و فضیحت و رسوا نگشت و این معنی جز در عهد

فیروز شاهي در دیگر عهدی معاینه نشده ● ضابطهٔ سوم سلطانی
فیروز شاهي که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدي بسته شد انست که
اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خیّران
و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و
خدا نا ترسی را سری و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی بادشاه
عصر و زمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر
و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان اراسته است بر
حکم الناس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان
درگاه او ولات و مقطعان و سران و سر لشکران بلاد ممالک او متابع
اوصاف و اخلاق بادشاه جهان پناه نصب شدند و از استقامت ضابطهٔ
مذکور که سر جمله امور جهانداري است هیچ شریری و بد نفسي
و خبیثي وظالمی و بی سعادتی و عوالي و نا خدا ترسی در
زشت خوی بر سر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و
و نیکو سیرتان از فرمان روای بدان و بد سیرتان عاجز و بیچاره نگشتند
و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک
در شکر و ثناء سلطاني فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و
همواره جماهیر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
عالم پناه خلد الله ملکه وسلطانه خود را و زن و فرزند خود را میخواهند
که در پاي اسپ خدایگاني فیروز شاهي فدا کنند که اگر من که
مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار و سران و سر لشکران دولت
فیروز شاهي را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

بسیار تر است از غرض باز مانم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگي ایشان ارامتم و از جملهٔ شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمرهٔ و ضوعف قدرهٔ که به اخلاق پسندیدهٔ و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزادهٔ جهان در غایت رضاست و شغل معظم وکیلداری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان مودب و مهذب و مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب او بر مزید میگردد باري تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه ایشان علحدهٔ نشدهٔ است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باري تعالی شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد و هر یکی را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب سري وسروري پرورش می یابند امید است که بدرجات بزرگي و سروری ترقي خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خود سازد • دگر پدرکهٔ خود چرخ قهرمان یابد

وعلى الخصوص اعظم فتح خان که نور دیدهٔ شاهنشهي وهم در من شش سالگي بمکارم اخلاق ارامته گشته و بداب و اداب بزرگی و سروری پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود امده و بر من که دعا گوي قدیم بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باري تعالی فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیری برساند و فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین و برادران خداوند عالم که هریک در خور هزار افرین و شایستهٔ صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالي و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادري بادشاه جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و با این چنین شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسي و حق گذاری و وفا داري ارامته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم از اعاظم ملوک و سران حضرتست و هم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده ارامته است و بفرط مهربانی و شفقت و خدا ترسي پیراسته و شاید که در همه عمر جوري و حیفي و تعدي درباب کسي در حریم خاطر او نگذشته باشد و مورچهٔ آزو ازار نیافته و بیشتري اشغال این ملک محمد معظم در اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوري بي یاران و در دستگیري درماندگان مشغول بوده و هیچ نا مشروعي ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و برادر

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدين معين الاسلام و المسلمين ملک ملک صفات ملک ابراهيم معظم نايب باربک مکنه الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نايب باربک است و او را بشغلي معظم و مکرم گردانيده است که عهده مرهم (؟) ان شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانيدن است و اين شغلي است که جبريل درين شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند ارزو برده است و ملک نايب باربک از وفور مرحمت خدايگاني در هر محلي که پيش تخت اعلی ميرود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی ميرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت حکم مي ستاند ٭

٭ بيت ٭

او هم بر کار جبرئيل است ٭ در پيش خدايگان کيهان

و هيچ نا مشروعی ازين ملک ملک صفات در نظر ناظری نيامده است و ايشان را که خداوند عالم از جماهير ملوک بر کشيد و بخطاب خاني و چتر و دور باش معظم گردانيد مراحم خدايگاني در باب ايشان و اخلاص و هوا خواهي ايشان در بندگي درگاه اعلی اندازهٔ تحرير و تقرير نيست و يکي از ايشان الغ قتلغ اعظم همايون خانجهان و زير ممالک مقبول سلطاني يديم الله معاليه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط ديوان وزارت بدست او داده اند و اورا مطلق العنان گردانيده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلى ازان بيشتر است كه تشريح باز نمايند و از بس كه در اعظم خانجهان فضايل حق شناسني و حق گذاري بسيار است خود را از همه بندهٔ بندگان كمينهٔ درگاه كمتر تصور ميكند و از فرط اخلاص و بندگي ميخواهد كه خانمان خود را برسر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا كند و در ديوان وزارت معاملاتى مي ورزد كه ازان معاملات حقوق بيت المال بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب دهندگان ازرده نميشوند و دوم ازانان كه از درگاه همايون اعلى اختصاص بافراط بگرفته است اعظم تتارخان بهادر بنده امير المومنين ضوعف قدره است كه در اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوى سبقت از جماهير ملوك و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت عالى سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه اعلى از درجات سائر ملوك براورده و با درجات عاليه خانى كه معدن دنيا داريست در دين داري و تعبد و عفت و پاكي نفس و اشغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر خانان و ملوك سلف و خلف است و انكه دنيا را با دين جمع كرده است اعظم تتارخان است مكنه الله و سوم از بزرگان كه عواطف خدايگاني درباب او به قسط نهايتست ملك السادات صدر الصدور جهان جلال الحق و الدين كرماني است ادام الله جلالته كه به نسب فرزند مصطفى و نور ديدهٔ مرتضى است و بوفور علم منقول و معقول غزالى عهد و رازى عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف و خلف که در دار الملک دهلی صدر جهان بودند ارفع و بلند تر گشته و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده و تعیین ادرارات و انعامات جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان لعصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطهٔ نهایت و غایت ترقی کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از آثار محبت خاندان سادات است که خداوند خان اعنی خداوند زادهٔ قوام الدین اترمذی مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک سیف الملک برادر زاده او که سلالهٔ پاک مصطفی است امیر شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان درگاه شده است و بنظر عنایت سلطانی فیروز شاهی مخصوص گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می باشد و از

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجلند و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگاني مشغول گشته و انانکه از بندگان قدیم درگاه سلطاني فیروز شاهي از حقوق قدم بندگي سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و بمرتبتهای بزرگ رسیده بس بسیارند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف اراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و در چندین کامراني و کامکاري که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سربراورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان فعلی ناستوده و کاری نا پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطاني ادام الله دولته که بحشمت و مکنت و مهرباني و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین و نمازیان اسلام است مزین و مستقیم گشته و چندین سالست که ما مي بینم و دیگران هم می بیند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطاني در باب حشم که حارسان دین و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از انچه او اقرب دین ملک است و مهربان و اخص بندگان قدیم سلطانیست هر عرضه داشتي که در رفاهیت حشم پیش تخت اعلی میگذراند بعز اجابت مقرون میگردد و از دولت روز افزون بادشاه جهان پناه بعد از قرنها و عصرها این چنین عماد الملکي که کان شفقت و مهربانی

است برسر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطاني بنده قدیم بندگي حضرت است و او ملکي پسندیده اخلاق و حق شناسي و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام یافته بسیاري باشد که بي یاوران و درماندگان و جاحتمندان را بصدقهٔ بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد و عرضه داشتهاي او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و گناه کاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشود و ملک شکار بک و ملان سلطاني که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه اسلام عزیزتر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم بسیار مدد فرمود و چند سخني که از همچو اوئی اید در پیش تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکنه الله را حشم بسیار داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش وراحت وامان وبیغمی روزگار بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگي درگاه اعلی را بندگي و چاکری کرده است و در حق گذاري وحق شناسی و کار داني و کم ازاری وهنرمندی و راي صواب از نوادر عهد است و از وفور مراحم خدایگاني چند سال است که نایب عرصهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از کمال انصاف و داد دهي انچذان عرصهٔ طویل و عریض را که از بسیاری بلغاکها و فتنها بتر و پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانید که بران مزید صورت نه بندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد که هر سال چندین لکهوک بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است که بخطاب شیرخاني مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگاني در باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر او که از امراي عظام بزرد بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه یار نشده اند و این وصف در ملوك و امراء از اوصاف سنیه است و اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملكي بود که در طور سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي و شططی یار نباشد و همیشه در حلال خوارگي و حق شناسي روزگار او بسر رود و دیگر از براوردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باري تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرأت قرآن عدیم المثال است و قران در نماز و غیر نماز چنان می خواند که

سامعان را رقت روي می نماید و چشمها از گریه روان می شود و خاني و ملکی بصفت مذکور از نوادر خانان و ملوك بود و در کار داني و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خود ندارد و دیگر ازانها را که بندگي حضرت بر کشیده است و بانواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملك عین الملك ماهرو است که باوصاف حمیده و هنرمندیهای گونا گون و وفایق کفایت و حقایق درایت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق ممتاز است و ازانهاست که از پرورش و نوازش او وضع الشي في محله باز می خواند هم حسیب است هم نسیب که از جملهٔ بر کشیدگان و مقربان درگاه شهنشاهی فیروزشاهی است و به نیابت عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب او از وصف بیرون است و دو امیر زادهٔ بزرگ که ابا و اجداد ایشان از چنگیز خان باز امیران تمن بوده اند و همیشه اسلاف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده مختص و مقرب درگاه اعلی شده اند و در بندگی درگاه اختصاص تمام یافته و بانواع مراحم مخصوص شده اند ومیشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت می نمایند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند و قرب ایشان در بندگي حضرت از حد بیان ووصف گذشته است و چون بداب و اداب بزرگي و مهتري اراسته اند و از ابا و اجداد بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ایسان در بندگي حضرت برمزید می گردد و یکی ازان دو بزرگ زاده چین و خطا امیر تتبعه امیر مهمان است که او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه در نهایت

تعظیم داشت کردي و امیر منهان گفتی و بارها فرمودی که
امیر قتبغه نبعه تمر امیر تمن است وخان شهید را او بشکست و
در تمامی مغلستان امیر زادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است
و در نفس این امیر زاده سلامتی بسیار است شایان انست که او را
همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفای ازو
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادي درست دارد و خون نا حق
نریخته است و بزرگي و عزت داشت او از واجباتست و دیم
ملک معظم امیر احمد اقبال است که ازنوادر ملوک و امرای چنگیزخان
است و از ابا و اجداد امیر تمن و امیر زاده است و بذاته نفسی
بس مکرم و معظم دارد وهم حق شناس است و هم حق گذار وهم
مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
درباب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سري و سروری است
و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیماني
فیروز شاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان ان عصر و
مقربان ان عصر و مقطعان و والیان ان عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده
اوصاف بوند و بعدل و احسان و مسلماني و خدا ترسي و مهرباني
و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را
در امور جهان داري در عهد ان بادشاه مدخلي و مجالی نباشد
مصالح جهان داري ان عصر و امور جهان باني ان عهد هر اینه بخیر
و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه ان عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در قلم مورخان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطاني فیروز شاهی که بادشاه جهان پناه است داد مصالح جهان داري مي داد و بعدل و احسان و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتي که بتغلب ان دیار را فرو گرفته است درینوقت حشري از پایک و دهانک اب گرفته بنگاله را جمع کرده است و از بی عاقبتي در ترهت تازیده و مسلمانان و ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت مینماید و از مستي طغیان و غصب و غارتي که از قوت تغلب کرده دست و پا فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان و رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خذلاني که بر سران اشقی الاشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند از انجاکه عصبیت دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاري و عادت جهانگیري و شیم خدایگاني فیروز شاهي خداوند عالم که از حضرت امیر المؤمنین عم زادهٔ رسول رب العالمین بر جمیع مصالح بادشاهي

و اولو الامری مجاز است در دهم ماه شوال شهور سنة اربع و خمسین و سبع مایة با عساکر قاهره از دار الملک دهلی بیرون آمد و بر سمت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسیده و جملهٔ رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز شاهی که سالها متمرد و متواری شده بودند با سوار و پیاده خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتی طائعا و راغبا روان شدند و در لشکرگاه سلطانی جمعیتهای کثیر گرد آمده و رایات اعلی با جمعیت بی اندازه از آب سرو عبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس ضابط لکهنوتی و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدها باز گشتند و در ترهت رفتند و ازانکه بخیال بهنگ انتهای محاربه و مقابله با لشکر سلطانی میزد دریافتنی کرده و آیت فرار برخواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ایزدی از آب سرو عبره کرد و چتر آسمان سای سلطانی سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر منصوره در ولایت رایان مذکور در آمد الیاس ضابط پندوه را زندان بشکست و هرچه زودتر از ترهت در پندوه رفت و دنبال تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار گورکهپور و کهروسه در آمد رای گورکهپور که بس بزرگ رای است و رای کهروسه پیش از فترتها و تنفرها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها تمرد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی آنجا رسید رایان مذکور در پیش داخول خدایگانی آمدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و رای گورکهپور با خدمتیات خود زنجیر پیل گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قبای مکلل و مرصع

و اسپان تنگ بست یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او زرگ ورانا بودند با او جامه پوشیدند ورای کهروسه نیز باند از ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهوک تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقهای خراج بدیوان اعلی دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتي و پندوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان برداري کردند واز اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهاي ولایت ان رایان را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فصول محاربه را در باقی کرد او از ترهت هرچه زود ترآیت فرار بر خواند و در پندوه رفت و از ترس عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و اکداله نام موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف ان آب است وطرف دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پندوه مردم کار امده را با زن وبچه در اکداله برد وانجا خزید و در محافظت خود مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات و غزات

لشکر منصور جان از تن او و از سوار و پیادهٔ او پرنده بود و مرگ خود را در ائینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و سراسیمه در اکداله می بودند و رایات اعلی از گورکهپور در جکت رسید و از جکت برطریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت و رانکان و زمین داران ان عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند وعرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع ومنقاد و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت اکفتی نرسید و کار کنان شرع و معامله بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و ان عرصه منتظم و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه نهضت فرمود و پیش ازین الیاس ضابط لکهنوتی پندوه را خالی کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف او آب است و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و ان زمینها درغایت نشیبی است ودر نزول باران چنان پر اب میشود و پشهٔ بزرگ پیدا می اید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت نیش پشهٔ اینجائی نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از اسمان منزل خواهدشد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرها مراجعت خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و جمعیت خود در اکداله رفت و انجا پناه خود ساخت و لشکر اسلام چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده پای که در پندوه مانده است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را نسوزند و خراب نکنند و به پنتوه اکفتی نرسانند
و بعضی سوار و پیادهٔ مقدمه در پنتوه در رفتند و خلق پنتوه را
اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در خانهٔ الیاس بودند
زیر تیغ آوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات
اعلی در نزدیك کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
دران صحرا فرود امد و از پیش تحت فرمان شد تا خلق لشکر
کنکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هر چه لشکر باسانی ازان آب غیره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیك دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و تهٔ و بالا سازند و بعد
انکه خلق لشکر کنکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن اب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از اب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را برارند خداوند عالم را از باعثهٔ ایمانی در خاطر مبارك
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هرائینه در چندین هجومی کثیر گناه کار و بي گناه بزیر
تیغ اید و بواسطهٔ تغلب الیاس مشطط خون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سفی بدست اوباش خلق
و پایك و دهانك و مشرك و کافر خواهد افتاد و سفاحها اشکار خواهد
شد و علویان و داشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی جرمان و
مظلومان و عاجزان ذهکران لشکر غارت خواهند کرد و بني پیل مال

سلطاني بطريق ديگر شر از متغلبان و فتنه از مشططان كه يكجا خزيده اند و باب و جنگل تحصين كرده دفع نميشود و در انديشهٔ مذكور كه محض ثمرات ايماني است خداوند عالم مشغول مي بود و بعد هر نمازي بتضرع و زاري از خدايتعالی ميخواست تا در دل الياس اندازد تا الياس مذكور بالشكر طغات و بغات از اكداله بيرون ايد و با لشكر اسلام مقابل شود تا در سحر گاهي دعای سحرگاهي بادشاه مسلمانان مستجاب گشت و روزی فرمان صادر شد كه لشكر بردگاه نگردانند زيرا كه درين برد لشكر را چند روز وقفه شده بود و از انبوهي بسيار بردگاه گرفت شده بدين سبب خلق لشكر خوش دل گشت و بازاريان و اوباش خلق جوشان و نعرة زنان از كنكهر برون امدند و شور و شغب كنان سمت بردي كه تعيين شده بود راه گرفتند و الياس و نزديكان او را از شنيدن فرياد عوام الناس ايشان را گمان افتاد كه مگر لشكر جانب شهر مراجعت كرد و ازانكه قهر خدا ايشان را در يافته بود خبر باز گشت تحقيق نكرد و از خيالات بهنگ و فضول خود نمای الياس با پيلان و سوار و پيادة خود از اكداله بيرون امد و بر قصد محاربه و مقاتله در صحرا صف پيلان پيش انداخت و از غايت فضول در مقابل لشكر اسلام به نيت حرب بايستاد و جنگ اغاز كرد و انچنان ناحقي درجنگ بادي شد بادشاه اسلام به شكر استجابت دعا كه گناهكاران از بي گناهان جدا شدند و باغيان ساختهٔ محاربه در صحرا پيش امدند دو ركعت نماز گذارد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر عزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف شكنان لشكر اسلام را نظر بران تيرة روزان بخت بر گرديده افتاد چنانكه

حکم اندازان گلهای گوزنان و کوتایان در صحرا به بیند و خوش شوند در فتراك خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و ان همه بغات یکجا شده را در زیر سم اسپان خود مالیده و ریزه ریزه گشته تصور کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و ان مدبران بد روز تیر پرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر بعضی افواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد روزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده اژدران لشکر اسلام غلغلهٔ تکبیر بر اوردند و تیغها از نیام بر کشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت و مقابل لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات بر اوردند و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست اوردند و الیاس باد ثروت سری و بادشاهی در سر کرده بود در پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس مخذول را به تیغ های مرد افگن چنان سر می بریدند که کشتهای غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته شدگان ان سیاه رویان خرمنها و تودها بر امد و ان طغات و بغات غارت گر از هیبت عزات اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش گشتند و دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

شدن و باز گشتن نمي توانستند و تيغهاي مجاهدان اسلام و غازيان دين
بر سر مي خوردند و جان بخازنان دوزخ تسليم ميكردند و پايكان معروف
بنگاله كه سالها خود را ابو بنگال ميخوانانيدند و مردها مي گويانيدند
و بيرهٔ جانبازي از پيش الياس بهنگي بر ميگرفتند و پيش ركاب
ان سوداي با رانكان اپ گرفته بنگاله دست و پاي ميزدند در حالت
محاربه در پيش شير افگنان و تير اندازان لشكر منصور هر دو انگشت
در دهان مي انداختند و خبر دري ميكردند و تيغ و تير از دست
مي انداختند و پيشاني بر زمين مي ماليدند وعلف تيغ ميشدند
و پاسي از روز نگشت كه تمامي ان صحرا و دشت از كشتگان پر شد
و از هر طرف تودها بر امد و لشكر اسلام مظفر و منصور گشته و غنايم
بي اندازه بدست امده و موي به هر كسي كژ نگشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچنان فتحي من نصر الله
بر امد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشكر منصور را فرمان داد تا در محلهاي خود فرود ايند و انانرا
كه از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الياس ضابط لكهنوتي
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دور باش و امارات بادشاهي با چهل و چهار زنجير پيل
و اسپان با زين و بي زين كه بدست امده بودند پيش داخول
سلطاني اوردند و هم در زمان پيلان را پيش تخت گذرانيدند
و نظارگيان از ديدن ان پيلان كوه پيكر تعجب ميكردند و پيلبانان
و مهاوتان قديم پيلخانهٔ سلطاني بيك زبان پيش تخت بسوگند
عرضداشتند كه اين چنين پيلان شگرف كه هريكي كوه اهني و دژ روئين

را ماند درهیچ عصری از هیچ دیاری در دهلی نرمیده بودند بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهده ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط لکهنوتی را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهی در سر او درا اورده از قوت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلی در خاطر میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد گشت و باخلاص و هوا خواهی پیش خواهد امد و هر سال انواع خدمتیات و تحف و هدایا در دهلی روان خواهد داشت پیل خاصة این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رسانند علی الخصوص اگر بدست بی عاقبتی افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزیبد مگر در پیلخانهٔ بادشاهی که بادشاهی او بحق بود و اگر مبادا چند پیل بدست متغلبی بی باکی افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد و لیکن همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطانی برند و اسپان را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتی اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند و دوگانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسمانی شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاری و لشکری هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله را غارت کنند و از پیل مال سلطانی کردن اکداله و الیاسیان برارند خداوند عالم از کمال دین داری در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که بغي ورزیده بودند
و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و پیلان که واسطهٔ
تمرد و بی وفائي الیاس بودند بتمامي بدست امدند و حق تعالی
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است
و مارا همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند وسلامت مانده باز سلامت در خانهای خود
بروند و بعد چنین فتحی و نصرتي نهایت طالبي مصلحت و
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از پیش داخول باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلي مراجعت
فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه
ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد
که هر کرا بردهٔ ازاقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم ازانجا
هر همه را ازاد کنند وهم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و درواج فتح در
ظفر اباد امد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که
بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتي و پندوه نامزد شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب
گنگ عبره کرد معارف ومشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیارانرا
اقطاعات و مراتب وحشم فرمود وملتمسات سادات و علما و مشایخ
وسایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین ان
خطط را صدقات وافر دهانید و ازانجا در کنف عصمت الهي رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميکردند و تا خطهٔ کول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح وفيروزي برسبيل
استقبال بدرگاه مي رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمت‌ها
مخصوص مي گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوک و اصحاب
ديوان وزارت و کوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جهجر وچندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه کردند و رايات اعلي در کنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان درمنزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنگ بست و پشت برهنه چندان گذرانيدند که دردشت
و در صحرا نمي گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي ملون
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسين
و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلي با چنان
فتح و فيروزي و ظفر در دار الملك دولت در امد و پيلان و
اسپان که از فتح لکهنوتي و پندوه در کارخانهاي خاص رسيده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لکهنوتي که اسير و دستگير
لشکر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در اوردند ونظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشکري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لکهنوتي شاديها ميکردند و در
شهر قبها بسته بودند در در امدن خداوند عالم با چنان فتح و ظفر
نثارها ميکردند و در هر محلي مهمانيها مي شد و سرودها مي گفتند
و در کوچه و بازار رقصها ميکردند وازانکه جماهير مردم بنده و برده

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي
در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم باغيان خواطر مذيان شگفته
ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند و خداوند عالم
خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر مرحمتهاي خسروانه
فرمود و فرمان داد تا بدرهاي سيم در مساجد جامع و حظاير بزرگ
برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و فقيران دار الملك كه شب
و روز بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول بودند صدقات عام
دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر انعام و بخانقاهات
مشايخ فتوح و باستانه داران و گوشه نشينان تبرك رسيد و بادشاه
اسلام بشكر فتح و نصرت اسماني روضات بزرگان را زيارت كرد و صدقات
داد و از رسيدن رايات اعلى سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سكنهٔ
خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها بياسود
و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد عساكر منصور
ديد انچه ديد مطيع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي
ميزند و دو كرت خدمتيات و هدايا وافر بدست معتبران انجاي
در بندگي درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امير بفرستاد •

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسي دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن و لواء بادشاهي بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ عنایت ازل در اورده است و ظل الله راستین افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت اورا و فرزندان اورا دامن قیامت گیر اند دوکرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولو الامري و خلعت بادشاهي ولواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراسم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت واز تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسماني درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسماني از قحط

و وبا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروري و دین پناهي بادشاه اسلام شر طغات از بلاد ممالک او بکلي دفع شده است و دلهاي خواص و عوام اهالي مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص و دولت خواهي درگاه او گرائیده و امن و امان تمام پیدا امده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از ابادانی و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است و عالم نبوي بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک •

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که ان رسم بادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که رایات اعلی را بر سمت هانسي و سرمتی و کرت اول بر سمت کوه که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاري شکار و بنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان اویزم و خواهم که چیزي مشرح و مفصل بنویسم مرا شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارزند و جد خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن ان پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکره کله دار و غیر کله دار را پرانیدندی فاما آنکه شکار سباع کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و حال دوازده ماه بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چند کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در بیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و گوزن و اهو را دران سر زمین رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می اید و از بسیاری گوشت شکاري از شکار گاه سلطاني فروز شاهی لشکر گاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران درگاه بمراتبي بزرگ سرافراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده‌اند و عارضان شکره و خاص دران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد امده اند و تمامی صیادان دار الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و ازبرای شکره گاه خدایکاني که لا تعد و لاتحصی جمع شده است دایما جانور میرسانیدند و ابیات مذکور در شکارگاه سلطاني فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش اهوان را از پی رد و قبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان در شاخش از براي سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است
که درعهد همایون فیروزشاهي درامد مغل چنگیزخاني مسدود شده
است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
ونه انکه برطریق هوا خواهی و اخلاص درمی توانند آمد و نه مالهای
فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر دو کرت جراتی کردند و یک
کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
با ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسماني که قرین اعلام
دولت سلطاني فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
شدند و بسی امیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را دو شاخها در
گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند وبعضی
ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
از پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام
کشته شدند و بعضی ازشبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ
آن ملاعین چنگیزخاني گرد سرحدها نگشتند وباریتعالی از مختص
فضل خود فتح و نصرت آسماني قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه
سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلای او وبندگان او رخ می آرند

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رسانیدم انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان معاینه کردم باندازهٔ دانش و زهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم انشاء الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل در یابد اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته نماند و من درتالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین ●

تمام شد

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his History will appear in a separate form.

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHD BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series

تاریخ فیروز شاهی

THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.